موسوم بسم الربیع مصنفه
هذا الکتاب محمد بن احمد الصوفی
السمرقندی رحمة الله علیه

موسوم بنسیم الربیع مصنف
هذا الکتاب محمد بن احمد الصوفی
المسمی قنفذی رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد نامعدود مبدعی را تقدست اسماؤه که تباشیر صبح اقبال از مطلع
آمال نیکبختان بحکم مطاع او طالع گردد و ثنا نامحدود صانعی را عظمت کبریاؤه
که آفتاب جهان تاب از افق قبول فرمان او سر بر زند روزگار بهار را عنق
از بنفشه تاب داد و شفق از لاله گلعذاران تابید

بیت

جهانا که جوان سازد گهی پیر • گهی از دیبهشت آرد گهی تیر
بفصل نوبهار از هیزم خشک • برآرد گلبنی خوش بوتر از مشک
ز خار آرد گلستان آتش از سنگ • ز خاک لالهای آتشی رنگ

چشم روزگار بهوای بهار روشن گردانید که

شعر

ما الدهر الا الربیع المشرق اذا • اتاک الربیع اتاک النور والنور

و صحن سراچهٔ چمن از مقدم لاله و سمن گلشن گرداند که

شعر

فالارض یاقوتة والجو لؤلؤة • والنبت فیروزج والماء بلور

و درود بی نهایت بر روضهٔ مطهر و تربت معطر سید انبیاء
و رسل هادی طرق و سبل

بیت

بجان همراز اسرار سحرگاه • بدل گویای قول لی مع الله

ز نعت

ز نعت حق وجودش را ثناخوان • ز توفیقش محقق نسخ ادیان
فلک طاقی شد از ایوان جاهش • قمر قرصی ز خوان بارگاهش
طفیل مقدمش بنیاد کونین • مقام خلوتش در قاب قوسین

مهر سپهر اصطفا محمد مصطفی علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها
باد که رایت آیت ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و
خاتم النبیین برافراشت و بنور حکمت و نور موعظت ظلمت کفر
از دل اهل ایمان بر داشت صلی الله علیه من اجتباه و اصطفاه محمد
الذی من شتم الدنی ولم یصل علیه فقد جفاه

بیت

در حرم گنبد فیروزه خشت • تازه بهاری ز سرای بهشت
تازه ترین جوهر دریای راز • سنبل او سنبلهٔ روز تاب
گوهر او لعل گر آفتاب • و علی آله ازهار حیاض الحق و

انوار ریاض الصدق ما طلع نجم ازهر او نجم طلع زاهر و بعد
چون درین موسم که جهت گشایان هوای ربیعی و نقش بندان قوای طبیعی
لعبتان بهار و نورسیدگان ازهار چون لعبتان خلخ و قندهار در حلهٔ
حسن جمال و حلیهٔ کمال جمال و اعتدال بر منصهٔ آرایش در نظر
ارباب فضل و دانش و بینش بخوبترین وجهی جلوه میدهند

بیت

کر اعتدال هوا حکم جانور گیرد • اگر بنوک قلم صورتی کشی بنگار

خاک مرده و شاخ پژمرده دم اعجاز یحیی الموتی میزند و برهان ای
الا که بر حدقهٔ آن کس که نابینای مادرزاد بود روشن میگرداند و بکل

فتبارک الله احسن الخالقین

مسند بین مسدس اطراف او رنگ از زناب و نقره باکین بر
شاخ زبرجد بار بر سیاق مرجع زغانی و صوبری مرجح زیباترست
و دقایق صنع آفرینکار شاهدی عدل می سازد شعر
عُیونٌ مِن لُجَیْنٍ زاهراتٌ • کأنّ حداقها ذَهَبٌ سَبیکُ
عَلی قُضُبِ الزَّبَرْجَدِ شاهداتٌ • بأنّ الله لیس له شریکُ
ساحت باغ از آتش گل رونق و آب گرفته و اجزای خاک از باد ربیع
فراج مشک ناب پذیرفته شعر وَقَدْ اِلْتَوتْ وَبانُ اَلْبابِ
زَهْرانُهُمْ وَخانُ الْحانْ • و شرف و رتبت این ربیع بنور سایه
آفتاب پرتو • حضرت اعلی سلطنت پناه گیتی اشتباه سلطان
تاج بخش کامران اعظم سلاطین زمان جمشید خورشید غلام خسرو
فریدون احتشام جهانگیر که دون رتبت کیوان رفعت مشتری ابهت
بهرام صولت آفتاب مرتبت ناهید معاشرت به شوکت ماه منزلت
است مصراع جم آیین فریدون فر دارا رای فرخ رخ بیت
جهانگشای ممالک ستان گیتی دار • گران عطای سبک حمله لطیف آثار
ظِلّ الله فِی الأرَضین قهرمان الماء و الطین غوث الملوک و الخواقین

خلد الله ملکه و سلطانه که در سپهر پادشاهی آفتابیت درخشنده
و در اوج رفعت و سرافرازی خورشیدیست تابنده آسمان قدرش

چمن سپهر متجاوز از ادراک افهام برق حسامش چمن حسام
برق آتش آهنگ و غمام انعامش چمن انعام غمام نیسان رنگ بیت
به رزم اندرون هزبر پاک سوز • به بزم اندرون ماه گیتی فروز
نماید شب برون [illegible] • گشاید گنج پیش امید
قامت سرو مثالش تا بجوی بار سلطنت بالا کشیده دولت
تابان روزگار چمن کیا از جرعهٔ احسانش سیراب میکردند و تا گلبن
دولت ابد پیوند بنسیم ربیع کامرانی شکفته تاج داران دهر
مشتوی آن خلق مشک بوی می شوند بیت
در اوج عز و دولتی ای آفتاب ملک • یارب مباد تا بقیامت زوال تو
چمن اعتدال هوای بهار و عدل پادشاه کامران کامکار جهانگیر
شد این کتاب که ترجمه ربیع الابرار است موسوم بنسیم الربیع
بهم کتبخانهٔ آنحضرت زیب و زینت یافته نام بهار ورد اشد
واز حضرت آفریدگار جلت عظمته که تا بهار و خزان باشد
این نسیم ربیع وزان و دولت ابدی و سعادت سرمدی ملازم
این آستان سلطنت آشیان باشد مصراع
وین دعا را قدسیان از عرش آمین گفته اند بیت
در دامن عبای آل عبا زده • گاه دعا بهر شرف دست اعتصام
این دیگ توجه تحفه ثنا نیم عرض کرد • در دست ما همین دعواتست والسلام
اللهم خلد ارکان السلطنة بلطایف اعتنائه ربنا و ستون الدولة

بعواطف إشفاقه مثبتنا وحصون الدين بحصافة مرحمته حصّننا ويرحم الله عبدًا قال آمينا مشتمل بثلاثين بابًا

وانه عين الكتاب

الباب

الباب

الباب [illegible]

في الملح والمداعبات والمضاحك

الباب [illegible]

في الموت وما يتعلق من التعزية والمرثية

الباب [illegible]

في السلطان والامارة والبيعة والخلافة

الباب الاول

في ذكر الاوقات وذكر الدنيا والآخرة

خبر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه درآمد بنزد رسول خدای صلی الله
علیه وآله وسلم وآن حضرت بر روی حصیری خفته بود چنانچه اثر
اثر حصیر بر اندام مبارک او پیدا بود علی گفت یا رسول الله اگر بر فرشی
نرم تر از حصیر قیلوله فرمایی که جسد مبارک تو از ان آسوده گردد
چه شود فرمود ما لي وللدنيا ما مثلي ومثل الدنيا الا كراكب سار في يوم صائف
فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح وتركها يعني مثل من
با دنیا جز سواریست که در روز تابستان بسایهٔ درختی فرو آید و لحظه
برآساید و برود ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که گفتم یا رسول الله
چه دراز روزی باشد روز قیامت که در قرآن مجید میفرماید في يوم
كان مقداره خمسين الف سنة فرمود که آن خدای که نفس من
بید اوست که بر مومن چنان سبک بگذرد که مقدار نماز فریضه گزاردن

خبر

خبر انس رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود هر کس که نیت آخرت دارد دنیا بتبعیت آن حاصل
میگردد اما بنیت دنیا آخرت نمیشود قوله تعالی من كان يريد
حرث الآخرة نزد له في حرثه ومن كان يريد حرث الدنيا نؤته منها
وما له في الآخرة من نصيب ٥ خلیل گوید [illegible] است مشهود
ومشهود ووعده موعود مصراع مراد کش دی واز روز [illegible]ت وفردا
امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما از پدر پرسید که چونست که
مردمان دنیا را دوست میدارند گفت از برای آنکه ایشان فرزندان
دنیا اند وکسی را بر دوستی مادر ملامت نکنند وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه
مثل دنیا وآخرت چون مشرق ومغرب است هر چند که بدین نزدیک شوی
از ان دور گردی حکیمی را پرسیدند که چیست [illegible] گفت دنیا از ان
حقیرتر است که بران مثل زنند فرزدق گوید دنیا جز دایه دانند و
آخرت را جز مادر نمی بینید که طفل چون بزرگ شود از دایه خود یاد
نکند و یاد [illegible] خبر انس رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند از روزها فرمود یوم السبت یوم مکر
وخدیعة آن برای آنکه دران روز قریش در دار الندوه مکر کردند از برای
هلاک رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم یوم الاحد یوم غرس وعمارة
آن برای آنکه حق تعالی دنیا را درین روز آفرید ویوم الاثنين یوم سفر وتجارة
آن برای آنکه شعیب علیه السلام دران روز سفر کرد و در تجارت سود یافت

ویوم الثلث یوم دم آن برای آنکه حوا دران روز حائض شد
و قابیل هابیل را دران روز قتل کرد ویوم الاربعا یوم نحس مستمر آن برای
آنکه دران روز حق تعالی فرعون را غرق کرده اند و عاد و ثمود دران
روز هلاک شدند ویوم الخمیس یوم قضاء الحوائج والدخول علی
السلاطین آن برای آنکه ابراهیم علیه السلام دران روز پیش آن بادشاه
رفت و حاجات او گزارده شد و هاجر را بدو بخشید که مادر اسمعیل علیه
السلام بود ویوم الجمعة یوم خطبة و نکاح آن برای آنکه نکاح درآن
روز مبارک باشد و سنت که دران روز بندند ابن عباس رضی الله
عنهما پرسیدند که نوح علیه السلام اوقات نماز در ایام طوفان چگونه
شناخت گفت حق تعالی جل و علا دو مهره سیاه و سپید بدو فرستاده
بود هرگاه که هنگام روز می آمد بیاض یکی سواد یکی را محو میکرد و
چون شب در می آمد سواد ان یکی بیاض آن یکی را باز می پوشید و بمقدار
ساعات شب و روز اثر در آن مهرها پیدا می گشت محمد بن الحنفیه گوید من
کرمت علیه نفسه هانت علیه دنیاه یعنی هر کس را که عزت نفس باشد
دنیا در نظر او خوار باشد عرب سالی که صد سال از هجرت گذشته
بود آن را سنة الحمار خوانند بدان معنی که حمار عزیر علیه السلام صد سال مرده
و بعد از آن زنده گشت و مروان بن محمد را مروان حمار گفتند از برای آنکه
دولت مروانیان صد سال بود و شخصی دراز گوش بخرید و نجات نیز بود لطیفه
گفت این چهار پس از سنة الحمار بوجود آمد فی النیروز ان ابن عباس

رضی الله عنهما پرسیدند که چرا در نوروز مردمان سور و بهجت می
سازند گفت از برای آنکه اول سال آنجا است و آخر سال گذشته
و درین روز رعایا هدایا نزد ملوک می بردند و عجمیان آن را سنتی کرده
اند و ملوک فارس خراج فی نقل از رعیت قبول میکردند و درین
روز خراج می ستدند و نقلی که درین روز معهود است بدین سبب است
ایام العجوز در آن سه قول است قول اول آنست که زنی بر کاهنه
در عرب بود و در آن ایام قوم خود را خبر داد که سرمای سخت خواهد
آمدن چنانچه از آن مواشی که در صحرا است بمیرد باید که درین ایام مواشی
از خانه برون نبرند ایشان قول کاهنه را اعتبار نکردند و بهم گوسفند
بچرانیدند و در آن ایام که آخر زمستان است مواشی بصحرا بردند سرمای
سخت بیامد و زرع و ضرع ایشان را هلاک کرد آن قوم آن سرما را برد
العجوز خواندند قول دوم آنست که زنی پیر بود و او را هفت پسر بود
و درخواست کرد که او را شوهر دهند و در آن مبالغت می نمود پسران
گفتند اگر می خواهی که ترا شوهر دهیم درین چند روز برهنه در بیرون خانه
بسر بر آن زن فرمان برد و سرما سخت بود و روز هشتم وفات کرد و گویند با
هراس دیگر انداخت پس این ایام نسبت بآن عجوزه کردند قول سیم
که اصوب اقوال است آنست که آن را ایام العجز گویند یعنی آخر شتا
عیسی علیه السلام گفته عاقل بر موج دریا مسکن نسازد و دنیا بمثابه موج
دریا است آن را قرارگاه نسازید لقمن حکیم گوید ای پسر دنیا چندان

درو که در آخرت زیان کار کردی و ترک کلی مکن که وبال مردمان
شوی ای پسر چنانکه خواب بی اختیار تو می آید مرگ نیز بی اختیار تا
و خیز بیداری نه باختیار تست بی اختیار ترا از خاک برانگیزند عابدی را
گفتند چرا ترک دنیا کردی گفت صاحب شرع مرا از صافی آن منع
فرموده بود و من دُردی آنرا برغبت ترک کردم عبد الله انصاری
رحمة الله علیه گوید از نشانهٔ قیامت آنست که باران بسیار آید اما
نبات کم باشد و علما بسیار باشند اما فقها اندک باشند و امرا
بسیار باشند اما امنا کم باشند در یک شب سه صورت
حادث شد هادی وفات کرد و هرون الرشید بر جای پدر بخلافت
نشست و مامون بوجود آمد

الباب الثانی

فی السماء و الکواکب و ذکر العرش و الکرسی ابن مسعود رضی الله عنه گوید
که از آسمان اول تا زمین پانصد ساله راه است و از هر آسمانی تا آسمانی
پانصد ساله راه است و غلظ هر آسمانی پانصد ساله راه است و میان
کرسی و آسمان هفتم پانصد ساله راه است و میان کرسی و آب پانصد
ساله راه است و عرش بر بالای آب بقدرت حق تعالی استاده و
فضیلة حملة العرش آنست که ملائکه را فرموده اند که هر بام و شام
بایشان سلام کنند از برای فضیلت و کرامت ایشان و حملة العرش را
فرموده اند که استغفار کنند برای امت محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم کسی چنانکه حق تعالی میفرماید الذین یحملون العرش

ومن حوله یسبحون بحمد ربهم و یؤمنون به و یستغفرون
للذین آمنوا و از برای توبه کاران امت حق تعالی بهشت خواهند
و از برای آبا و ازواج و ذریات ایشان که ربنا وسعت کل شیء
رحمة و علما فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب
الجحیم ربنا وادخلهم جنات عدن التی وعدتهم و من صلح
من آبائهم و ازواجهم و ذریاتهم انک انت العزیز الحکیم
و دعا میکنند که حق تعالی جل و علا ایشان را از گناه نگاه دارد
حق تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که در حلم با خلایق چون زمین
زیر پای ایشان و چون آب روان باش در سخاوت و چون آفتاب و ماه
باش در رحمت بر خلق چنانچه آفتاب و ماه نور بد و نیک و فاجر دریغ نمی دارد
تو نیز شفقت از همه دریغ مدار لطیفه آفتابه سیمین در خانه
گم شد منجم را بیاوردند تا احتیاط کند که کجا است که می افتد بعد
از فکر تمام گفت آفتابه خود را دزدیده است جماعت بخنده افتادند
منجم گفت هیچ کس درین خانه هست که او را نفس ناطقه نامند گفتند بلی
گفت او برده است و همچنان بود منجمی را پرسیدند که گفتند بلی
گفت در طالع خود این دیده بودی گفت مرا طالعی می نمودند تمام
که باین وضع باشد انگشترین حرم پادشاهی گم شد نزد ابی معشر
منجم آمدند و سوال کردند او در کتاب خود نگاه کرد و تأمل بسیار
نمود بعد از آن گفت انگشترین حق تعالی فراگرفته است ایشان

ازان نحن متعجب باشند چون طلب کردند انکشتری را در اندرون
مصحف یافتند **حکایت** در بنی اسرائیل عادت آن بود که هر
بنده سی سال طاعت باخلاص بکردی ابر بالای سر او سایه انداختی
مردی سی سال طاعت کرد ابر بر سر او سایه نینداخت مادر را گفت
مگر طاعت تو آلوده بگناهست که نتیجه آن تو را پیدا نمیکرد گفت کان
نمی بینم که درین مدت گناهی ازمن رفته باشد گفت هرگز بوده که نظر
باسمان کرده و تفکر در خلق آن و زینت آن بکواکب نکرده گفت بلی گفت
گناه تو اینست و آن نابینجاست که طاعت تو در محل قبول ننهاده که تفکر ساعة
خیر من عبادة سبعین سنة **امیر المؤمنین علی** خواست که بجنگ
خوارج رود منجمی گفت روز نیک نیست فرمود بر شما باد که بنجوم کار کنید
الا ان قدر کم متی قبله و نا بیابان فی بحر بیایند که نجوم مستی منسوخ
بکهانت و تنجیم جز کاهنست و کاهن جز ساحر و ساحر کافرست و کافر
در دوزخ بروید بنام خدای برفتند و فتح یافتند **فی الکسوف والخسوف**
کی بند حکمت در خسوف وکسوف آنست که حق تعالی مرجم آفتاب را
از وضع خود تغییر مکیند تا دلالت کند بر وجود منیر و مبدل
آن و دیگر آنکه بعضی از کفار نیرین را می پرستند بسبب ضیا او
حق تعالی نور ایشان باز می ستاند تا خلایق بدانند که **الله نور**
السموات والارض اگر این ستارگان مستحق عبودیت بودندی
در انگر بودندی که نور از ایشان باز ستانند و نقصان در ایشان باز ن

دید آید که ناقص الوجود معبودی را نشاید **خبر** روایت
کرده اند که آن روز که ابرهیم پسر رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم
وفات کرد آفتاب گرفته گشت مردمان گفتند که آفتاب بسبب موت
ابرهیم گرفته شد رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود بدرستی
که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیتهای خدای تعالی بموت و حیوة
کسی گرفته نشوند هرگاه که آفتاب و ماه بگیرد بناه بمانز و دعا برید تا
کشوده شود **کویند** اکاسره هرگاه که خواستندی که ایشانرا فرزندی
بیاید که دو منجم را حاضر کردندی و ملک در حرم رفتی و با مطلوب خلوت
جستی بهمان ساعت که نطفه در رحم بیستی خادم چوبی بر طشت زدی
منجم خبر او از طشت بشنیدی اسطرلاب بر داشتی و طالع وقت
احتیاط کردی و برجای ثبت کردی و طالع مولود فرزند از آنجا گرفتی
ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه واله
وسلم فرمود چون کسی در سایه نشسته باشد و آفتاب بر بعضی از اعضا
او افتد باید که برخیزد و نشاید که مردمان را بعضی اندام در آفتاب
باشد و بعضی در سایه باید که همه در آفتاب باشد یا همه در سایه باشد و حکمت
درین است که آن حضرت فرموده است والله اعلم بالصواب

الباب الثالث

فی السحاب والمطر والثلج والرعد والبرق وما یتصل به خبر
فاطمه رضی الله عنها روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم

آمدند و شکایت کردند که باران نمی آید رسول خدای صلی الله علیه وآله
وسلم در آن وقت که آفتاب یک نیزه ظاهر گشت بمصلی رفت و بمنبر برآمد
و خطبه خواند و فرمود شکایت از قحط میکنید و باران که بوقت نمی آید
و من میدانم که امر فرموده است که ادعونی استجب لکم بر دست برداشت
و دعا فرمود پس ابر پاره پیدا گشت و رعد بغرید و برق از آن بدرخشید
و باران باریدن گرفت و هنوز بمسجد نیامده بود که سیل روان گشت
و مردمان بخانهای گریختند رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم چون
آن صورت مشاهده کرد بخندید چنانکه نواجد او پیدا گشت ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود آب باران با آب بهشت آمیخته اند هرگاه که بیشتر آمیزش دارد
برکت در عالم بیشتر می باشد و اگر چه کمتر می آید و چون آمیزش کمتر
دارد برکت کمتر می باشد و اگر چه باران بیشتر می آید در آثار مسطور
است که برق بدکان شمشیرگری افتاد و مجموع شمشیرها در غلاف گداخته
شد و در غلاف هیچ تغییر پیدا نگشت و درهم در کیسه بگداخت و کیسه
سبحان بحال خود بود لطیفه قومی بدعاء باران می رفتند و
اطفال بسیار با خود می بردند بعضی از ایشان سوال کردند که این
طفلان را کجا می برید گفتند بدعاء ایشان امید اجابت داریم که
طفلان بی گناه اند گفت اگر دعاء ایشان قبول بودی یک معلم در عالم

الباب الرابع

بمردی

فی الریح والنسیم والحر والبرد والظل ه مطرف گوید
اگر باد از مردمان باز دارند میان آسمان و زمین متعفن گردد
غسان بن عباد چون حاکم دجله گشت رنجور شد و هیچ دوائی بدرد
ابو عباد طبیب گفت هوای آنجا ترا نمی سازد و از آن رنجور گشته بود
با انبانها چند خوش بوی ببغداد بردند و از هوای بغداد پر کردند و
بیاوردند و بتدریج باد از آن بیرون میکردند و او استنشاق آن می
میکرد و باندک زمانی صحت یافت عرب مثل گویند جنوب شمال
گفت مرا بر تو فضیلت که من شب بیشتر می وزم و تو کمتر می وزی شمال
گفت کنیزکان شب بیرون روند و آزادان بروز ابن قلندریه سوال
کردند که سرما می آید وجه کارسازی سرما کرده ای گفت جامه کرمها را
برهنگی جامه است گفتند اندام تو چگونه تحمل سرما دارد گفت
بدن چون رویهای شما خو بدین شده است ابوالعینا بزیارت
عبد الرحمن بن خاقان آمد روزی که سرما بغایت سرد بود گفت
چگونه با سرما گفت گرد خلعت تو نمیگذارد که اش سرما بمن رسد
در بغداد بادی سخت برخاست خلایق گفتند قیامت برخاست
بنده مخنث گفت این قیامت نباشد تا که پیش از خروج دجال
و دابة الارض و مهدی برخاسته قدمش مبارک باد متوکل خلیفه را
خزینه بود که آن را بیت مال الشمال می خواندند هرگاه که باد شمال
بوزیدی هزار درم از آنجا بصدقه دادی عزل را گفتند چرا بد

زمستان نماز نمی گزاری گفت لشکر سرما غلبه کرده و مجال
حرکت محال است و صلوة خوف از جمله آداب است و بدان قیام نمی
توانم نمود ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ملائکه شاد می شوند بر فتن زمستان
جهت رحمت بر حال درویشان ابن صفوان بن عمان گوید وضوء
مؤمن در زمستان مقابل چهل ساله طاعت رهبانست و درین معنی
گفته اند **بیت** درین چله بینم که زاهد چله دار
نماز صبح کند چاشتگه ز بیم وضو عیسی علیه السلام در تابستان
گرم بخیمه زنی بر رسید و خواست که در بیرون خیمه لحظه در سایه بیاساید
زن از خیمه آواز داد که چه کسی در سایه خیمه ما نشسته برخیزای بنده
خدای عیسی علیه السلام برخاست و گفت ای زن نه تو مرا از اینجا
بر داشتی آنکس مرا بر داشت که نمیخواهد از دنیا آسایشی بمن رسد
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در شدت سرما بازاری و ردایی قناعت
کردی و تن در فرمودی و در تابستان جامهای پشمینه پوشیدی
و از آن متألم نگشتی از این معنی از و سؤال کردند گفت رسول
خدای صلی الله علیه وآله وسلم در روز خیبر که علم بدست من داد
بر من دعا کرد و فرمود اللهم اکفه الحر والبرد و از برکت
دعای رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم از گرما و سرما متألم نمی
گردم و درد چشم داشتم و آب دهان در چشم من انداخت و دیگر مرا

درد چشم نکرد ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که رسول
خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون گرما سخت باشد و یکی
بگوید لا اله الا الله ما اشد حر هذا الیوم اللهم اجرنی من حر
جهنم باری تعالی جل وعلا فرماید ای دوزخ بنده از بندگان من
رستگاری از تو طلبید گواه باش که من او را از دوزخ امان بخشیدم
و از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند از زمهریر دوزخ
فرمود خانه ایست در دوزخ که چون کافر در او اندازند از شدت
سرما اندام او پاره پاره شود

الباب الخامس
فی النار وانواعها و ذکر نار جهنم واهوالها

خبر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم از جبرئیل پرسید که چه سبب
است که میکائیل را خندان نمی بینم گفت از آن مدت که دوزخ
آفریده دهان او نخندیده در شب معراج آن حضرت آوازی
سخت شنید از جبرئیل علیه السلام سؤال کرد که این چه آواز است
گفت سنگیست که از لب دوزخ بر دوزخ انداخته اند و هفتاد ساله
می رود و این زمان بقعر آن رسید وحوش و سباع چون شب آتش
ببینند مجموع متحیر آن میشوند و ایشان را حالتی عجب پیدا می شود
و قطعا نزدیک آتش نمی آیند و طفلان خرد بمجرد نگران روشنایی
میشوند و اگر تیغ بسبب او آن بیان کند جز روشنایی در میان
آب نهند به خاموش کردند **لطیفه** مردی گران جان

معاش لطیفی گشت و از نام ماشام شکنجه روح آن مسکین بکرد
چون شب درآمد و تاریک شد صاحب خانه شمعی و چراغی بنظر
نیاورد مهمان گفت چرا روشنی مجلس نمی آوری گفت حق تعالی
میفرماید وَاِذَا اَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قَامُوا این نکته بشنید برخاست و گذاشت
برفت گویند در بلاد سقلیه و لوقانیه کوههاست که در آن کوهها
چشمهاست که آتش از آن بر می آید و دود نه و آنجا را روشنایی
می بخشد و کسی آن آتش را بآب نمی تواند نشاند و اگر کسی شعله
از آن آتش بجایی می برد آتش از آن افروخته نمی شود مرغیست
که او را سمندر میگویند خود را در آتش می اندازد و نمیسوزد نار
الحرتین در بلاد عبس بوده و در شب شعله تمام داشت و شرار آن
بغایت بزرگ بوده و بر هر چه می افتاد می سوزانید و در روز بغیر از
دخان نبود و خلق آن شهر تعظیم آن آتش میکردند پیغمبری از فرزندان
اسمعیل درمیان ایشان پیدا گشت و او را خالد بن سنان میگفتند
و عهد او نزدیک بود بولادت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
چنانچه دختر او بحضرت رسالت آمد و آن حضرت ردای خود بینداخت
تا آن زن بر آن نشست و فرمود این فرزند پیغمبریست که قوم او را ضایع
کرده اند آن پیغمبر گویی چند در زمین فرو برد و آن آتش ناپدید گردانید
تا خلق بسبب آن گمراه نگردند حکایت گویند پادشاهی بر
یکی خشم گرفت و فرمود تا او را برهنه کردند و ببستند و در سر راه

سرد در آب انداختند شبی بود بغایت تاریک و سرد آن بیچاره نگاه
در آسمان کرد و ماهتاب و هاله ندید از دور در سر کوهی آتشی دید نظر
در آن کرد و خود را بآن مشغول داشت تا آن آتش می افروخت
آن بیچاره نفسی می زد چون آتش فرو مرد نفس او منقطع شد و در دنیا
دو حکمت است یکی آنکه نظر در آتش کردن دوزخ را یاد میکند و
دیگر آنکه شبها متوحشی که هلاک گردد قریب باشد سرما کمتر باشد
و بیابان نشینان این تجربه کرده اند گویند آتش سه است
آتشی است که می خورد و می آشامد و آتشی است که میخورد و نمی
آشامد و آن آتش دنیاست و آتشیست که نمی خورد و نمی آشامد
و آن آتش دوزخ است حکایت در زمان معویه محمد بن ابی بکر را
رضی الله عنهما محبوس کردند عبد الرحمن برادرش بیامد و
از برای او شفاعت کرد معویه بر کشتن وی نبشت بمعویه بن خدیج که
او را خلاص کن و در نهانی پیغام فرستاد که او را بی نان و آب
در اندرون ظرفی دوختن کردند و بسوختند چون این خبر بعایشه
رضی الله عنها رسید بغایت محزون شد و دیگر بریان نخوردی و گاه
که بریان بدیدی حال برادرش یاد آمدی و بگریستی ابن عباس رضی
الله عنهما گوید اگر قطره از آن زقوم که طعام دوزخیانست در زمین
چکد عیش بر مجموع خلایق تلخ گردد انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر کس که

چراغی در مسجدی برافروزد تا انگاه که آن چراغ در آن مسجد باشد
ملایکه استغفار از بهر آن بنده می کنند حکایت چون خالد بن
ولید باشارت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم برفت تا عزی
خراب کند و آن بتی بود که اعراب آنرا می پرستیدند پاره آتش از آن
موضع بجست و در ران خالد افتاد و ران او سوخته گشت و آن از
حیلتهای سادنان آن بتکده بود چون آن بت را بشکست و بیامد رسول
خدای صلی الله علیه و سلم فرمود چون آنرا خراب کردی چه دیدی گفت
هیچ ندیدم فرمود آنرا خراب نکرده باز گرد و تفحص کرد در حوالی آن
بتکده خانه بود زنی سیاه روی کالیده موی برهنه از آن موضع برون
آمد و بدید خالد او را بشمشیر بزد و بکشت چون خبر بدان حضرت
رسید فرمود این زمان عزی خراب گشت و در هندوستان بتکده ها
بحیلتها آراسته اند و در هر بتکده چند ساحر مقیم اند و بانواع شعبده
خلق را می فریبند تا آن بتان را می پرستند و از جمله سحرها را ایشان آنست
که قندیلهای ایشان چون شب در آید بی آتش افروخته گردد محمد
بن زید بن عمر خطاب رضی الله عنهم روایت کند که چون حجاج بیامد بمکه و
عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما در مسجد در حصار بود منجنیق بر کوه
ابی قبیس برافراشت و سنگ بکعبه می انداخت از هر طرف آتش جستن
گرفت مجموع لشکر ترسان و لرزان گشتند حجاج بانگ بر ایشان زد
که این آتش شما را نترساند که این برق تهامه است که می جهد ناگاه

برق بجست و چندتن از ایشان بسوخت و باقی بازگشتند

الباب السادس

فی الارض والجبال والجنان وجواهر الارض ابن عباس
رضی الله عنهما گوید در زمین دوم خلقیست روی ایشان و بدن
ایشان مانند آدمی و دهان ایشان چون دهان کلب و پای و گوش ایشان
چون پای و گوش گاو و موی ایشان چون موی گوسفند میشینه و هرگز
نافرمانی حق تعالی نکرده اند و روز ایشان شب ماست و شب ایشان
روز ما حجاج خطبه میخواند و در آن ذکر کرد که حق تعالی آدم
و ذریت او را از زمین آفرید و مقره و مقر ایشان در بستان ساخت
ایشان بخوردند میوه های آن و بیاشامیدند آب جویهای آن و بینداختند
به پیلها ادیمهای آن و به آمد شدن آنرا ساکنان نشوسک دانید و حق
جز حق تعالی خواست که ایشانرا در زیر خاک برد خاک مکافات ایشان
کند و چنانچه ایشان ثمار او خوردند او نیز گوشت ایشان بخورد و
چنانچه ایشان آب او آشامیدند او خون ایشان بیاشامد و چنانچه
ایشان به پیل او را پایمال کردند او نیز آن بند ایشان فرو باشند
شما فرو باشید از جعفر بن محمد پرسیدند که چرا مردمان در حالت
گرانی نرخ حریص تر می باشند بر ادخار غله و خوردن گفت از برای
آنکه ایشان فرزندان خاک اند چون در خاک قحط پیدا شد در طبع
ایشان حرص پیدا می گردد و چون در زمین ارزانی و کثرت پیدا شد

در طبع ایشان سخاوت و فراخ دستی پیدا بکرد حرهٔ بنی سلیم
از عجایبهای عالم است که زمین ایشان سیاه رنگ است و ساکنان آنجا
همه سیاه اند و هر که چند روز در آن زمین اقامت کند سیاه رنگ
میشود و اسبان و شتران و گاوان و گوسپند و وحوش آن زمین
سیاه رنگ است جاحظ گوید ترکستان بخلاف این افتاده که
همه حیوان و جماد آنجا سپید رنگ است و سنگ بلاد ایشان در غایت
سپیدی و نرمی است چنانکه سنگ آسیاب از خاکستر و قلیه می کنند
و همچو سنگ میگردد از محکمی اهل طوس گویند که حق تعالی سنگ بر دست
ما نرم کرد اینجا است چنانچه آهن در دست داود علیه السلام تا از آن
دیگها و دیگ جای تراشیم و در آثار آورده اند که سرور و حمق
و خصب و وبا و مال و سلطنت و صحت و فاقه در بادیه با هم
جمع گشتند بعد از آن گفتند ما درین جای تنگ نگنجیم مصلحت
آنست که هر کسی بگوشهٔ رویم سرور گفت من بیمن میروم حمق گفت
من رفیق توام خصب گفت من بشام میروم وبا گفت من مصاحب توام
مال گفت من بعراق می روم سلطنت گفت من همراه توام فاقه بماند گفت
مرا مجال تردد محال است و من آنجا ساکن میشوم صحت گفت من انیس
و جلیس و رفیق توام

فصل فی النذرات

نوشادر کانی ست
و عملی ست و در سمرقند از موی نوشادر می سازند و آن عمل خاص
بدان موضع تعلق میدارد مرداسنج کانی ست و عملی • عملی از

رصاص

رصاص می سازند توتیا اصلیست و عملی عملی از نحاس میسازند
ملح گشتی از خصایص سمرقند است نمکیست در غایت سرخی و
چون کوفته سپید میگردد در غایت سفیدی هشام بن عمرو چون
قندهار را فتح کرد ستونی دید آنجا از آهن بغایت ضخم طول آن صد
گز سی گز در زمین بود و هفتاد گز ظاهر بود از حال آن بپرسید گفتند
تبع یمانی شهرهای عالم مسخر کرد و بالای آن انبار فارس بیامد بهند
جز این شهر را بدید و گفت ما آنجا مقام می سازیم و از آنجا بیرون
نمی رویم شمشیرهای خود را جمع کردند و بگداختند و این ستون از آن
ساختند روایت کنند از بعضی از اهل کتاب که هر کس که زمینی
یا خانهٔ از میراث باو رسد و آنرا بفروشد آن زمین بامداد و شبانگاه
دعاء بد بر آنکس کند هشام ضیعتی بفروختند بعد از مدتی
سوال کرد از حال آن گفت دیدست که آنرا ندیدم ام هشام گفت
اگر نه آن بودی که بخشیده باز نمی توان ستد و پس ستاندی آن کاتب
یعنی در آنی فیه است من از ضیعت از تو باز ستدمی عندانی که
ضیعت را ضیعت میگویند از برای آنکه هر گاه که آنرا مهمل بگذارند
و از معموری و قرای آن غافل باشند ضایع گردد ابن مسعود گوید
در تفسیر یوم تبدل الارض غیر الارض که آن زمینی پاک سپید باشد چون نقرهٔ خام
و هیچ گناه بر پشت آن نرفته باشد از ریا و زنا و سفک دما

الباب التاسع

في الماء والبحار والاودية والانهار والسباحة والسفن

خبر انس رضي الله عنه روايت كند كه رسول خداى صلى الله عليه وآله
وسلم فرمود هر كس را چاهى بكند كه جن وانس ووحش وطيران از آن سيراب شوند
او را ثواب آن باشد تا روز قيامت بيابان نشينى در همدان ديگر
كسى آب يخ مى‌خورد وجمعى بقوم پرسيدند كه از عجايب بلدان چه ديدى
گفت در همدان ديدم كه آهن در آب نهاده بودند ومى آشاميدند مأمون
گويد در آشاميدن آب سرد سه خصلت است لذت بيشتر ميدهد وهضم
بهتر ميكند وچون آشاميد شكر از ميان جان بر مى‌آيد جاحظ گويد كه ميل
در جميع طباع مركوز است تا حدى كه خاشاك كه در روى آب مى‌باشد
در كوزه چون بدهان بر آورى قصد حلق مى‌كند وچون ميخواهى كه بريزى
باندرون كوزه مى‌رود واين عليت كه عرب زند در مختصر موذى ابن حوصلى را
غلامى بود كه آب خانه بدست او بود روزى باو گفت اى فتح چه مى‌بينى
در وضع معاش ما گفت آب مى‌بينم كه درين خانه بدبخت‌ترين همه
ام وتو گفت چرا گفت از براى آنكه تو همه روز درپى آن كه نان ايشان
تهيا دارى ومن درپى آنم آب تهيا دارم وايشان از كار دو باد
با فراغتى دارند ودر روز كار بكار ما باز نمى‌آيند ابن حى بخنديد واورا
آزاد كرد وعطا داد شريح قاضى گواهى كشتى بانان نمى‌شنيد
ميگفت اين كس برغبت خود را در تهلكه مى‌اندازد وحفظ نفس خود
نميكند او را غم امور مسلمانان نخواهد بود ميان حسن منصور وكيشوم

از بلاد مصر نهرى عظيم است وكس را مجال خوض آن نيست كه قرار
آن نهر بر دليل پسپال است وبر او پولى بسته اند از يك جسر ميان آن
دويست گام است ودر آن پول سنگها بكار رفت درازى آن ده گز
وبلندى پنج گز امير المؤمنين على در تفسير ولتسئلن يومئذ عن
النعيم ميگويد كه مراد ازش آب سرد ورطب كه شيرين است حكيم بن حزام
هر روز يكبار آب آشاميدى وبدان قناعت كردى وصد وبيست سال
بزيست شصت سال در جاهليت وشصت سال در اسلام چون بصد سالگى
رسيد هر روز دو بار آب مى‌خورد تا وفات كرد از كعب الاحبار
روايت كنند كه خضر بن عاميل با ياران خود بكشتى نشست ودر دريا
سفر كند كه در بلاد چين است سفر كرد چون بميان دريا رسيد با ياران گفت
مرا در دريا فرو گذاريد تا غور اين دريا معلوم كرده چند شبانروز در دريا
غوطه خورد بعد از آن بالا آمد پرسيدند كه چه ديدى گفت چون بسيار
درين دريا فرو رفتم ملكى برابر من آمد وگفت ايها الادمي الخطاء الى اين
گفتم ميخواهم كه عمق اين دريا بدانم كه چند است گفت چگونه بدانى كه
مردى از زمان داود عليه السلام درين دريا فرو مى‌رود وهنوز بقعر
آن نرسيده است وآن سيصد سال است وهب بن منبه
گويد دريايى كه معروف است هفت است بحر الهند والسند والشام
والافريقية والاندلس والروم والصين الحمد لله الذى
جعل بين البحرين حاجزا وحيّر الخلق عن ادراكه عاجزا عبد الله

ابن عمرو مصریان گفت من بیعانم آن سال که ایشان از شهر مصر بیرون کنند
مصریان کشند دشمنان از شهر بیرون کنند گفت نه رود نیل خشک شود
چنانکه در وی یک قطره آب نماند و ثمار و کشت تباه شود و سباع ماهیان آنجا
بخورند و در آنجا جایها کنند و آب بیرون نیاید جبرئیل علیه السلام دوبار
چاه زمزم فرو برد و آب از آنجا برآورد یکبار در زمان آدم علیه السلم و بار
دوم در زمان نوح بود و یکبار در زمان اسمعیل علیه السلام ابن السماک گوید کم من
داع الی الله فار من الله یعنی ای بسا کسا که دیگران را بکاشتن میخوانند و او از
این در می گریزد وکم من تال لکتاب الله ینسلخ من آیات الله ای بسا
خوانندگان قرآن که از معنی آن هیچ بویی بمشام جان ایشان نرسید
وکم من مبرد له الماء والحمیم یغلی له ای بسا کسا که آب از بهر او سرد
میکنند و در دوزخ حمیم از بهر او جوشانند ابوهاشم صوفی یکی را گفت
از کجا میآیی گفت از تعلیم علمی که آن فراموش نمیکند یعنی شباب بن
عبد الملک بنیه گفت فرزندان مرا سباحت بیاموز که کاتب که او را
کاتب بسیار باشد اما سباحت بنفس خود باید کرد والله اعلم

الباب الثامن

فی الشجر والنبات والفواکه والریاحین والریاض وذکر الجنة

خبر ابن سعید خدری رضی الله عنه گوید که چون باری تعالی
بهشت باقی بیافرید درختی از زر درختی از نقره و آنرا بانواع اشجار
وانهارها و از نار و انار وحور و قصور و سارات خطاب فرمود

باو که سخن گوی گفت قد افلح المؤمنون باری تعالی فرمود طوبی
لک منزل الملوک زید بن ارقم گوید مردی برسید از رسول
خدای صلی الله علیه وآله وسلم که یا رسول الله تو میگویی که اهل جنت
خورند و آشامند فرمود بلی بدان خدای که نفس من بید اوست که مرد را
قوت صد مرد بدهند در خوردن و آشامیدن گفت آنکس که طعام خورد
او را احتیاج بدفع فضله باشد و بهشت طیب است نه مکان خبث
است گفت فضلهٔ ایشان بعرق دفع شود و آن عرق خوش
بوتر از مشک باشد حکایت داود پیغمبر علیه السلم در آمد
در غاری از غارهای بیت المقدس و در آنجا حزقیل پیغمبر یافت که
بطاعت مشغول بود و پوست بر اندام او خشک شده بود داود بر
وی سلام کرد گفت علیک السلام تو چه کسی که از این سیری می شنوم
که از آسایش دنیا محظوظ باشد گفت منم داود گفت آن داود
که چندین زن دارد و چندین کنیزک گفت بلی داود بدو گفت تو در
سختی چرا صبر می بری گفت ای داود نه من در سختی ام و نه تو در خوشی تا
بهشت باقی برسیم گویند بهشت دنیا چهار است غوطهٔ دمشق
ونهر ابله و شعب بوان و صغد سمرقند ابوبکر خوارزمی گوید
من هر چهار دیده ام و فضل غوطهٔ دمشق بر ان سه موضع همچو فضل ان سه
موضعات بر مواضع دیگر که پیداست که در دنیا مصور شد
حسن بصری گوید سه چیز چشم را روشن کند نظر بسبزه کردن

و در آب روان نگریستن ۰ و نظر در روی خوب کردن و گویند آن
دو قسم در قسم ثالث مندرج است امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید
اول درختی که در زمین فرا گرفت نخل بود و نخل عمه شما است از برای
آنکه نخل را از بقیه گل آدم آفریده اند و چند چیز در وی شبیه است
در آدمی اول آنکه او را مغزی در سر هست جمع آدمی و آنرا پیه نخل گویند
و سر درخت که او را سر ببرند نشو و نما بیش میکند الا نخل که اگر سر
او ببرند خشک می شود و در نخل نر و ماده هست و تا نخل ماده را
گشن از نخل نر ندهند بار نمی آورد و چون رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم بمدینه آمد دید که نخل را گشن می دادند فرمود که
حق تعالی قادر است که بی آنکه آنرا گشن دهند بارور کند در نخیلات
ترک کردند آن سال خرما در مدینه تنگ گشت رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم از سبب آن پرسید اعلام کردند فرمود که شما
داناترید بامور دنیا و بعد از آن گشن بدهید بادشاهان فرس
در ایام رطب حلوا بر سر خوان نیاوردندی و در ایام خربزه صابون نه
طلبیدندی و در ایام گل ریاحین نجستندی شیرین خسرو را
معالجت کردی جهت بوی دهان که بناشتا سیب خورده تا بوی دهانش
خوش کردد بعضی از ملوک سیبی نزد محبوبه خود فرستاد و بدو
نوشت که سیبی بتو فرستادم که سرخی او مانند رنگ روی تست و سرخی
طعم آن چون آب دهان تست و بوی خوش آن چیز بوی خوش تست

نیست

و نیست مجموعی آن چیز بکمال مطبوع تست خبر رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم اناری بجعفر بن ابی طالب داد و گفت انار
میوه بخور که رنگ را صافی کند و فرزندی که از آن نطفه متولد شود
خوب صورت باشد و در آثار آورده اند که هر کس که در آن زمان
که فرزند در شکم صورت می بندد بسیار خربزه دهد تا بخورد و
بخوردن آن مداومت نماید فرزند ملیح و خوب صورت و خوش
خلق باشد و در بستان تمیز خوش محاورت باشد جعفر بن محمد
رضی الله عنه گوید بوی ملایکه بوی گلست و بوی انبیا بوی به است
و بوی حور بوی مورد است حکایت مضحکه گویند عجمی بتوی می رسید
و پنج شفتالو در آستین داشت و گفت هر کس که بگوید که در آستین من
چیست او را شفتالو دهم و اگر بگوید عدد چند است هر پنج بدهم
یکی گفت پنج شفتالو در آستین تست عجمی گفت بخدای سوگند که این
خبر بتو نداد الا آنکه مادر او زانیه بوده باشد حکایت روزی
انوشروان سوار بود و در راه یک گلی دید افتاده و ریحانه نازک بر
خاک مذلت نهاده از روی تواضع فرود آمد و بدست رحمت آنرا
برداشت و بلب تعظیم ببوسید و فرمود که هم اینجا نزول کنیم فی الحال خیمه
زدند و مدتی در آنجا بعیش مشغول شد جهت تعظیم آن گل و انوشروان را
با گل عظیم التفات بود و او را بر مجموع ریاحین ترجیح نهادی و خانه ساخته
بود از بهر او و آن گل افشان نام نهاده و بانواع نقوش و زیور آراسته

و باصناف جواهر پیراسته و سقف آن خانه مشبک ساخته بودند
و گل در بام آن خانه بورق می کردند و از سوراخ مشبکه بزیر می ریختند و باد
آن می پیوست و از عرش تا فرش چرخ زنان فرو می آمد جنبیدن نظر بش
نباتات خوش می آمد **حکایت سرو آزاد** در قریه کشمر از روستای
بشت سروی بود از سرو آزاد که گشتاسب آنرا نشانده بود و در
طول و عرض و حسن قامت نظیر نداشت و از عجایبهای زمین و زمان
بود و سایه او چند فرسخ بود و از مفاخر اهل خراسان بود اتفاقا در
زمن متوکل کسی وصف آن سرو باقصی الغایه بکرد در خاطر او آمد که
آنرا بعین الیقین مشاهده کند و نهضت آن بیان تمام متعذر بود
بطاهر بن عبدالله نبشت که آن سرو را از پای درآور و قد او منقطع کن
و آنرا با جمیع اضلاع در نمد گرفته بر شتران بار کن و بدرگاه ما فرست تا آنجا
بهم پیوند نهد و در زمین محکم کنند و ما طول و عرض و نزاهت آن تفرج
کنیم چون این خبر بطاهر رسید منکر این حکایت گشت و خوف کرد
که آن حرکت تفاول را بد باشد شفیعی چند برانگیخت که این رای از
خاطر متوکل بدر برند یا دعا شفاعت شافعان سرو را سودمند نبود
و مبالغت کرد در قطع آن اهل خراسان نالان و زاری بنمود و آن سرو
بر خود گرفتند و فایده نکرد عاقبت آن سرو آزاد را از پای درآوردند
و خراسانیانرا مصیبتی عظیم گشت مجموع جامها چاک کردند و بر
سرها خاک و چند روز بر فوت آن می گریستند و شعرا آنرا مرثیها

کنند

کنند و جمیع اضلاع آن در نمد گرفتند و با ساق بر شتران بار کردند
جماعت خراسانیان گریان و نوحه کنان چند روز راه با آن همراه شدند
هنوز بنیمه راه نرسیده بود که متوکل را بکشتند و بدیدن آن سرو
فایز نگشت و سر ضلعی از آن در دیهی و رای بماند **حکایت** در بغداد
ده جوان بی سر و سامان در مصطبه معاشر بودند یکی از ایشان برون آمد
که نقلی و میوه بمجلس آورد چون باز برآمد خربزه در دست داشت و آنرا
می بویید و می بوسید و بر چشم می نهاد و گفت شما تحفه آوردم که در بغداد
بر از آن نباشد بشر حافی بر دکان خربزه فروشی بگذشت و دست بر
خربزه نهاد اهل بغداد آنرا بتبرک می بوسیدند من آنرا به بیست درم
خریدم و آوردم تا شما آنرا زیارت کنید و به برکت دست او شما را
نوری و حضوری حاصل گردد ایشان آن خربزه را بوسه دادند و بر چشم
نهادند یکی از ایشان گفت بشر حافی بچه خاصیت بدین مقام رسید
که خربزه که او دست بدان نهاده بتبرک آنرا می بوسند گفت عمل
صالح و تقوی او را این تمام بخشید آن مرد گفت یاران گواه باشید
که من توبه کردم و طریقه بشر حافی گزیدم تا ایشان نیز موافقت کردند
و در خرقه رفتند و بغزا رفتند و در راه خدای تعالی شهید گشتند
غرض که صحبت صالحان جز کیمیاست به مس هر وجودی که رسید
او را زر خالص ساخت **در بغداد** دار البطیخ بآزادی مشهور باشد
و با وجود آنکه مجموع فواکه و انواع آن در آن بازار است بطیخ مشهور

گشته برای فضل او بر فواکه و بدان معنی که با وجود بطیخ میوه‌ها را لقی
و وقعی نیست **حکایت** جعفر مامون خلیفه در مرو نزول کرد بر بیدا
فرمود تا از خوارزم تا ربع انبار او بیاوردند و او را عظیم خوش آمد
خواست که در مرو درخت آن بنشانند تا آنرا تازه بیابند تخم آن
از خوارزم طلب کرده بنشاندند چون بار داد در ستیش نضارت ندید
و در طعمش آن حلاوت نیافت بفرمود تا خاک خوارزم و آب جیحون
بشتران بمرو آوردند و در آن خاک تا ربع بکشت و بآن آب پرورد چون
بار آمد آن لطافت و نضارت نداشت بدانست که اش هوا است و نقل
متغیر بود **جاحظ گوید** که مار چون بوی سداب شنود در نگریزد می‌شود و در آن
موضع که سداب باشد مار از آنجا می‌گریزد **نوح علیه السلام** چون از کشتی برون
آمد درخت انگور را بفرمود تا بکشتند و پیش از آن در دنیا انگور نبود
حکمت از صنوبر قطران می‌کشند و از ارزن نفت و طریق
آن آنست که آنرا جمع کنند و نزدیک او آتشی برافروزند چون از حرارت
آتش باو رسد عرق کند و زفت از عرق او می‌گیرند و علاج بسیار دردها
حق تعالی انعام را در چرندگی حسی بخشیده که از گیاهی که مضرات احتراز
میکنند و آنچه مزاج ایشان سازگار نیست نمی‌خورند اما شتر که در بیشه
غلط میکند و از خوردن آن رنجور میگردد و اسب در خرزهره **حکایت**
غریبه هند بنت خوث که خواهر زاده ام معبد بوده روایت کند که
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در خیمه ام معبد نزول فرمود

و وضو ساخت و آب دهان در درختی انداخت که در جانب خیمه بود
و آن درخت عوسجه بود روز دیگر آن درخت بغایت بلند گشته بود
و ثمری بغایت لطیف بر آن درخت پیدا شده و آن ثمر بوی عنبر و طعم شهد
داشت و هر گرسنه که از وی از آن تناول کردی و سیر شدی و هر تشنه که
آنرا چشیدی سیراب گشتی و ما آنرا مبارکه نام کرده بودیم و اهل
بادیها بر هفت می‌آمدند و ثمر و ورق آنرا بتبرک می‌بردند بر بعضی
از روزها بامداد که دیدیم همه ثمر آن ریخته بود و ورق او زرد شده ما هم
بترسیدیم که چه واقعه حادث شده که ناگاه درختی بدان لطیفی بی‌آفتی
سماوی پژمرده گشت **بعد** در آن روز خبر وفات رسول خدای صلی
الله علیه و آله و سلم برسید **بعد** از آن آن درخت بهمان حال بماند تا مدت
سی سال روزی دیدیم که سرتاپای آن درخت خار گرفته بود و تازگی
و طراوت آن بکلی زایل گشته مترصد بودیم که باز چه حادث گشته
که ناگاه خبر قتل **امیر المومنین علی** رضی الله عنه برسید **بعد** از آن آن
ثمر نیاورد و ورق بیرون نکرد بعد از مدتی روزی دیدیم که از ساق آن
خون سیاه روانه گشته بود و خود خشک شده که عن قریب آوازه قتل
حسین بن علی رضی الله عنهما برسید و این حکایات از جمله معجزات حضرت
رسالت علیه الصلوة و السلام است و مشهور گشته **امیر المومنین علی**
روایت کند که خرما بناشتا بخورید که بخاصیت کرم شکم می‌کشد
و هم او روایت کند که فرمود انار بسیار خورید که هیچ کس دانه از آن

نخورد الا که دلش روشن کرده و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده که در هر ورقی از اوراق کاسنی وزن حبه از آب بهشت مخمر
است و هم از آن حضرت روایت است که فرموده که کدو در طعام اندازید
و بخورید که دل غمگین را شاد میکند مالک بن دینار گوید که جنات
النعیم در میان جنات فردوس است و فردوس وسط جنان است و
حق تعالی در آن جاریه چند آفریده از گل بهشت که نداند هیچ آدمی نام
کدام نیکو نام خواهد بود گفت جای آنکس باشد که نفس و شیطان اورا
وغدغه دهد بکاری بد و جز قصد آن کار کند از عظمت خدای و عذاب
آخرت و شرمساری روز قیامت یاد کند و ترک آن کار کند قوله تعالی
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ
الْمَأْوَى فضیل عیاض رحمة الله علیه گوید اگر یکی از حوریان بهشت
آب دهان در دریای تلخ و شور اندازد همه را شیرین کرده ابو
موسی اشعری رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود مثل مومن که قرآن خواند مثل اترج است طعم او شیرین
و بوی او خوش و مثل مومن که قرآن نخواند مثل تمر است طعم او شیرین
اما بوی ندارد و مثل منافق که قرآن خواند مثل ریحان است بوی
او خوش اما طعم او تلخ است و مثل منافق که قرآن نخواند مثل حنظل است
بوی ندارد و طعمش تلخ است و در آثار آورده اند که رود فرات از جوی
بهشت است باور دارد باعتقاد اهل کتاب این حکایات نکنند کند آن

جوی

جوی از بهشت می آید بدنیا و آن انهار از انهار بهشت است والله اعلم

الباب التاسع

فی ذکر البلاد والدیار و حب الوطن و ذکر العمارت والخراب

وهب بن منبه گوید شبی در مسجد الحرام نماز میکردم شنیدم که
کعبه با استاران میکند با جبرئیل شکایت میکنم از غافلان که
گرد ما طواف میکنند و دل و زبان ایشان مشغول بلهو و طرب و
لعب است اگر باز نه ایستند از این فعل هیچ سرابیه قوتی کنم که دیوارهای
این بنا از هم بشکافد و هر سنگی با کوهی رود که از آنجا آورده اند
ابن مسعود گوید که هیچ شهری نیست که در آنجا قصد عمل در حساب آورند
پیش از آنکه بعمل آورند الا مکه و اگر در غیر مکه هفتاد گناه بکنم دوستر
دارم که یک گناه از من در مکه بوجود آید و نمیدانم شهری در روی زمین که در
آنجا یک رکعت نماز ادا کنند صد رکعت باشد الا مکه و نمیدانم در روی
زمین شهری که یک درم صدقه در آنجا هزار درم محسوب باشد الا مکه و نمیدانم
شهری که هر روز از روح جنت در آنجا می وزد الا مکه خبر عائشه رضی الله
عنها روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جمیع
بلاد بشمشیر گرفته شد الا مدینه که بقول لا اله الا الله محمد رسول الله گشوده
شد و از خصایص حرم کعبه آنست که اگر کسی قصد آن کند جز بحرم در آید
از ذی او باز کرده و کبوتر بر بالای کعبه ننشیند مگر که رنجور باشد و چون
کله کبوتر پرواز کنند و بکعبه رسند بدو بخش شوند و بر بالای بر پای نکنند

و منزهم کتاب محمد بن احمد الصقلی المرقندی رحمة الله
علیه سالی که شرف کعبه معظمه یافته بود درین صورت از اهل دلی سوال
کرد که گفت اهل کشف روایت کرده اند که از بیت المعمور تا بام کعبه
ستونی از نور پیوسته و مرغان را نمازند که بر بالای کعبه پروازی کنند
ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که حضرت عیسی علیه السلام از آسمان
فرود آید و چند وقت در میان امت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
باشد چون وفات کند او را دفن کنند در حجره که آن حضرت مدفون است
در جانب قبر عمر رضی الله عنه دفن کنند علی ازدی گوید من از ابن
عباس رضی الله عنهما پرسیدم از جهاد گفت ترا دلالت کنم بر عملی که
بهتر از جهاد باشد مسجدی بناکن در آنجا تعلیم قرآن و حدیث کنند
و فقه مردم آموزند خورنق نعمان بن امرء القیس اکبر ساخت باشارت
انوشروان از برای بهرام چون که بهرام طفل بود و کسری او را بنعمان سپرد
تا او را نگاه دارد و بحور رشد اطبا گفتند رخصت از هوا آکله سازگار
موضعی باید طلبید که اطیب هوا باشد و در عراق اتفاق کردند که آن
موضع بهترین مواضع است و خورنق در ان موضع بساختند گویند
هر کس که سالی در موصل اقامت کند و خداوند هواست باشد در عقل او نقصان
پدید آید جوران توابع فارس است و گل زنبق در لطافت و رود آن
موضع و گل بند و رود الجوری همچنانکه نسبت بنفشه بکوفه کنند و یاسمین
بغداد و زعفران بقم و نیلوفر بشروان و نارنج بصره و اترج بطبرستان

و نرجس بجرجان لطیفه اسمعیل بن محمد که یکی از کتاب خلفا بود
و بفصاحت و براعت مشهور بود در نیشابور مقام کرد و او را آب
و هوای آنجا خوش آمد از وی پرسیدند که نیشابور چه خبر یافتی گفت جایی
خوش است بالش که انهار آن در زیر زمین است در روی زمین
بودی و مشایخ آنجا که در روی زمین اند در زیر زمین بودندی اهل فارس
گویند که ابراهیم علیه السلام از اصطخر بوده از قریه که آنرا ابرز گویند
و گویند که او را در آن موضع در آتش انداختند و گویند که در آن موضع مسجدی
است که زمین آن مسجد یکپاره سنگ است و آتش تقدم و نشانی و گلها
بر آن سنگ هست از بسیاری طاعت که بر روی آن سنگ کرده بود و
اهل آن موضع آن مسجد را زیارت کنند و تعظیم نمایند و بریک فرسخی آن
مسجد تلیست که طول آن فرسخی باشد و روی آن تل نباتست صلبات
و حجر پاره از ان مسجد در زیر آن خاکستری نرم پخته بیلها می شود آنرا
دوا در دواها می سازند و گویند که ابراهیم علیه السلام از کوثی بوده از
فارس برخاسته در کوثی تمام پساخته اهل طوس از غایت بلاهت
بهرون الرشید رجوع کردند و درخواست نمودند که مکه بشهر ایشان برند
تا آنرا زیارت کنند بتکده گویند بتی ساخته و بنام خود آنرا موسوم
کرده و هر کس که در آنجا مقام سازد بی موجبی فرحناک و خندان باشد
ایوان کسری در حوالی بغدادست و آنرا در بیست و چند سال تمام کرده بلندی
آن صد گز است و طول آن صد گز است و عرض آن پنجاه گز و آنرا

از آجرهای بزرگ و گچ ساخته و طول شرف آن پانزده گز است و چون
منصور دوانیقی بغداد می‌ساخت خواست که آنرا خراب کند خالد بن
برمک او را منع کرد و گفت این عمارت نشانهٔ اسلامست و امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه آنجا نماز گزارده هر که این بنا بیند داند که ملکی بزرگ
بوده که آنرا ساخته و خرج خراب کردن آن بیش از آن باشد که آلت
آن بکار رسد گفت تو میل عجم داری و میخواهی که بنای ملک آن خراب
کرد پس بفرمود تا آنرا خراب کنند بسیار خرج رفت و اندکی از آن خراب
نتوانست کرد دست از آن بداشت خالد گفت این زمان که بنیاد خراب
کردی تمام باید کرد تا حمل بر عجز نکنند و خراب کردن آن او را میسر نشد

حکایهٔ هرمان حکمای ایام سلف از احکام نجوم معلوم کرده بودند که
اهل زمین را از آفات سماوی عذابی خواهد رسید و آن طوفان ایام
نوح علیه السلام بود و قصرهای عالی در زمین مصر بنا کردند و آنرا هرمان
خواندند و دو قصر از آن بلندتر و فراخ‌تر کردند و طول و عرض آن چهار
صد گز است و از سنگ مرمر ساخته‌اند هر سنگی از آن ده گز بالا و پهنا
و چنان منهدم برهم نهاده‌اند که قطعا درز آن پیدا نیست گویا ریخته‌اند
و عجب در آنکه سنگ آن از نزدیک اسکندریه از کوهی که آنرا ذات الحمام
خوانند آورده‌اند و از آنجا تا مصر چهل فرسخ است و آن قصرها را
صنوبری بالا برده‌اند و مربع ساخته‌اند و در بالا چنان باریک کرده‌اند
که دور آن باریک گز در یک گز آمده و در روی زمین هیچ بنا رفیع‌تر از آن

نبت

نبت و ظاهر آن بطلسمها و درختها منقش کرده و در آنجا نبشته‌اند
که هر کسی که در مملکت و پادشاهی خود ذوشوکت و صاحب قوت
است گو این بنا را خراب کن که اگر قصد خرابی آن کند خراج روی زمین بهم
آرد وفا نکند و گویند که در ایام یوسف علیه السلام بوده و در سنین قحط
غله و طعام در آنجا می‌نهادند و معلوم نمیگردد که بانی آن که بوده و در کدام
زمان ساخته‌اند **منارهٔ اسکندریه** گویند بر پولی چند از آبگینه بنا کرده‌اند
و آن پولها بر پشت سرطانیست که از روی ریخته‌اند در میان دریا و طول آن
مناره چهارصد و پنجاه گز است و در اندرون آن سیصد و پنجاه خانه است
و در بالای آن بحکمت آینه نهاده‌اند که شهر قسطنطنیه از آن طرف دریا
در وسط بود و هرگاه که ملک آنجا قصد اسکندریه میکرد خروج ایشان
در آن آینه پیدا میگشت و حراست می‌کردند ملک روم حیلتی کرد و یکی
از خلفا نبشت که در کتابها مسطور است که در بنیان این مناره انواع دفاین
گنجهای خود پنهان کرده پس آنرا خراب کردند و چیزی نیافتند دانستند
که حیلتی بود از ملک روم در قصد هدم آن و ابطال آن طلسم آینه
رُها شهریست از اعمال خراسان و در آنجا کلیسایی هست و آنرا
کنیسهٔ رُها می‌خوانند و در آنجا طلسمات عجیبه ساخته‌اند و قندیلها آویخته
اند و بحیلت چنان ساخته‌اند که بی آتش آن قندیلها افروخته میگردد
مسجد دمشق بنی مروان ساخته‌اند و هر خلیفه از ایشان که بر سر خلافت
نشست در تزیین آن زیادتی کرد تا بغایت حسن و نهایت کمال رسید چنانچه

نظرش در آفاق نیست و دیوار و سقف آن منقش است و مذهب
یکی از مشایخ دمشق می گوید که من طفل بودم که در آن مسجد رفتم و تا
برگشتم از نماز جماعت در آنجا تخلف نکردم و هرگاه که بمسجد رفتم نظر من بر
زینتی افتاد که در آن اول نهاده بود **حسن بصری گوید** که سمرقند و خوارزم
دو جناح خراسان است مادام که آنجا معمور باشد حصن اسلام معمور باشد
خبر رسول خدای صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت
یا ابا الحسن در رستاق ساکن مشو و در آنجا وطن مساز که رستاق
حصنی از حصارهای جهنم است **امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید** که در مصر
جامع ساکن شوید که مجمع علما و حکما و عباد و زهاد است و بر شما باد
که در بازار منشینید که بازار محاضر شیطان است و معارض فتنه
قتاده گوید هر مالی که صاحب آن زکوتش ندهد حق تعالی در
دلش اندازد که با خاک برآمیزد **از نخعی سؤال کردند** که چگونه حق
کسانی که بناها سازند گفت وزر ولا اجر کنند اگر ناچار باشد
گفت لا اجر ولا وزر **موعظه**: نوح علیه السلام هزار و چهار صد سال
بزیست و درین مدت خشتی بر خشتی ننهاد و هیچ بنای نکرد و در خیمه
که از پلاس بود بسر می برد و همچنان در آن خیمه بود تا وفات کرد
حکایت لطیفه اصمعی روزی پیش هارون الرشید آمد و حکایت
کرد که در بصره جوانی مست و خانه از نی ساخته و رندان شب هنگام
بصحبت او روند و آنجا عیش کنند و چون نیم مست کنند آن خانه بچشم

ایشان

ایشان چیزی نماید یکی از ایشان گوید من دامن چندین هزار آجر
بیارم دیگری گوید من گچ بیارم و یکی گوید من چوب بیارم و یکی عمله استاد
بخود گیرد و بیک ساعت بتخیل قصری آراسته بسازند و چون روز شود
هر کس بجای خود روند و آن خانه همچنان بحال خود باشد هارون الرشید
ازین حکایت بخندید و گفت یا ابا سعید ما خانه از بهر تو بسازیم نه
آنچنانکه رندان بصره سازند و او را دو هزار مثقال طلا بخشید
حسن بصری گوید از اینها بناها را آراسته است که حق تعالی از بهر
بندگان مهیا داشته هر کس که گذرد بگذرد باید که نصیبی از آن برد
وردی بنزد حجاج آمد حجاج از او پرسید که چه هنر داری گفت زبان
مرغان میدانم روزی دو کوف بر سر قصر او نشستند و آواز کردند
گفت بگوی که این مرغان چه میگویند گفت یکی دختر یکی میخواهد از
برای پسر خود پدر دختر میگوید مهر او آنست که چهار صد قصر بلند
بی خداوند بدهی حجاج گفت از کجا چنین مطلوب حاصل کند
گفت مادام که مثل تو حاکم باشد باندک زمانی حاصل گردد گفت
چرا گفت از برای آنکه تقتل الاخیار و تعطل الدیار و در معنی گفته اند
بیت گر ملک اینست و همین روزگار ❋ زین ده ویران دهمت صد هزار
خبر ابن عمر رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدای صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود زود باشد که ارض عجم گشوده شود و در آنجا
خانها باشد که آنرا حمام گویند باید که مردان در آن نروند الا با ازار

وزنان را منع کنند از دخول دران الا که از رنجوری برخاسته باشند
بازانند که درین دو حال ضرورتست منس از اساس بنیاد کرد
وبعضی ازان گفته‌اند کرده بود و اسکندر تمام کرد شیاطین شهری از
آبگینه جهت سلیمان علیه السلام بنا کردند و باد آنرا برمیداشت و می
آورد و می برد در هر روزی دو ماهه راه و حشم و اهل بیت او دران بودند
و ده هزار گز طول آن بود و هزار گز عرض نوبهار بلخ اجداد
خالد بن برمک ساخته اند و معارضه با کعبه کرده و اهل آن مملکت
طواف آن میکردند و حج ایشان آن بود و جامهٔ حریر درو پوشانیده
بودند و در حوالی آن خانها ساخته بودند که سیصد و شصت
رواق داشت و مسکن خدام آنجا بود و هر کس که حاکم آن می شد
او را برمک می گفتند یعنی والی مکه و آخر ایشان خالد بن برمک بود
و بر دست امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه مسلمان شد و او را عبدالله
نام کرد اسفندیار دختر از بلخ دور افتاد و در سفر رنجور شد گفتند چه
آرزو داری گفت نسیمی که بوی خاک بلخ بمشام من رساند و جرعهٔ آب
از وادی آن که تشنگی مرا بنشاند شاپور ذوالاکتاف در روم اسیر
گشت و دختر پادشاه روم برو عاشق شد و گاه گاه بپرسش
او آمدی و نشستی و حال او بردی دختر روزی ازو پرسید که ترا
چه آرزوست گفت شربتی از آب دجله و بویی از خاک اصطخر
دختر متعهد شد که مطلوب او تحصیل نماید و گفت مرد

فرستادم

فرستادم که مطلوب تو بیاورد بعد از چند روز پارهٔ خاک و کوزهٔ
آب بیاورد شاپور بوسیم انکه مکر راست می گوید آب را بیاشامید و
خاک را ببوئید و صحت یافت چون اسکندر را وقت وفات
در رسید وصیت کرد که استخوان او را در تابوتی نهند زرین
و بروم برند جهت حب وطن خبر رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که از سعادت مرد آنست که رزق او در
شهری که مسکن او باشد حاصل گردد و از شقاوت شخص آنست که
رزق او در پیاجت باشد حکایت دو مرد در خانه با یکدیگر
خصومت میکردند و از بهر اندک چیزی منافقت میکردند ناگاه
از گوشهٔ خانه خشتی باواز آمد و گفت ای غافلان که از بهر متاعی
فانی منافقت می کنید و از موت و احوال آن غافلید بدانید که
من آدمی مثل شما بودم و هزار سال زیستم پس مرا وفات در رسید
و هزار سال خاک بودم و از خاک من ظرفی ساختند و سیصد سال
آب از آن ظرف می خوردند پس آن ظرف بشکست و آن خاک را
زدند و درین خانه بکار بردند و حکایت من شما را موعظتیست
پند گیرید و از منافقت و مخالفت دوری جوئید که دنیا را غدار
کرامند دلازارست حکایت درویشی دختر توانگری زن
کرد و او را از خانهٔ با طاق و رواق به حجرهٔ درویشانه آورد خانه دید
تنگ و کوتاه دلش از خانه تنگ تر گشت چیزی نگفت در کنجی سر در گریبان افکند

فرو بود آن درویش صاحب دل بلطف بر او آمد و گفت مرا پنج سخن
نیست که تو دختری عاقله و عاقل پند پذیر باشد برخیز تا ترا چیزی بنمایم
دختر برخاست گفت سر تو بسقف خانه میرسد گفت نه گفت آن
انگار که سقف این خانه با آسمان پیوسته جز سر تو با آن نمی رسد چه کوتاه
و چه بلند دیگر گفت بجنب بخسبید گفت پای تو بدیوار میرسد
گفت نه گفت انگار که دیوار او با کوه قاف پیوسته جز پای تو با و نمی
رسد چه دور و چه نزدیک دختر عاقله بود و نصیحت بگوش دل بشنید
و گفت حسبی حسبی رضیت عمر بن عبد العزیز گوید که من بر سر خاینی
دو امین بازداشته ام که مرا از خیانت او آگاه می کنند و الامینان الماء
و الطین یعنی جز عامل خواهد که چشمه آب پیدا کند تا کوشکی سازد
مرا معلوم کرده که مال جمع کرده است و او را از عمل معزول کردم خبر
سالم بن عبد الله گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
هر کس که در بازار رود بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له
الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر حق تعالی
هزار هزار حسنه در دیوان او بنویسد و هزار هزار سیئه محو کند و هزار هزار
درجه از بهر او رفع کرداند و سالم گوید که من در خراسان در آمدم و بحاکم
خراسان قتیبه بن مسلم گفتم که هدیه از بهر تو آورده ام و این حدیث
روایت کردم قتیبه سوار شد و بیامد ببازار و باواز بلند این کلمات
گفت و باز گردید ابو موسی اشعری روایت کند که رسول خدای صلی

علیه

علیه و آله و سلم فرمود اول کسی که حمام ساخت و در آن رفت سلیمان
علیه السلم بود و اول کسی که نوره کار فرمود او بود [illegible] گوید حق
تعالی محبت وطن خلق را بعمارت بلدان داشته و همچنانکه دایه حق حضانت
بر تو دارد زمین شهر تو بر تو حق توطن دارد خبر جابر رضی الله عنه
گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر کس که ایمان بخدای
تعالی و روز آخر دارد در نرود بر مایی که در آنجا خمر آشامند و هر کس که ایمان
بخدای تعالی و روز آخر دارد در نرود بحمام الا بمیزر و هر کس که ایمان
دارد بخدای تعالی و روز آخر زن خود را بحمام نگذارد الا در حیض و
نفاس و به شدن از رنجوری که آن وقت ضرورت است

الباب العاشر

فی الملایکة و الجن و الانس و ذکر الانبیاء و الامم من العرب و العجم

خبر ملایکه بشکل آدمی نزد آمدندی و مصافحه عمران بن الحصین
می کردند و او را پرسش می نمودند و بعد از آن ترک کردند روزی با
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله مردانی چند
خوب صورت نیک سیرت می آمدند و مرا پرسش می نمودند و هیچکس از
آدمیان خوب تر از ایشان ندیده بودم و خوش بوی تر از ایشان ممکن
نباشد این زمان دیر گاهست که از صحبت ایشان محروم مانده ام فرمود
ترا در راه خدای جراحتی رسیده بود و آنرا پنهان می داشتی و شکایت
آن با خلق نکردی حق تعالی جل و علا ملایکه را جهت تسلی خاطر تو فرستاده بود

و ترا عبادت میکردند بعد از ان آن جراحت را اظهار کردی ایشان
بدان سبب از تو پنهان گشتند اگر آن سر را پنهان می داشتی ایشان تا
وقت وفات پیش تو می آمدند حسن بصری • و وهب بن منبه گویند که در زمان
ادریس علیه السلام ملایکه ظاهر می گشتند و با آدمی اختلاط میکردند و در
قضایا ایشان مصالح می جستند چون بزمان نوح علیه السلام رسید و کفار بسیار
گشتند از نظر آدمی پنهان شدند سعید بن المسیب گوید که در ملایکه
ذکور و اناث نیست و توالد و تناسل ندارند و از خورد و خواب بری
اند اما در جن ذکور و اناث هست و توالد و تناسل دارند و ایشان
می میرند و می زایند اما شیاطین با ابلیس تا روز قیامت زنده اند و
در ایشان توالد و تناسل هست و ابلیس را ابو الجن میگویند و گویند
حق تعالی ملایکه را از هوا آفریده و شیاطین را از آتش و روایت
کرده اند که در هفت آسمان موضع چهار انگشت نیست الا که ملکی در آنجا
بعبادت مشغول است اهل کتاب گویند که حمله عرش چهار اند
یکی بصورت آدمی • و یکی بصورت شیر • و یکی بصورت کرکس • و یکی
بصورت گاو • و گویند هر ملکی چهار روی دارند • روی آدمی و
روی شیر • و روی کرکس • و روی گاو • و آن ملکی که بصورت آدمی
است دایم روزی آدمیان از حضرت عزت میطلبد و آنکه بشکل شیر
است روزی سباع از حق تعالی میخواهد و آنکه بصورت گاو است
روزی بهایم از خدای تعالی می خواهد و رسول خدای صلی الله علیه و آله

وسلم

وسلم فرموده که روز قیامت چهار ملک دیگر مدد این چهار دهند چنانکه
حق تعالی در کلام قدیم فرموده است ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة
عبد الرحمن بن سابط گوید مدبر امور دنیا چهار ملک اند بفرمان خدای
تعالی جبرئیل • و میکاییل • و عزراییل • و اسرافیل • جبرئیل مدبر امر
ریاح و جنود است • و میکاییل مدبر امر قطرات غمام و نباتات است
و عزراییل مدبر امر قبض روح است • اما اسرافیل مدبر آن امرست که
حق تعالی او را فرماید و در بعضی از کتب سماوی آمده که صنفی از ملایکه
ایشان را شش بال است دو بال جهت آنکه اعضای خود را بدان •
پوشیده اند • و دو بال جهت آنکه بدان پرواز کنند • و دو بال روی
خود را بدان می پوشند حیا از الله تعالی اعراب گویند که گاه گاه
در بیابان خیمها و قبها می بینم و ناگاه ناپدید می شود و محقق است که
از ان جن است و گویند که بعضی از جن بصورت نیمه آدمی پیدا
می شوند و قصد مسافران میکنند چون تنها مانده باشند و ایشان را
شق میگویند و گویند علقمة بن صفوان در بیابانی یکی از این
شق رسید و با هم محاربت کردند و هر دو کشته شدند و مردمان
آن را مشاهده کردند و مشهور است که علقمة و حرب بن امیه از کشتهٔ
جن اند در زمان حجاج شعبدی بود او را عبدالله بن هلال می
گفتند و دعوی میکرد که ابلیس را می بینم و مرا بر اسرار غیب مطلع
میگرداند و او را بدین سبب صدیق ابلیس میخواندند روزی حجاج

یحیی بن سعید بن العاص گفت عبدالله بن هلال گوید که تو با ابلیس
همانی گفت ای امیر تو منکر این سخن مشو که بزرگان بزرگان مانند باشند
مر بزرگ این امام را و بزرگی چون حجاج از جواب او بشکست و متحیر بماند
عمر بن عبد العزیز گوید که یکی از اولیا از حق تعالی درخواست کرد تا او را
جای شیطان از وجود بنی آدم بنماید ناگاه در خواب او را نمودند
جسد مردی که از غایت روشنی باطن او از ظاهر او پیدا بود و شیطان را
دید همچون وزغی که او را خرطومی بود چون خرطوم پشه و از طرف
چپ او در می آمد نزدیک دل او و بدان خرطوم او را دغدغه میداد
و چون آن مرد ذکر حق تعالی میکرد شیطان باز پس می جست
موعظه مکحول گوید مرد باید که عملی پنهان بکند چنانچه خلایق را
اطلاع نباشد کرام الکاتبین آن عمل را در جریده سر ثبت کنند باز
شیطان او را دغدغه دهد تا آنرا آشکارا کرد و اند کرام الکاتبین
آن عمل را از جریده سر محو کنند و در جریده علانیه ثبت کنند حکایت
در عهد کسری مردی بود و هر روز به بازار آمدی و ندا کردی که گفت که
سه پند بهزار دینار نخرد مردمان بدو افسوس میکردند آن خبر بکسری
رسید او را طلب فرمود و مال حاضر کرد و گفت بیا سه گانه بگوی
گفت ای ملک در همه آدمیان خیر نیست ملک گفت زه دیگر گفت
آنانا چار با ایشان می باید بود ملک گفت زه گفت پس مخالطت
با ایشان بقدر حاجت باید کرد ملک گفت زه و بدره زر بیاورد

وبدو

و بدو میداد و قبول نکرد و گفت مرا دوست داشتم که بپنجم که
کسی حکمت بمال خرد قائل گوید از انبیا چهار زنده اند دو در
زمین و دو در آسمان عیسی و ادریس علیهما السلام در آسمان
و الیاس و خضر علیهما السلام در زمین الیاس در بر و خضر در
بحر و هر دو در سد ذی القرنین بهم رسند و حراست کنند
از یاجوج و ماجوج و هر سال حج کنند و از آدمیان کسی ایشانرا
نبیند الا ما شاء الله از اولیاء الله و معاش ایشان کرفس
است و کماه زاهدی را گفتند چه چیز ترا درین خلوت نشانده است
گفت جستجوی کردم عاقلانه از دام ابلیس و درین کنج آرمیده ام
شخصی نزد سلیمان علیه السلام آمد و شکایت کرد از وسوسه
شیطان گفت هرگاه که احساس کنی که شیطان ترا وسوسه میکند
خود را بتکلف شادمان دار که شیطان را هیچ ناخوشتر از شادی
مؤمن نیاید و هرگاه که غمگین شود شیطان بروی غالب گردد
ابن عباس رضی الله عنهما گوید که قامت یاجوج و ماجوج یک
بدست و دو بدست است و گویند هر یکی از ایشان تا هزار فرزند
تیرانداز پشت خود نبیند نمیرند و هر روز می آیند و سد
ذو القرنین را بزبان می لیسند و آنرا تنک می کردانند چنانچه
از آن طرف این طرف می توان دید و روز دیگر که می آیند بقدرت
حق تعالی باز حال خود رفته و در زمان حضرت رسالت صلی الله

علیه وآله وسلم سوراخی فراخ پیدا شد وآن حضرت انگشت
مسبّحه بکام خود نهاد وآنرا حلقه کرد و بصحابه نمود که آن مقدار
وچون وقت بیرون آمدن ایشان باشد بر زبان ایشان بگذرد که ان شاء الله
فردا سوراخ کنیم وبیرون رویم روز دیگر بیایند و سوراخ کنند و بدین
طرف آیند و یک قوم از ایشان بدریای رسند وآن دریا مجموع بیاشامند
چنانچه قوم دوم که بیایند گویند مگر درین زمین جای آب نبوده و هرچه
بیابند در روی زمین بخورند بعد از آن تیر بآسمان اندازند حق تعالی
کرم در گردن ایشان پیدا کند وایشانرا هلاک گرداند و مرغانی
چند بیایند هر یکی چند گردن اشتری بختی واجساد ایشانرا از روی
زمین پاک کنند و کسانی که بعد از ایشان مانده باشند سالها از تیر
وکمان ایشان هیزم سازند ابوهریره رضی الله عنه گوید که رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حق تعالی خلق را چهار صنف آفرید
ملائکه . وشیاطین . وجن . وانس . پس ایشانرا ده جزو
گردانید نه جزو ملائکه و یک جزو شیاطین وجن وانس پس این
صنف را ده جزو ساخت نه جزو شیاطین و یک جزو جن وانس
پس این دو جزو را ده صنف گردانید نه جزو جن و یک جزو آدمی
پس آدمی عشر معشار خلایق است خبر انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که پرسیدند از رسول خدای صلی الله
علیه وآله وسلم که حق تعالی میفرماید فصعق من فی السموات ومن

فی

فی الارض الا من شاء الله مستثنی منه کیست فرمود جبرئیل و
میکائیل وملک الموت و روز آخر عالم باری تعالی فرماید ای ملک
الموت که مانده است وحق تعالی عالم است بآن ملک الموت گوید
سبحان ربی ذی الجلال والاکرام جبرئیل ومیکائیل وملک الموت
مانده فرماید ای ملک الموت روح میکائیل قبض کن پس میکائیل بیفتد
بدان صورتی که حق تعالی او را آفریده مانند کوهی عظیم پس فرماید دیگر
مانده است ملک الموت گوید سبحان ربی ذی الجلال والاکرام
جبرئیل وملک الموت مانده فرماید ای ملک الموت بمیر پس ملک الموت
بر سر میکائیل افتد چون کوهی جبرئیل بماند واو را در حضرت عزت قربی
ومکانتی هست که حق تعالی در حق او میفرماید رسول کریم ذی قوة
عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین پس باری تعالی فرماید که
ای جبرئیل از ما هر دو را یکی می باید مرد جبرئیل بسجده افتد و پرها
بر زمین می زند ومیگوید سبحان ربی وبحمدک انت القائم الدائم
الذی لا یموت وجبرئیل الفانی الهالک المیت حق تعالی روح
جبرئیل را با وجود ایشان چنان باشد که کوهی بنسبت با دو پشه
ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود هر کسی که از خانه بدر آید بر در خانه او دو علم افراشته اند
یکی بدست ملکی است و یکی علم بدست شیطانی اگر مرد بطاعت بیرون رود
ملک با علم همراه اوست تا با خانه می آید واگر بعصیان بیرون رود شیطان

با علم همراه اوست تا باز کردد خبر رسول خدای صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود زن را از پهلوی چپ آفریده اند و در وی
کژی هست اگر خواهی که آنرا راست کنی شکسته شود و اگر به
آن بسازی کار دی کنی از و تمتع یابی و در وی کژی باشد امیر المومنین
علی علیه السلام کوید که حق تعالی میفرماید ای فرزند آدم انصاف نمیدهی
من ترا دوست خود میکردانم بانواع نعمت که بر تو ارزانی میدادم
و تو مرا دشمن خود میکنی بانواع معاصی از آسمان خیر تو فرو می آید
و از زمین شر از تو بالا می آید ای فرزند آدم اگر صفت خود
از غیری بشنوی و ندانی که صفت تو می کند البته موصوف را
دشمن داری و خواهی که او را هلاک کنی ابوسلیمان کوید شیطان
جن ایمن تر از شیطان انس است زیرا که شیطان جن باعوذ
بالله کفتن دور میشود و شیطان انس در من آویخته و ما را بمعصیت
مبتلا نمیکند باز نمیکردد الباب

الحادی عشر

فی الانفة والحمیة والغیرة والنصیحة خبر چون را
رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فتح مکه کرد خواست که ابوسفین
نوازشی فرماید که از مولفة قلوب بود و دیکر آنکه معلوم کند که رسول
خدای صلی الله علیه وآله وسلم نزد حضرت براو چه لطف در شان او
میفرماید فرمود که هرکس که در خانه کعبه رود در امان است ایضا و هر که بخانه
ابوسفین رود در امانست ابوسفین را باور نکرد و کفت در خانه من

بلمی

بار رسول الله فرمود بلی در خانه تو امیر المومنین علی علیه السلام کوید هر کس که شان
غضب تیز نکند از برای رضای حق تعالی حضرت عزت جل و علا او را
قوت نبخشد بر قتل اشداء باطل حکایة فی الحمیة قیس بن زهیر در
زمان قحط از مکه بر آمد بطلب قوت ناکاه از دور آتشی دید که افروخته
بودند خواست که برود و از ایشان طعامی جوید باز حمیت و مروت او را منع
کرد که آب روی بریزد و مخلوق برتر دبرد در حتی رفت که ورق آن تمام قاتل
بود و بخورد و در آفتاب بخسبید بهلاک شد عبد العزیز ابی دلف را سرتی
بود که جهان بروی او می دید لحظه ای او نمی ارامید روزی او را کشت
کفتند چرا چنین صورتی را هلاک کردی کفت ترسیدم که بعد از من کسی
در سازد و غیرت مرا برین مصیبت است عمر عبد العزیز دختری را
بشوهر میداد و با زن خود فاطمه بنت عبد الملک کفت این دختر کسی را
بیاموز آنچه زنان را در بایست است از جهت شوهران که تو این طریقه
از زنان دیکر بهتر می دانی فاطمه کفت ترا غیرت دامن کیر نمی شود
که این سخن می کوی کفت غیرت در حرام باشد اما در حلال کسی غیرت
نبرد از برای آنکه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم جهیز فاطمه رضی الله
عنها با امیر المومنین علی علیه السلام میداد فرمود لا تعجلا حتی ادخل علیکما
امیر المومنین علی علیه السلام کوید که از کفارات کناهان بزرک آنست که
بفریاد محتاجان رسند و غم از دل اندوهکنان باز برند و هم کوید
غیرة المراة کفر و غیرة الرجل ایمان الباب

فی المحبة والاخاء والصحبة والوفاء والجفاء والبغض خبر
رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که دوست بسیار گیرید که پروردگار
شما کریم است و شرم میدارد که بنده را در میان برادران و دوستان عذاب کند
و دیگر فرمود هر کسی که بنظر دوستی برادر را ببیند و در دل او کینه نباشد مغفور
چشم باز نکرده باشد که حق تعالی گناهان او را آمرزیده باشد امیر
المؤمنین علی رضی گوید هر کسی که او را دوستی یکدل باشد در آخرت معذب نگردد
نه بینی که حق تعالی میفرماید در حق اهل دوزخ که گویند فما لنا من شافعین ولا
صدیق حمیم و غرض دوستی صالح است که در قیامت شفیع او شود و شفاعت
او قبول کنند مهم انوروایات است که دوست را دوستی محقق نگردد
تا در سه موضع آنچه شرط دوستی باشد بکار آورد در حالت نکبت و در
زمان غیبت و در مقام وفا داری و هم او فرماید که عاجزترین خلایق آن
کسیست که دوست بدست نیاورد و از او عاجزتر آنکه چون دوست
بدست آرد باندک ملالتی بگذارد شعر دوست را هر کسی بدست آرد
زحمت اندر نگاه داشتن است عمر رضی الله عنه گوید سه چیز بنای
محبت را محکم دارد و محبت بر محبت افزاید اول آنکه دوست را
بسلام مقدم داری دوم چون برسش تو آید او را گرامی داری سیم
آنکه در غیبت او را بنام نیک خوانی حکیم گوید دوست بسیار
گیرید و دشمن اندک حقیر مدانید حکیمی گوید از دانا سوال کنند محبت
یکدیگر که دانا گواهانند که رشوت نمی پسندند بیت

اگر

اگر چه دوستی هر روز صف برادرست • ضمیر پاک نبود اند که حال غربت
مردیست ابن المقفع گفت که من یار انس بوی کریم که با خویش الفت
یار با یوم پیوند دارد و خویش با جنس و پیوند روحانی از پیوند جسمانی
غالب تر باشد بیت هزار خویش که بیگانه از خدا باشد
فدای یک تن بیگانه کآشنا باشد محمد بن علی الباقر رضی الله عنهما از
کسی پرسید که یار تو آنکه دست در آستین یار خود برد و هر چه خواهد
بستاند گفت نه گفت پس نه یار باشد اعرابی گوید دوست برادران
میراث بفرزندان می رسد خلیل نحوی گوید دوستی کردن با کسی که هیچ
نمیخواهد خواری بر نفس خود کردن است و بریدن از کسی که ترا میخواهد
کوتاه همتی است عبد الله شداد وصیت فرزند خود می کرد که تا شخص را
بحقیقت نیازمایی او را بیاری و برادری مگیر و چون او را آزموده و با معاش
او راضی شدی با او برادری کن بشرط آنکه از عثرات و زلات او چشم فرو
گیری و در اسباب مصالح و مضافات با او مواسا کنی از حکیمی پرسیدند که دوست
کیست گفت انسان مؤانست الا آنکه غیر تو یعنی در صورت تو نماند
اما در معنی غیر تست مأمون گوید دوستان بر سه طبقه اند طبقه چون غذا
اند که از ایشان گزیر نیست و طبقه چون دوا اند که با زحمتی طاری شود
بصحبت ایشان پیوندند و طبقه چون درد اند که هیچ کس برغبت میل
ایشان نکند بزرجمهر گوید شرط دوستی آنست که بمال ها تو بخیل نماند که اگر
بخیل کند سراینه بجان نیز بخیلی کند و دوست آنست که بجان از دوست باز

نمانند **مصراع** بجان مضایقه با دوستان نه کار منست **خبر**
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود خبر دهم شما را بدوسترین
شما نزد من و نزدیکترین شما بمن در قیامت آنکه خلق او خوشتر باشد و
متحمل باشد و دوستی با مردمان کند و مردمان دوستی با او کنند **از علمای**
سلف روایت کرده اند که گفته اند بنه بخش دوست خود را
خبر و مال و آشنا را خود را عطا و لقا و دشمن خود را عدل و انصاف
حکیمی را پرسیدند که کرا سفر دورتر است گفت آنکه در طلب برادری صالح
سفر میکند که هر چند که برود بمطلوب نرسد **فضیل عیاض** بشیخ
ابو الحسن نوری رسید و گفت مرا دلالت کن بهمنشینی که با او
توان نشست گفت تو طلب چیزی میکنی که کس آنرا نیافته است **لقمان**
حکیم گوید سه کس را در سه حال توان شناخت حلیم را در وقت غضب
و شجاع را در وقت خوف و برادر را نزد حاجت با او **امیر المؤمنین علی رضی الله عنه**
گوید دوست که حسد برد بر دوست از نقصان محبت و سقم مودت
باشد **از خالد بن صفوان پرسیدند** که تو برادر را دوستر میداری یا یار
گفت برادر که یار باشد بکار آید **عرب گویند** مصاحب آنکس
باش که چون محتاج شوی حاجت تو بر آرد و اگر گناهی کنی عفو کند
و اگر احسانی از تو ظاهر گردد آنرا بشمار آورد و شهرت دهد **مردی**
بمطیع بن ایاس گفت آمده ام تا خطبه کنم با تو گفت کرا می خواهی
گفت با محبت تو خطبه میکنم گفت نکاحش با تو کردم و کاوین

او و آنست که سخن چنین در حق ما نشنوی **حکیمی گوید** سه چیز تو
بهتر الا دوستی که قدیم بهتر از جدید **دوستی** بابی داود سجستانی
گفت اجازت هست که از دوات تو چیزی نویسم گفت نه آن دوست
بغایت نرم شاد شد ابو داود گفت هر کس که در مال برادر خود به
اجازت تصرف کند جزای او حرمان است **شعر**
جَزَى اللهُ عَنَّا الخَيْرَ مَنْ لَيْسَ بَيْنَنَا ۔ وَبَيْنَهُمُ وُدٌّ وَلَا اتِّعَارُفُ
فَمَا سَامَنَا خَسْفًا وَلَا شَفَّنَا أَذًى ۔ كَمَا النَّاسُ الأَدْنَونَ نَوَدُّ وَنَأْلَفُ
خلاصه معنی بیت آنست که هر زحمت که بکسی میرسد از دوست آشنا
میرسد نه از دشمن **و شاعر در این معنی گفته** نه ورده ایم دشمن جانرا بجون دل
بس لاف می زنیم که یاری گرفته ایم ۔ هر گه که دست در سر زلف بتی زنیم
چون نیک بنگری دم ماری گرفته ایم **محمد بن واسع گوید** دل بندهٔ چون بطاعت
روی بحق آورد حق تعالی جل و علا روی دل ممکنان بمحبت او کرداند
اعمش گوید که در سلف جماعتی دیدم که یکماه و دو ماه بهم رسیدند و
چون بهم رسیدندی باندک پرسشی قناعت کردندی و اگر بنیمهٔ مال از
یکدیگر طلبیدندی برغبت ایثار کردندی **بعد** از آن قومی دیدم که
هر روز بهم رسیدند و از احوال جزوی و کلی استفسار کنند تا حال گربه
خانه و مرغ آشیانه سوال کنند و اگر حبه از مال او توقع کنی منع کنند
حکایت درویشی توانگری را دوست میداشت روزی چیزی از آن
توانگر بخواست ابا کرد دوم بار بخواست منع کرد سیم بار بخواست

اجابت نمود و فقیر از ان منع او قطعا متغیر نکشت و رشته محبت
بکسلانید توانکر از درویش درین باب سوال کرد درویش کفت
محبت من با تو نه بذریعه طمع بود تا بمنع کسسته شود من خدای را
دوست میداشتم توانکر چون این حدیث استماع کرد نیمه مال خود
بدرویش بخشید امیر المؤمنین علی علیه السلام کوید دو کس بسبب
من هلاک میشوند آنکه بافراط مرا دوست میدارد بدان سبب مرتکب محذورات
می شود و آنکه بافراط مرا دشمن میدارد و از ان جهت تجاسر بمحظورات
می نماید نصیحت صحبت جاهلی که با حکما صحبت داشته باشد به از
صحبت عاقلی که با جهال بسر برده باشد ابراهیم علیه السلام چون زلت خود
خود یاد کردی بیهوش کشتی و از یک میل او از قلق و اضطراب او
شنیدندی جبرئیل علیه السلام کفت یا خلیل الله حق عزت ترا سلام می
رساند و میفرماید هل رأیت خلیلا یخاف خلیله کفت ای جبرئیل چون
مرا کناه یاد می آید خلت فراموش میکنم لقمن حکیم کوید سنک و آهن
برداشتم و تحمل اعباء و اثقال آن کردم و هیچ چیز ثقیل تر از همسایه
بد ندیدم امیر المؤمنین علی علیه السلام کوید دوستان تو سه اند و دشمنان
تو سه است دوست دوست تو ، و دوست دوست تو ، و دشمن
دشمن تو و دشمن دشمن تو ، و دشمن دوست تو ، و دوست دشمن تو
حکایت دو برادر دینی بهم رسیدند یکی بدیگری کفت والله
که من ترا دوست میدارم کفت اکر تو بیان آید در نفس من است مرا

[illegible]

با دوستان دشمن و با دشمنان دوست

خدایا

خدایرا دشمن داری کفت ای برادر اکر من آنچه در نفس تست بدانم آنچه در
نفس منست مرا از دشمن تو باز دارد جعفر بن محمد کوید صحبت بیست
روز خویشی باشد ظریفی کوید و در دعا کفتی اللهم اکفنی من بوائق الثقات
اللهم احفظنی من الصدیق و شیخ سعدی علیه الرحمه درین کوید
بلفظ شیرازی بیت تو از دشمن بترسی عاقل از دوست
که غث دشمن بوت اشنبتت بوست اهل سلف شخصی دوستی
از دوست بکوفت آن شخص کیسه زر و کنیزکی خوب صورت و شمشیری
برهنه برداشت و با خود بیاورد و در بکشود آن دوست متعجب بماند
از ان حال سوال کرد کفت من فکر کردم که درین وقت کسی که در من
زند یا فقیری باشد او را بزر خشنود کنم یا عزبی باشد کنیزک او را بخشم
یا دشمنی باشد بشمشیر دمار از روزکار او برآورم عبد الله بن مبارک
کوید اکر کسی را دوست داری و اعلام او نکنی با او خیانت کرده
باشی و در حدیث آمده است که دوست را از دوستی خود اعلام
کن مثل هر کس که یار بی عیب طلبد بی یار بماند و هر کس که با دوستان
باندک چیزی عتاب کند دشمنش بسیار کردد دانشمند کوید هر کس که
نصیحت از سلطان و درد از طبیب و اظهار فاقه از دوستان
بپوشد بر نفس خود خیانت کرده باشد شعبی کوید خوی
کریمان آن باشد که دیر دشمن کردند و زود دوست شوند چون
کوزه زرین که دیر شکند و زود منجبر کردد و خوی لئیم آن باشد

که زود دشمن شود و دیر دوست کردد و همچون کوزهٔ آبگینه که زود شکند و
دیر بجبر کردد خبر ابوذر رضی الله عنه کوید که کفتم یا رسول الله
کسی قومی را دوست دارد و بعمل ایشان قیام نتواند نمود فرمود که یا
اباذر تو با دوستان خود باشی باز این سخن تکرار کردم و همچنین فرمود شعر

أُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَلَسْتُ مِنْهُمْ • لَعَلَّ اللهَ يَرْزُقُنِي صَلَاحًا

و رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که ایمان بخدای
تعالی و بروز آخر دارد همسایه را کرامی دارد و فرمود که همسایهٔ
بد شکنندهٔ پشت است در دار اقامت یعنی همسایه سوزی دو روز
بیش نمی باشد جابر بن عبد الله رضی الله عنه کوید که رسول
خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود همسایه هست که یک حق بر تو دارد
و آن هست که دو حق دارد و آن هست که سه حق دارد • آنکه یک
حق دارد همسایهٔ کافر است او را حق جوار هست • و همسایه که دو
حق دارد همسایهٔ مسلمان است حق جوار دارد و حق مسلمانی دارد
و آنکه سه حق دارد همسایهٔ خویش مسلمان است حق جوار • و حق
مسلمانی • و حق خویشی • کمتر حق همسایه آنست که چون دود طعام
تو باو رسید او را از آن طعام بهره مند کردانی امیر المؤمنین علی علیه السلام علیه السلم
کروهی دید که کرد خانهٔ جمع کشته بودند پرسید که این چه کسانند
کفتند شیعهٔ تو اند کفت مرا چه بوده که بسیار شیعهٔ خود در ایشان
نمی بینم کفتند بسیار شیعهٔ تو چیست کفت شکم کرسنه و لب خوشکیده

و

و دین نمناک و سلمان حضرت کوید اکر مؤمن را شمشیر بر روی زنند
که او دشمن کیرد مرا نکیرد و اکر تمامی مال دنیا بمنافق دهی که مرا دوست دارد
دوست ندارد که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود و قضا
مقدر آن کشته طاوس کوید مثل سخن در اصحاب رسول خدای کفتن
مثل دو دخم است اکر دست بر آن نهی زود صحت یابد و اکر دست برآن
بسیار نهی بکوری انجامد از علی بن حسین رضی الله عنهما پرسیدند که ابوبکر
و عمر رضی الله عنهم در حال حیوة چه قرب داشتند با رسول خدای صلی الله
علیه و آله وسلم کفت آن قرب که این زمان در وفات دارند که هم
خواب آن حضرت اند در مرقد منور او شریک بن عبد الله در خانهٔ مهدی
۲ علیه السلم بفضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام مشغول بود کوفی شیعی حاضر بود کفت
امروز در مدح علی دو حکایت کفتی چرا بفضایل کسی دو حکایت نکفتی که او
مشابهتی تمام با عمر بن الخطاب داشت کوفی کفت عجب داشتم که از تو
چنین بوجود آید خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود مؤمن الفت کیرنده باشد و خیری نیست در آنکس که الفت
با او نکیرند

الباب الثالث عشر

فی التأدیب والسیاسة والتعلیم وذکر المعلمین والضرب والحبس

لعنها الله خبر عائشه رضی الله عنها کوید که رسول خدای صلی الله
علیه و آله وسلم نزد بنده و خدمتکار و چیزی مرکز الا در راه خدای
تعالی و هرکس انتقام نجست کسی جهت خود الا در قیام حدود الله

عمر بن عبد العزیز بعاملی خود نبشت که خبر رسانیدند که در ان حوالی جماعتی
سب ابو بکر و عمر رضی الله عنهما میکنند ایشانرا حد زن حد کسی که عرض
برادر مسلمانی برد و از خاموش باشد یزنک غلامی داشت و اورا
می زد معتوبه را از حال اطلاع یافت و گفت خاطر تو چگونه باید
داد که دلت بدان قرار گرفت که دست بر کسی دراز کردی که او ترا
نتواند زدن و انتقام نتوانی گرفت بعد ازان یزدجرد زیردستانرا
نرنجانید فضیل عیاض گوید ای بسا ضربه که بر یتیمی زنی جهت تادیب
او سود دهد تر باشد از انک حلوا در دهن نهی لقمن حکیم گوید اکر
حکیمی را برنجانند جهت تادیب [illegible]
بانواع طیب حکایت انوشروانرا معلمی بود و اورا کاه
کاه بی گناه بزدی و پاره یخ بر کف او نهادی و گفتی بر پای باست
و دهان کن تا این یخ در کف تو بگدازد و انوشروان ازان عقوبت
عظیم در تنگ بود و میگفت اکر روزی بروی قادر شوم جزاینه
اورا بکنم چون قباد وفات کرد و انوشروان برجای او نشست
معلم بگریخت انوشروان اورا پروانه امان ارسال کردانید و بعفوش نوید
داد چون اورا حاضر کردند ازو پرسید که چرا بی موجبی رنجانیدی مرا گفت
از برای انک پادشاهان بسیار بی موجب بندکانرا رنجانند خواستم
که ترا معلوم شود که رنج مظلوم از ظالم و انتقام ازوی و زیردستانرا
رنجانی گفت احسنت گفت چرا یخ بر کف من نهادی تا [illegible]

کفت حکمت این تا معلوم کردد آنکه در شدت زمهریر اورا دشمنی
پیدا گشت و لشکر بر سر او کشیدند لشکریان در میان برف فرو آمده بودند
و سحرگاه هیچکس مجال آن نداشت که لجام بر سر اسب کند یا کمان زه کند
انوشروان که دست او بسرما خو کرده بود مجموع کمانهای ایشانرا
زه کرد و آنچه لشکریان از شدت سرما ازان عاجز بودند انوشروان
مجموع بتقدیم رسانید و حکمت تادیب استاد او بار در آن حال معلوم کشت
و بر لشکر مخالف زد و ظفر یافت یحیی بن خالد برمکی را گفتند
چرا غلامانرا نمی زنی گفت ایشان امینان ما اند بر نفس ما و چون ایشانرا
بترسانم چگونه از ایشان ایمن باشم زهیر بن نعیم مردی را دید که پسری
با او همراه بود گفت ای مرد این جوان پسر تست گفت بلی گفت احتراز
انک نه بیند که تو نافرمانی خدا میکنی و بر تو دلیر شود و نافرمانی تو کند
دیلمان مرد عزیزی بود و اورا حاکم آنجا کردانیده بودند که نکاهبان
آبهای آنجا باشد هرگاه که میان دو کس خصومتی واقع میشد وی
دانست که حق بر جانب کیست هر دو را در زندان باز میداشت
تا جنگ می آمدند و صلح میکردند حکایت معلمی بود و فرزندان
توانگرانرا در سایه می نشاند و فرزندان درویشانرا در آفتاب و
بتونکر زادکان میگفت یا اهل الجنة ابذقوا اهل النار عبد الله بن
جدعان از اسخیا بود و چون پیر گشت اورا حجر کردند و مال او در
قبض خود آوردند تا عطا بهری نتواند عبد الله هرگاه که [illegible]

پیش او آمدی او را جهود خواندی و طپانچه بر او زدی و گفتی برو
پیش خویشان من رو تظلم کن تا ترا اجازت دهند که قصاص کنی مرا تا دیت
از ایشان بستان و ایشان ناچار دیت می دادند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
مردی را از بنی اسد بازداشت که او را حد زنند قوم او جمع گشتند و
حسن رضی الله عنه با خود بیرون بردند و شفیع ساختند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
ایشان را رنجه نمود و عزت داشت ایشان در آن باب شفاعت
کردند گفت هر چه مرا ملک آنم عفو کردم و هر چه مرا قدرت باشد که
ترک آن کنم جهت خاطر شما کنم ایشان راضی و خرم بیرون آمدند و
بنگاشتند که از سر حد درگذشت پس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بیرون آمد
تا او را حد زنند ایشان گفتند نه عفو فرموده بودی گفت آنچه مرا قدرت
بران باشد و مالک آن باشم عفو کردم اما حقوق باری تعالی و حد
شرع مرا مالک آن نیستم و او را حد زد از مجوسیان روایت کنند که در کتاب
ایشان نبشته است که سنگ بی تربیت و آهن بی آتش گداختن
آسان تر است از تربیت کردن کودکی که مزاج او از راستی
دور افتاده باشد محمد بن سماک واعظ گوید ای فرزند آدم مادام
تو در حبسی از زمان ولادت تا روز قیامت اول در صلب پدر
محبوس بودی بعد از آن در رحم مادر بعد از آن در گهواره در بند
بسته بند قماط پیچ بعد از آن در کتاب حبس بند استاد
در بند بعد از آن در بند عیال و غم اطفال بعد از آن در قبر در زندان

ابد افتاده جهد آن کن که بعد از این همه حبسها و مشقتها آزاد گردی
و بهشت باقی بری نه در جحیم مقیم شوی حکایت خالد بن یوسف بن
عمر را بازداشته بود که او را بزند فرزدق شاعر بر وی بگذشت گفت
اگر خواهی که الم ضرب کمتر یابی پایها بر زمین بنشان و پهلوها را گشاده
دار و دندانها محکم بر هم نه گفت چنین کردم و الم ضرب کمتر یافتم.
عبد الملک چون شعبی را بتعلیم فرزندان نصب فرمود گفت ایشان را
راست گفتن بیاموز چنانچه قرآن می آموزی و از سفلگان منع کن که
طبع خود بد تربیت ورهمکن که غلبه بر ایشان جمع شوند تا در تحصیل علم
فتور واقع نگردد و سر ایشان می تراش تا گردنهای ایشان قوی گردد و دماغ
ایشان تحمل شداید تکرار و بیخوابی تواند کرد و ایشان را شعر بیاموز تا
گوهری گردند و بزرگ منش باشند و بفرمای تا مسواک بعرض دندان
رسانند و آب را بمکند و یکبار نخورند که مضرات و چون
محتاج گردی که ایشان را ادب کنی در خلوت ادب کن تا خدم و حشم
بر ایشان دلیر نشوند و بنظر خواری ایشان را نبینند و رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده حلال نیست که کسی جهت تادیب
کسی زند و بیش از ده تازیانه زند الا در حدود الله که آنچه حد شرعی
فرمودنی باید کرد

الباب الرابع عشر

فی البخت والاقبال والادبار والسعد والنحس والرزق والحرمان

موسی علیه السلام در مناجات گفت یا رب الوزه بچونت که احمق را

روزی فراخ آورند و عاقل را محروم کرده فرمود لیُعلَم العاقِلُ
اَنّهُ لیسَ فی الرِّزقِ حیلةُ المحتالِ **شعر** اگر دانش بروزی درفزودی
زنادان تنگ روزی تر نبودی • چنان روزی بنادانان رسانند
که دانا اندران حیران بماند **امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید** که هرکه
با دولت مندان کنید که رزق رو بایشان دارد و بخت ملازم ایشان
است و توانگری با ایشان همراه است **بیت**
تو از بی دولتان بگریز چون تیر • وطن در کوی صاحب دولتان گیر
بزرجمهر را گفتند در قدر چه میگویی گفت چگویم در ظاهری که
معنی باطن آنان فهم نمی توان کرد احمق را مرزوق و عاقل را محروم
میدانم که این قسمت ورای عقل آدمی است و تقدیر بالای تدبیر •
افلاطون را پرسیدند چرا حکمت و مال باهم جمع نمیشود گفت لعزة الکمال
مثل عقل بیامد و اجازت خواست که بر بخت آید او را اجازت
نداد گفت مرا بر خود راه نمی دهی و من بهتر از توام گفت چگونه بهتر از منی
و هرجا که من با تو نیستم ترا هیچ هنر و وقع نیست **خبر** دو ملک بهم رسیدند
از یکدیگر پرسیدند که بچه کار می روید یکی گفت من میروم که یهودی بر لب دریا
دام انداخته و آرزوی ماهی دارد تا ماهی را بدام او اندازم تا محروم نگردد
آن ملک دیگر گفت من میروم که زاهدی آرزوی قدری روغن زیت کرده •
کرنان خورش کند و او را حاصل گشته می روم که روغن او را بریزم تا
بآرزوی خود نرسد **مادر اسکندر** جز دعا باسکندر کردی گفتی زندگانی

الله

اتمّ حظّاً بذوی العقول و لا ذوی عقلاً تخدم بذوی الحظوظ
یعنی خدای تعالی بختی بوده باد که عاقلان خدمت تو کنند و ترا عقل
مباد که خدمت بختیاران کنی **مثل** گویند فلانکس در طلب
رزق جهد بلیغ می نماید و میخواهد که بر قدر غالب شود هر چند که
سعی میکند نمی یابد الا مقدور **بیت** اگر برزق بپویی و گر بسر بدوی
مقدرت نرسد روزیی که ننهادست **حکایت** در سلف شخصی
بود که هرگاه که جامه شستی ابر برآمدی و باران باریدی روزی بکاری
رفته بود جز جامه شستی ابر برآمدی و باران باریدی روزی بکاری
رفته بود جز جامه بشست ابر برآمد و باران باریدن گرفت اتفاقا
جماعتی بدعا در باران رفته بودند و باز می گشتند و خرمی می کردند
که بدعای ایشان باران آمده آن شخص بایشان رسید و گفت این باران
آمد آن شخص بایشان رسید و گفت این باران نه بدعای شما آمده
سبب این باران جامه شستن من بود اگر فردا که من بکاری خواهم رفت
بروید و دعا کنید و باران بیاید من کاذبم و بدعای شما باران آمده.
ارسطاطالیس گوید حرکت اقبال در کلی باشد و حرکت ادبار بتعجیل از
برای آنکه مثقل بالا می رود و رفتن ببالا دشوار می باشد و مدبر
بزیر می افتد و افتادن بزیر آسان است **طویس مخنث** مثل گشته
بود در شوم قدمی و در هر خانه که حالتی بد پیدا شدی مثل بودی زدندی
و گفتندی مگر طویس قدم درین خانه نهاده و ولادت او آن شب که

حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد و آن
روز که بالغ شد عمر را شهید کردند و آن روز که زن خواست عثمان را
شهید کردند و آن روز که فرزندی ازو متولد شد علی را شهید
کردند و بگفت ای اهل مدینه مادام که در میان شما ام خروج دجال را
منتظر باشید و اگر من می میرم شما از آفات رستید عبد الملک بن مروان
فرمود که گردن خارجی بزنند گفت ای امیر المؤمنین این جزای فرزیت
از آن نیکی که من در حق تو کرده ام گفت در حق من چه نیکی کرده گفت
لشکر دشمن ترا مقهور و منکوب کرده ام که مرد در سر لشکر باشم آن لشکر
مخذول شود و اگر مرا زنده بگذاری با صد لشکر دشمن تو دم ترا بهتر از
هزار مرد باشد که مدد لشکر تو دهد عبد الملک بخندید و او را ببخشید
ابن الحجاج گوید مرا خاطر بست که بیتی در شعر بر معنای فرزدق می زنم
و در نحو نتیجه بروی کیمیای لکن طالعی دارم که در میان قوم خود ضایع
ترم از ماه تموز در شبهای زمستان حکایة حنین گویند در عرب
بازرگانی بود و او را پسری نادان بود و حنین نام داشت همه روز
مبالغت باید و میگرد که مرا مایه می باید که بازرگانی روم پدرش
گفتی ای فرزند عزیز بازرگانی را بصارت و دلیری و مردانگی می
باید و در تو هیچ کدام نیست و با او بیعی و نقل بسری می برد آن پسر و هم را
تشنیع می انگیخت تا شفاعت خلق بدر بیت خود را بار باد داد و گفت
ای پسر می ترسم که دزد بر تو زند و مایه و سود در بادی گفت ای برادر

د

در شجاعت و مردانگی در آن پایه ام که با پنجاه مرد کاری به تنها بزنم
پدر غلامی چند با او همراه کرد و بسفر فرستاد بجز یک دو منزل برفتند
پدرش از دنباله برفت و در تنگی راه بر و بیت و نباشناخت
بانگ بر پسر زد پسرش سرگرد راه نرفته بود و دزد دیده دست و
پایش سست گشت و از مرکوب در افتاد پدرش بیامد و او را محکم
دربست و مجموع رخت ازو بکند اما شفقت بروی برد و موزه و پای
او رها کرد تا رنج نیابد از پای تهی رفتن پس غلامان را با مجموع
باد براند و بشهر آورد روز دیگر حنین برهنه و خسته با دو موزه
در میان در شهر آمد پدرش پیش باز رفت و گفت ای جان پدر گفتم
که تو نه مرد سفری گفت ای پدر لشکری بر سر ما ریختند و ما را غارت
کردند گفت لشکر چند بوده باشند گفت پنجاه مرد مکمل پوشیده بودند
بزرگ گفت نبوده باشد عاقبت الامر اقرار کرد که یک مرد بود
که باصد مرد برابر گفت ای جان پدر من بودم که ترا می آزمودم
و این حکایت در عرب بمثل گویند مثل اذا اقبل البخت
باضت الدجاجة على الوتد و اذا ادبر نشق الهاون في الشمس
یعنی اگر بخت یار باشد مرغ بر سر میخ خانه بنهد و اگر بخت برگردد
هاون در آفتاب شکافته شود خیر مرد باشد که از رزق محروم
ماند بسبب معصیتی که ازوی صادر شود نه بینی که آدم علیه السلام
در عیش خوش و مکان خرم بود و بیک لغزش از نعیم جنت بدنیا

بر محنت افتاد ابوذر رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نزدیک است که نیکبخت ترین مردمان
هیچکس بن هیچکس باشد یعنی در زمان آخر بد اصلان معتبر گردند
و صاحب اصلان مفلوک مثل اگر قدم فلان بعذب فرات
رسد بالمح اجاج گردد و اگر یاقوت در کف او نهند باز جاج گردد
بیت بی دولت اگر مسجد آدینه بسازد • یا سقف فرو آید یا قبله کژ آید
مثل قیراط خط خیر من کر عقل ترجمه
جوی طالع ز فر و اوری هنر به کثیر الصلت را خانه در مدینه بود که
از آن خوشتر و فراختر نبود معاویه خواست که از وی بخرد نفروخت معویه
برنجید و مرسوم او صد هزار دینار بود قلم بر سر کشید و او را قرضی
بمعویه می بایست داد بمبلغ صد هزار دینار محصل بر سر او کرد و وجه
طلب داشت عظیم تنگ آمد و از غایت اضطرار کاغذی بمعویه
نبشت و اظهار عجز کرد و راضی شد بخانه فروختن و عذر ها خواست
و بمکتوبی بسعید بن العاص نبشت و از وی مددی طلبید در اداء
قرض و از هیچ طرف بوی چیزی نمی آمد ناگاه بامدادی بریدی
آمد و برات مرسوم او از نزد معویه بیاورد و در جواب نبشته بود
که قرض ترا حلال کردم و خانه همچنان از آن تو باشد و از پیش
سعید بن العاص کسی بیامد و دویست هزار دینار بیاورد کثیر بغایت
خرم گشت و از غمها فرج یافت و در عرب بامداد کثیر را بمثل زنند

در حق کسی مجموع مرادات او حاصل باشد و گویند لقیته غداة کثیر

الباب الخامس عشر

فی تبدل الاحوال و اختلافها و انتقال الدول و وقوع الفتن و النوائب

امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام گوید اذا غضب الله علی امة علت
اسعادها و لم تربح تجاراتها و لم تزک ثمارها و لم تغزر انهارها
و حبس عنها امطارها و ولی علیها شرارها یعنی چون حق تعالی
بر امتی خشم کرد غله بر آن امت گران کند و بازرگانان زیان کنند
و درخت میوه ندهند و از چشمه آب روان نگردد و از آسمان باران
نبارد و بد ترین خلق حاکم ایشان گردد در مجلس عبد الله بن سلیمان
که وزیر خلفا بود اختلاف کردند که بعد از وفات رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم اول فتنها کدام بود یکی گفت قتل
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه یکی گفت قتل امیر المؤمنین حسین
رضی الله عنه حسن بن علی کاتب را حکم کردند گفت محتاج
اختلاف نیست ببینیم که از این واقعها که حادث گشته کدام بر
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دشوارتر بوده آن اعظم
وقایع و اشد مصائب باشد یعنی قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله
عنه ابو العتاهیه گوید نعم بیت بخراب بیت و بعیش حی بزمان میت
یعنی تا خانه خراب نگردد دیگری آبادان نشود و تا یکی نمیرد دیگری از ملک
او بهره نبرد معویه گوید معروف زماننا منکر زمان مضی و منکره

معروف زمان لم یات یعنی منکر زمان رسول خدای صلی الله علیه
وآله وسلم معروف زمان ماست ومنکر زمان معروف زمان آینده
خواهد بود خبر انس رضی الله عنه روایت کند که رسول
خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هیچ روز وشب وسال وماه نگذرد
الا آنچه از پیش رفته باشد بهتر از آن باشد مثل خیر آخر الزمان
باشد که وسیلی بر قفای باغبان زند ابو الجهیم را بعد از آن که مصادره
کرده بودند ومال او تمام وکمال ستده پرسیدند که چونست که هیچ
غم بر فوت اموال نمی خوری گفت مال عرضیست وزوال پذیرد خیر مال
نماند وزمانی بهتر که مال باشد وزمانم مالک بن دینار گوید در بعضی از
مسافرت برسیدم بقصری که کنیزکی چند در آن بودند واین شعر
بدف می زدند شعر الا یا دار لا یدخلک حزن
ولا یغدر بساکنک الزمان ● وبعد از اندک روزگاری بدانجا
برسیدم ودیدم که قصر خراب گشته وکنیزکان متفرق شده وعجوزه‌ای در
آنجا نشسته بود گفت یا عبد الله بجنای سوگند غم واندوه باینجا
راه یافت وساکنان آنجا متفرق شدند بیت
بر جای جام ورطل می کوزان نهاده پستند بین ● بر جای چنگ ونای ونی آواز زاغست وزغن
جای که بود آن دلستان با دوستان در بوستان ● شد گرگ وروبه را مکان شد کوف وکرکس را
عبد الملک بن عمیر گوید سر مبارک حسین بن علی رضی الله عنهما را دیدم پیش
ابن زیاد نهاده در قصر کوفه وسر ابن زیاد دیدم پیش مختار نهاده وسر

مختار

مختار دیدم پیش مصعب نهاده وسر مصعب دیدم پیش عبد الملک
نهاده واز وی پرسیدند که این وقایع در چه قدر زمان واقع شد گفت در
قرب دوازده سال مثل خیر روزگار بگذرد از آنجا که خیر توقع
شر برسد مثل سلف گویند ما در زمانی افتاده ایم که خیر روزگار را
یاد می کنیم دل را زنی میکرد واکن در حال زندگان می نگریم آرزوی
مرگ می کنیم حکایت از عجایب ونوادر عالم آن بود که ابن مقله که
نسبت خط باو میکنند وزیر راضی بالله بود وان برای تخلیطی که
کرده بود دست وزبانش بریدند بعد از آن پیغام باو کردند که اگر
تصحیح این تخلیط میکنی وزارت همچنان بتو ارزانی داریم واو
حیلتی ساخت که کتابت همین کند با شمال واز اتفاقات او
آنست که او سه نوبت وزیر گشت در زمان سه خلیفه مقتدر وقاهر
وراضی ● وسه سفر کرده بود ● دو نوبت بشیراز ● ویکنوبت بموصل
واو را سه بار دفن کردند ● یکبار در دار السلطنة ● ویکبار در خانه
پسرش ● ویکبار در خانه دنیا که حرم او در قصر حبیب هرون الرشید
فضل بن یحیی را از وزارت معزول کرد وجای او برادر او جعفر
بن یحیی داد یحیی بفضل گفت که امیر المؤمنین بار دیگر آن اقتضا کرد
که انگشترین از دست چپ تو با دست راست تو کند فضل در جواب
نوشت که سمعا وطاعة نعمتی که برادر من در سعه از من زایل نشد مصرع
هر چه پسند شماست غایت مقصود ماست امیر المؤمنین علی

[illegible]

گوید بخدای سوگند که هر قومی که حق تعالی عیش و امن از ایشان بازستد
سببش کثرت معصیت بود و اگر مردمان چون نعمت از ایشان زایل گردد
بصدق نیت و اخلاص طویت روی بدعا و طاعت آورند حق تعالی
فساد ایشانرا بصلاح بتبدیل فرماید **حکایت** چون حجاج دختر عبد الله
بن جعفر بنکاح آورد چون بحجله خانه رفت دید که آب از دیده دختر
چون رود بر گل رخسار روان بود گفت پدر و مادرم فدای تو باد در زمان چو
شادمانی چرا گریانی گفت از شرفی که بی وقع گشت و از بی وقعی که شرف گشت
عبد الله بن شبرمه را دویست سال عمر بود روزی بصحبت معویه آمد او را
گفت از قرون ماضیه و کلام اقوام سالفه حدیثی گوی گفت در هر
زمان که بزرگان اهل آن زمان رسیدیم گفتند دنیا از تو **حکیمی گوید**
امیر آنکس باشد که چون حاکمان دنیا دار معزول کنند او معزول نگردد
یعنی امارت او بعلم و فضل باشد **بیت**
بدگنش با مور کار مپساد ٭ کو برادر دشمن تو دمار

الباب السادس عشر

فی الجزاء والمکافات وما ناسب ذلک من ذکر العوض وغیره

سائلی بر در خانه امیر المؤمنین علی علیه السلام چیزی خواست علی
یکی از فرزندان گفت بشو و در دو بگوی که از آن شش درم
درمی باین درویش ده چه فاطمه رضی الله عنها گفت آن درم جهت
آرد نهاده امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت بنده را کمال ایمان نباشد

اما آنچه نزد خدای تعالی است استوارتر باشد از آنچه در دست خود
باشد پس شش درم همچنان بدرویش داد هم در آن روز مردی میگذشت
و شتری میفروخت بصد و بیست درم امیر المؤمنین علی علیه السلام
بخرید و باز فروخت بصد و هشتاد درم صد و بیست درم بخداوند
شتر داد و شصت درم پیش فاطمه رضی الله عنها آورد و گفت این
آن وعده است که حق تعالی جل و علا بر زبان پیغمبر صلی الله علیه
علیه و آله وسلم فرموده **قوله عز وجل** مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ
عشر امثالها **امام شافعی رضی الله عنه** در مصر میگذشت و تازیانه از
دست او بیفتاد شخصی تازیانه برداشت و پاک کرد و با امام داد
امام شافعی بغلام گفت چند درم داری گفت ده درم گفت باین
مرد ده و او را عذرها خواست **بزرجمهر** را گفتند در عالم چه چیز
یافته که بآن خرم گشته گفت قوت و قدرت بر مکافات آنکسی
با من احسانی کرده باشد **انوشروان** چون وفات میکرد گفت بر
تابوت من این کلمات بنویسید مَا قَدَّمْنَاهُ مِنْ خَيْرٍ فَعِنْدَهُ لَا
يُبْخَسُ الثَّوَابَ وَمَا اكْتَسَبْنَاهُ مِنْ شَرٍّ فَعِنْدَهُ مَنْ لَا يُعْجِزُهُ الْعِقَابُ
یعنی نیک و بد ما بحضرت معبودی می برند که ثواب محسنان کم
نکند و از عقاب عاصیان عاجز نگردد **امیر المؤمنین علی علیه السلام** گوید
از خیر بهتر ثواب آنست که و از شر بدتر عقاب بر آنست
هر چه در دنیا است خیر آن بزرگ ترست از اثر آن و هر چه در عقبی

بخشم

است

نظر دران بزرگ ترا است از خیر آن و همو گوید اَحْسِنُوا فی غیبت
غیرکم تحفظوا فی غیبتکم یعنی محافظت غیبت کنید تا در غیبت
محافظت شما کنند **حکایت** ناصحی بود و هر روز بمجلس ملکی از
ملوک فارس آمدی و سلام کردی بعد از آن گفتی سیجزی المحسن
باحسانه وسیکفیک المسیء اساءته خلاصه معنی این آنست که
نیکوکار و بدکار جزای اعمال بیابند و بسبب این نصیحت پیش ملک عزیز
و محترم بود و حاسدی بد و حسد برد و بکراه اورا بضیافت خواند
و طعامی بساخت و سیر بسیار دران کرد و اورا بخورانید روز دیگر
پیش از و بحضرت پادشاه آمد و بنیاد خبث او کرد و گفت این مرد که
شما اورا معزز و مکرم داشته اند ملک را درین شهر بخر مشهور کرده و میگوید
که از بوی دهان ملک نزدیک او نمی توان رفت و اگر از من باور ندارید
آزمایش فرمایند او درین سخن بود که ناصح بیامد ملک اورا پیش خود طلبید
او بسبب بوی سیر آستین بر دهان گرفت و پیش ملک آمد ملک را
گمان تحقیق پیوست رقعه بعامل خود نبشت که حامل رقعه را قتل کن
و سر او بحضرت ما فرست و رقعه را مهر کرده برو داد ناصح بیرون آمد و
حسود از پی او درآمد و گفت پادشاه با تو چه مشورت کرد گفت بدست
خط خود مرا انعامی کرامت فرمود حسود را حسد بیفزود و گفت مرا ده
که از بهر تو حاصل کنم ناصح پاک ضمیر رقعه بدو داد حسود به پیش عامل
رفت فی الحال اورا بکشت روز دیگر ناصح بمجلس ملک آمد و سر حسود

نیز

نیز بیاوردند ملک ازین صورت متعجب ماند ناصح گفت سیجزی المحسن
باحسانه وسیکفیک المسیء اساءته ملک استفسار حال کرد ناصح
کیفیت آن بعرض رسانید ملک گفت صدقت **بیت**

اگر بد کنی کیفر خود بری ٭ نه چشم زمانه بخواب اندرست

پس اورا بنواخت و گفت بر قاعده هر روزی آی و این نصیحت بملا
خلایق را میشنوان **حکایت** مدنی مردی را دید که در بین الصفا
والمروه بر اشتری سوار میرفت و سعی میکرد بعد از آن اورا دید که در راه
دور و پستی دراز پیاده میرفت گفت ای مرد این چه حالتست گفت
هر کسی که در مقامی که همه کس پیاده روند او سوار رود در راهی که همه کس
سوار باشند اورا پیاده باید رفت **اوزاعی گوید** مرا همسایه بود در روز
عید بمن آمد و چیزی خواست من بزن خود گفتم در خانه چه داری گفت
بیست و سه درم دارم نیمه باو ده زن گفتم سه باو ده که حق تعالی مارا عوض
ازان بدهد و آن خرده باو دادیم هم دران روز کسی در خانه ما زد چون بکشادم
مردی بود و گفت من غلام پدر تو ام و بگریختم و درین مدت بیست و سه هزار دینار
کسب کرده ام و آورده ام من بستدم و اورا آزاد کردم و زن را گفتم دیدی که
حق تعالی درم صدقه ما را الاف عوض بخشید و ببرکت آن بنده نیز آزاد گشت

الباب السابع عشر

فی الجهل والنقص والخطا والتصحیف واللحن وما اشبه ذلک

محدثی حکایت می گفت در حدیث معتمد که نبی کرده مانده از

تشنیع خطیب ملاحی گفت ای مرد چه زنی تا چوب و بهزم نشکنانیم
کار عالمیان تنگ آید و قوام عالم با نست تو غلط میکنی که تشنیع
خطب است سهل بن عبد الله گوید حرام است که بندهٔ حق تعالی را از
سر جهل بپرستد فرزدق نام کسی میکرد و میگفت از چهار جهت غلط
میکند می‌شنود غیر آن که می‌گویند و یاد می‌گیرد غیر آن که می‌شنود و
می‌نویسد غیر آنکه یاد می‌گیرد و میگوید غیر آن می‌نویسد مامون از ثمامه
بپرسید که معنی چند بلاحیت گفت عالمی که او را مطیع امر جاهلی
شد گفت این سخن بر کجاست گفت رشید مرا محبوس کرده بود و
سرور خادم را بمن موکل کرده بود و با او بودن شکنجه روح من بود روزی
سورهٔ والمرسلات میخواند و ویل یومئذ للمکذبین بفتح ذال میگفت من
گفتم مکذبین پیغمبرانند و مکذب امتان گفت فرشنیده بودم که تو قدری
و مرا با تو ربطی کرده‌اند زبان و امتحان کشت من نجات یابم اگر تو نجات
یابی بس من طمع از جای خود بریدم ابو سعید سیرافی گوید متکلمی در بغداد
دیدم که در جهل خود چنان متحیر بود که در مجلسی مشهور میگفت که بندهٔ
مضطر گویند بفتح طا و حق تعالی را مضطر بکسر طا و اگر بفتح طا نسبت
بحق تعالی کند موجب کفر باشد و غرض او آن بود که نداشت که
مضطر بفتح طا اسم مفعول است و بکسر طا اسم فاعل و ازان غافل
که اصل او مضطرر است در فاعل و مضطرر در مفعول و در هر دو حالت
حرکت طا از حال خود نمی‌گردد و حرکت را از حال خود میگرداند که

حرف

حرف ماقبل از آن گرفت چه را در را ادغام کردند لفظ فاعل
و مفعول هر دو یکسانست اما تقدیر مختلف باشد اصمعی در
طواف کعبه شنید که یکی میگفت یا ذی الجلال والاکرام گفت ای
مرد از چند گاه باز این دعا میکنی گفت هفت سال است و هیچ اجابة
نمیشود گفت بگو یا ذا الجلال والاکرام چنین کرد بر طریق مواظبت
نمود حاجتش بر آمد گفت تو در اول غلط می‌کنی از برای آن
دعا را تو اجابت نمی‌گشت سعید بن مسلم گوید نزد هارون الرشید
رفتم و شوکت او در نظرم عظیم نمود چنانچه مجال تکلم نداشتم ناگاه
بسخن درآمد و لحن بسیار میگفت آن هیبت و شوکت از دل من برفت
و دلیرانه بسخن درآمدم و کار خود بگزاردم بیت
تا مرد سخن نگفته باشد ۰ عیب و هنرش نهفته باشد ابو عبید گوید
اگر در مجلسی کسی خطایی گوید تو باصلاح آن مشغول مشو که او از
تو فایده گیرد و ترا دشمن دارد بن جهم مردی حکیم حلیم بود و در صحبت
او جاهلان بسیار بودند و سخنهای غلط و نامعقول میگفتند شخصی
گفت ای حکیم چرا منع این جماعت نمیکنی و ایشانرا براه صواب نمی‌آوری
گفت هیچکس از کوران بینایی نجوید و در شوره زار لاله نروید بیت
ستوران و آینه داری کوران کار خردمندان نیست مردی
بخالد بن صفوان گفت چونست که هرگاه که شما بغذا کنم علی مشغول
می‌شوید مرا خواب می‌گیرد گفت آن برای آنکه تو حیوانی در صورت

آدمی ظاهر گشته و صوابرا از درک علوم خطی نباشد یکی از ملازمان
ابومسلم در سخن گفتن خطا بسیار میکرد ابومسلم گفت چرا علم عربیت
نمی آموزی گفت ای امیر از برای آنکه هر که آن علم می آموزد سخن بصرفه
میگوید و سخن بصرفه توان گفت وای بر تو سخن اندک که صواب باشد
بهتر از سخن بسیار است که خطا باشد

بیت

کم گوی و گزیده گوی چون در ٭ کز کثرت تو جهان شود پر
لاف از سخنی چو در توان زد ٭ آن خشت بود که پر توان زد

حکایت لطیفه در قزوین قاضی بود و عربی غلط گفتی جمعی دوستان
جهت شفقت او گفتند مصلحت آنست که طالب علمی ملازم شما
باشد و شما را از علم عربیت اعلامی میدهد گفت شاید طالب
علمی بیاوردند روز اول گفت ای مولانا این مثال یاد گیر که ضرب
زیدٌ عمرًا ضرب فعل و زید فاعل او و عمرًا مفعول او گفت معنی
ضرب زیدٌ عمرًا چیست گفت بزد زید عمر را قاضی گفت چرا او را
بزد گناهی کرده بود یا حقی بر او لازم شده بود گفت نه این مثالیست
که در عرب گویند نه واقعی حضرت گفت وکلا را بطلبید تا بروند و
زید را بیاورند که مردی صالح عالم گواهی میدهد که او کسی را زده طالب علم
گفت ای مولانا این زید را خدای نیافریده و این عمر از مادر نزاییده گفت
غالبا تو دروغ گفتی و این قضیه را پامال خواهی کرد او را بزندان برد
تا این قضیه تحقیق کنم خویشان قاضی شفاعت کردند و او را از زندان

خلاص کردند ابن السماک گوید عاقل ترین مردمان نیکوکار و خایف است
و جاهل ترین مردمان بدکار ایمن است ابن ابی لیلی گوید با شامیی هم سفر
بودم و بر شتربانی بگذشت که انار در بار داشت وی اجازت خداوند
یکی از آن برگرفت و در راه بدرویشی داد از آن حرکت متعجب ماندم گفت
انار بظلم ستدم سیئه از من بوجود آمد و بصدقه دادم و ده حسنه حاصل
کردم یک حسنه یک سیئه مقابل باشد و نه حسنه دیگر مدخر کرده و
از آن غافل که از حرام صدقه قبول نیست شخصی نزد عبدالله
بن عباس رضی الله عنهما آمد و حکایتی میکرد و مجموع کلمات او لحن
بود عبدالله نیز آنرا ذکر دشکرانه آنکه حق تعالی او را جز این ورد
نیافرید در حکایات آورده اند که بزرگی که مملکتی در تحت تصرف او بود
روزی در راهی میگذشت و گفت امروز برین جهل کسی بگذشته طریق
با او بود گفت جاده بنمایید گفت تنگ میگویی که جهل آنست که کمان
در آنجا می نهند لطیفه عزی موسی نام در راهی میرفت کیسه زر
بدید و وقت نماز بود کیسه بدست راست گرفت و بیامد و نصف
بیوت امام این آیه بخواند که وما تلک بیمینک یا موسی عرب
گفت والله که تو ساحری نماز نکرد و کیسه بینداخت و بیرون رفت
ابوالاسود دوئلی گوید هر گاه که تعذیب عاقلی خواهی کرد او را
قرین جاهلی گردان مسلمة بن عبدالله عرض لشکر میخواست مردی را
دید گفت چه نام داری گفت عبدالله گفت پسر کیستی گفت ابن

عبدالله جعفر گفت درّه بیاورید تا او را ادب کنم تا دیگر لحن نگوید جعفر درّه
بدید گفت بسم الله گفت او را رها کنید که اگر ترک لحن کردی در زدن درّه
ترک کردی از نسّابهٔ بکری پرسیدند که تو در علم نسب بکمال رسیدی بگوی
که پدر و مادر آدم که بوده جهل مرکب او را بر آن داشت که نقصان عقل
خود بر علما ظاهر کرد و گفت آدم ابن المصاد ابن الحلج و امه صاعقه بنت
قردام پس اعراب بر او بخندیدند مثل هر کس که تو ندانی که چه میگوید
او چه داند که تو چه می گویی ولید بن یزید شطرنج می باخت مردی از
ثقیف بیامد برده بر روی عرصه انداختند پس آن مرد پرسید که قرآن
خواندی گفت نه کار دنیا مرا از قرآن خواندن مشغول داشت گفت فقه
میدانی گفت نه گفت هیچ شعر یاد داری گفت نه پس ولید برده از روی
شطرنج برداشت و گفت شاه کن عبدالله بن معویه گفت تمام متّقی
نیست گفت خاموش که هیچ کس نیست بیت
آن را که علم و حکمت و تدبیر و رای نیست ۰ خوش گفت برده دار که کس در سرای نیست
فی التصحیف معتصم بطبّاخ گفت چاشت رسید طباخ گفت مراض
مرد آنست که چاشت رسید یعنی غذا را بامداد بخند و مراد از مراض
لا ابتا یعنی نه بخند ظریفی به پهلوی شخصی نشسته بود و او را ضنانی
بود ظریفی از آنجا برخاست گفتند چرا برخاستی گفت جگرا سرشش ا
گفت جگر کباب است و تصحیفش کند و استر نعل است و تصحیفش
بغل یکی از حکما مطبخی گفت چیزی پخته است گفت بز خروس است

البته

الباب الثامن عشر

فی الجنون والحمق والعجلة والفضول والدخول فیما لا یعنی

خبر انس رضی الله عنه روایت کند که مردی بگذشت بر رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم یکی از صحابه گفت این مجنونست
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود مجنون آن کس باشد که
مقیم معصیت باشد این شخص را مصاب خوانند یکی از اهل سلف
پرسید که اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم چه وضع
داشتند گفت اگر شما ایشان را ببینید می گفتید دیوانگان اند و اگر
ایشان شما را بدیدندی گفتندی بیگانگان اند عیسی علیه السلم فرموده من
از معالجت اکمه و ابرص عاجز نماندم و از معالجت احمق عاجز ماندم
حکیمی گوید همه دردی را دوا هست الا حمق که دوا ندارد امیرالمومنین علی
گوید هیچکس نیست الا که جزوی از احمقی در طبیعت او مرکوز است
که آن معاش میکند احنف گوید اگر یک ساعتی با احمقی نشینم همان
ساعت خلل در عقل خود می یابم حکیمی گوید که بدیر هرقل رفتم دو دیوانه
دیدم که در زنجیر کشیده بودند من در روی او زبان از دهان بیرون کردم
بطریق بازی دیوانه روی در من کرد و گفت لک الحمد والشکر که ابنه اندر کرا
و کرا گشاده اند حکایت دو احمق با هم همسفر بودند در راه یکی
یکی میگوید بیا تا بتمنی راه قطع کنیم گفتند هر یکی از ما آرزوی کنیم
یکی گفت من میخواهم که خدای تعالی گوسفند بسیار بمن دهد که از گوشت

آن و شیر آن و پشم آن و صوف آن بهره‌مند باشم و مزد اهل مزرعهٔ
خویشتن ببریم آن یکی دیگر گفت من میخواهم که گله گرگ خدای تعالی
مرا دهد که می آیند و گوسفندان تو یک یک به پیش من می آورند آن یار
برنجید و گفت شرط یاری و مصاحبت نه اینست و با یکدیگر نزاع کرده
و همدیگر را می زدند چون خسته شدند با هم گفتند آنکس که باید در میان
میانجی ما کند ناگاه مردی بیامد بر دراز گوشی سوار و دو خیک عسل بار
داشت پیش او رفتند و حال قصه باز گفتند چون حرف ایشان بشنید
از دراز گوش فرود آمد و کارد بکشید و هر دو خیک عسل را بدرید و گفت
خون من چون این عسل ریخته باد اگر شما هر دو احمق نیستید خبر
جابر بن عبدالله رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که در بنی اسرائیل مردی در صومعه بعبادت مشغول شده
بود ناگاه باران ببارید و زمین بغایت سبز گشت و عابد دراز گوشی
داشت دید که در میان آن سبزه می چرید بغایت خوش دل شد و از غایت
فرح روی بآسمان کرد و گفت یا رب لو کان حمار لرعیته مع حماری
این سخن ببعضی از انبیا رسانیدند آن پیغمبر خواست که دعا بر وی بکند
باری تعالی وحی کرد با آن پیغمبر که دعا بر وی مکن که من جزای عمل بندگان
در قیامت بقدر عقل ایشان خواهم داد سعد بعمر بن خطاب رضی الله
عنه نوشت که از مال غنیمت صندوقی یافته‌ام از زر و قفلی بر آنست
از زر و قفلی بر آنست از زر و ناگشوده کسی می خرد بمال تمام عرب او

نبشت

نبشت که بفروشش که نمیدانم که در اندرون آن از احمقهای عجم
چیزی باشد پس آنرا بفروخت مشتری چون صندوق بگشاد پاره حریر
در آن بود و درجی کوچک در آن پیچیده سر درج بگشود کاغذ پاره در آن بود
و بخط فارسی بر آنجا نبشته بود که بگیا ریش از زیر حلق نشانه کنند مشتری
پشیمان شد و گفت اقالت بیع میکنم این حکایت بعمر بنشستند و فرمود که
او را سوگند دهید که اگر در اندرون صندوق متاعی نفیس بودی و ما اقالت
بیع می کردیم تو راضی میشدی اگر راضی بآن می شد اقالت کن و الا
اقالت مکن آن مرد سوگند نتوانست خوردن و اقالت آن بیع نکردند
آدم علیه السلم فرزندانرا وصیت فرمود که چون قصد عملی کنند لحظه
توقف کنند که اگر من توقف میکردم آن خطیه از من در وجود نمی آمد
اعرابی گوید بپرهیزید از عجلت که عجلت ام الندامات است عربی را
گفتند میخواهی که ترا صد هزار دینار باشد و تو پاره احمق گفت نه گفتند
چرا گفت از بیم آنکه احمقی مرا بران دارد که آن وجه را باندک زمانی
تلف کنم و آن زمان درویشی احمق باشم

الباب التاسع عشر
فی الجوابات المسکتة و الاعتراض و اللجاج و الجدل

خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بیماریها سرایت نمی کند
در کسی عربی گفت یا رسول الله شتر گرگن در میان شتر صحیح المزاج در
میکند و همه شتران گرگن میشوند رسول خدای صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود در شتر اول از کجا سرایت کرد روزی عمر رضی الله عنه

در راهی میگذشت و اطفال چند بازی میکردند چون عمر را بدیدند
همه بگریختند الا عبدالله بن الزبیر که در آن حال که بود بر جای خود
بایستاد عمر باو گفت چرا با یاران خود نگریختی گفت از برای آنکه
مرا جرمی نبود که بگریزم و راه تنگ نبود که از راه بروم یهودی
با امیرالمؤمنین علی [illegible] گفت هنوز پیغمبر شما دفن نکرده بودند که
اختلاف در میان شما واقع گشت امیر گفت اختلاف از شما بود
نه از ما که هنوز پایهای شما از آب دریای نیل خشک نشده بود که به پیغمبر
خود گفتند اجعل لنا الها کما لهم آلهة مردی پیش امیرالمؤمنین
علی [illegible] آمد و گفت این شخص میگوید که دوش با مادر تو محتلم شده ام
حد او چه باشد گفت او را در آفتاب بدار و حد بر سایه او زن
عربی گواهی داد نزد معویه بر چیزی معویه گفت دروغ میگویی
عرب گفت والله که دروغ گوی خود را در جامه امیرالمؤمنین پنهان
کرده معویه تبسم کرد و گفت این جزای آنکس است که با مثل حضرت
توئی معارضه کند نصر سیّار با ابی الهندی که از شرفا بلکه بود
بگذشت و او مست بود و از راست کج می افتاد گفت بفساد
آوردی شرف خود را گفت اگر من شرف خود را بفساد نه آورده بودی
از کی تو حاکم خراسان گشتی مردی بخانه درویشی آمد و خانه
داشت کهنه و چوبهای ضعیف و باریک بود و سر لحظه آوازی
از آن چوبها بر می آمد آن مرد گفت اصلاح این چوبها بکن که نزد

نکست

نکست گفت مترس که این آواز تسبیح اوست گفت می ترسم که
از بسیاری تسبیح او را رقتی پیدا شود و بسجود در آید حکایه لطیفه
زنی پیر بد شکل شوهر گفت شرم نمی آید که حلال طیب در خانه
توست و تو زنا میکنی گفت اما الحلال فنعم و اما الطیب فلا
شخصی بغلام گفت طبق خرما بیاور و در بند غلام گفت اول در
به بندم آنگاه طبق بیاورم گفت برو که آزادی از مال من که حزم تو
بیش از حزم منست ترکی مست قرابه داشت و بطالب علمی رسید
و گفت این را با من بیاور طالب علم گفت من اجیر تو نیستم و ترا بر من حکمی
نیست بچه دلیل فرمان تو می باید برد ترک چماق بکشید و گفت بدین
دلیل طالب علم گفت سمعا و طاعه دلیل بر قوت است ابراهیم گوینده
بسیط جهت هارون الرشید بگفت گفت احسنت احسنت احسن الله بک
گفت یا امیرالمؤمنین حق تعالی احسان از تو انعام تو بمن میکند پس او را صد
هزار درم بخشید لطیفه هارون خلیفه از قاضی ابو یوسف پرسید که
مردی گوسفندی بخرید و بنکی بینداخت و بر چشم کسی آمد و کور کرد دیت
بر بایع باشد یا بر مشتری گفت بر بایع گفت چرا گفت از برای آنکه چون
او را بفروخت نگفت که در مقعد این گوسفند منجنیقی هست که مردم را
کور میکند تا خلق از آن پرهیز کنند فتح بن خاقان طفل بود و او را
بر معتصم آوردند معتصم باو گفت ای فتح هرگز بهتر از نگین که در انگشتری
منست دیده گفت بلی یا امیرالمؤمنین انگشتی که آن انگشتری در وست بهتر از

وت

عمر خطاب مردی کوتاه بدشکل بود و زنی خوب صورت
داشت روزی زن بعمران میگوید در خاطر من می آید که من و تو
هردو بهشتی خواهیم بودن گفت بچه سبب گفت از برای آنکه مثل
منی بتو داده اند و تو شکر میکنی و مثل تویی مرا داده اند و من صبر میکنم
و جای صابران و شاکران در بهشت جاحظ گوید سبکتکین الایل
واضح بود غالب نباید الا ببری گفت چه میگویی در حق معویه گفتم چه
میگویم کار او با خدای تعالی گذاشته ام گفت در حق یزید چه میگوی
گفتم همان میگویم که در حق یزید میگویم گفت هیچ سر باشد که بسر را دوست
ندارد داود علیه السلم گفت الهی همچنانکه در حق من غایت و رحمت
فرمودی در حق سلیمان نیز بعد از من بنما حق تعالی وحی فرمود با او
که با سلیمان بگوی که همچنانکه تو مطیع و منقاد امر من بودی او نیز مطیع
و منقاد امر من باشد تا آن عنایت و رحمت که در حق تو فرمودم در حق
او نیز بنمایم متوکل روزی از ملازمان پرسید که سبب قتل عثمان
لعنة الله علیه چه بود و چرا قوم بر غلو و متفق شدند یکی از ملازمان
گفت چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد ابو بکر
لعنة الله علیها ایستاد و خطبه خواند و عثمان لعنة الله علیه چون خلیفه
گشت بر جای رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم رفت و خطبه
خواند عباده گفت یا امیرالمومنین عثمان منت عظیم بر ما نهاد که بر جای
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم رفت و اگر او بر زمین نایستادی

خلیفه

خلیفه بعد از وی گوی فرو بردی و با پستادی و خطبه خواندی
و چون نوبت بشما رسیدی از بن جاهی بایستی خطبه خواند
منصور دوانیقی بشامی گفت چرا حمد خدای تعالی نمیکنید که تا از والی
شما ام طاعون از شما دفع گشته شامی گفت خدای تعالی عادل تر
از آنست که دو بلا بر ما بکمارد منصور غضب بر کشید و او را انکنای مرا خفه
کرد و قتل کرد مردی نزد کسری آمد و شکایت کرد از بعضی عمال که
ضیعت او را بغضب تصرف کرده کسری گفت تو چهل سال تصرف
کردی اگر عامل من سالی تصرف باشد چه باشد گفت ای ملک
چرا تو مملکت بهرام نگذاشتی که سالی حکومت کند کسری برنجید
و گفت گردنش بسیلی نرم دادی گفت ای ملک نیک مظلمه بدرگاه تو
آمدم و بد و مظلمه باز خواهم گشت کسری بر خود و ضیعت او باز
دادند و حاجت او بگزاردند حکایت مضحکه شخصی از شعبی پرسید
که خلال ریش چگونه کنم گفت دست تر در اندرون محاسن بر کن گفت
می ترسم که اندرون آن تر نشود گفت از اول شب تا روز در آب
خیسان مردی از ابی یعقوب سوال کرد که چون در جوی روم که
غسل کنم روی بکدام طرف کنم گفت روی بدان طرف کن که جامه نهاده
باشی تا دزد نبرد در مجلس حکایت ظلم حجاج میکردند و چون تا حد
رنجش او شخصی سوگند بطلاق یاد کرد که خدای تعالی حجاج را بدوزخ
آورند و درمان نشد طلاق واقعست که بر غیب سوگند خوردی

از عمرو بن عبید سوال کرد گفت زنهار نگاه دار که اگر خدای تعالی
مجموع گناه حجاج بیامرزد با این یک گناه با تو مضایقت نماید و بیامرزد
ایاس بن معویه را گفتند چرا در جواب مسایل تعجیل میکنی گفت دست
تو چند انگشت است گفت پنج گفت چرا فکر نکردی و تعجیل کردی گفت
از برای آنکه معلوم داشتم گفت من نیز در هر سوالی که معلوم دارم محتاج
بفکر نمیکردم شخصی سوالی از شعبی کرد گفت نمیدانم گفت شرم نمی
داری که تو فقیه عراقین باشی و گویی نمیدانم گفت ملایکه معصوم
شرم نداشتند و گفتند لا علم لنا الا ما علمتنا مردی از کنیزکی
رقاص پرسید که بدست چه بنیه میدانی گفت بنیه نیز تعلق بپای می
دارد گلوبندی جواب معقول آنکس بود که در جواب بغضب بزود
اصمعی گوید از نشانهای احمق آنست که پیش از آنکه سخن بشنود جواب
کرد و معن بن زایده بخدمت منصور آمد و از غایت پیری گام آهسته
می نهاد منصور گفت پیری ای معن گفت در طاعت تو یا امیر المؤمنین گفت
هنوز جلدی از خود می نمایی گفت از برای دشمنان تو گفت هنوز بقیتی
در تو مانده گفت آن نیز فدای تو باد ام جعفر عتاب کرد با هارون
الرشید که مامون را بر محمد برگزیدی و رعایت او بیشتر میکنی گفت ایشانرا
آزمایش کن دو خادم پیش ایشان فرستاد و گفت بخلوت با هر یکی
بگویی که چون خلافت بشما رسد چه رعایت می کنید خادمی پیش محمد
رفت و ازین سوال کرد او گفت ترا از همه خدام عزیزتر دارم

و فلان شهر باقطاع بتو دهم خادم دیگر پیش مامون آمد و همین سوال
کرد او بر جهید و دوات بر داشت و باو انداخت و گفت ای حرام
زاده از من می پرسی که چون امیر المؤمنین نباشد من چیزی بتو دهم پس
هارون الرشید گفت بنگر عقل هر یک و رعایت ایشان میکنم قیصر
روم مکتوبی بمعویه نبشت و در آنجا سه سوال کرده بود اول آن
زمین کجاست که میان آسمان و زمین است دوم کدام قطره خمر
بود که اول بر زمین چکید سوم کدام پاره از زمین بود که یکبار
آفتاب بر آن تابید و دیگر بر آن نتابید مجموع علما در این اجوبه فرو
ماندند امیر المؤمنین حسن بن علی علیهما السلام آنرا جواب گفت اول
گفت آن زمین که میان آسمان و زمین است بام کعبه است دوم
آن قطره خمر که اول بر زمین چکید خون حیض حوا بود سیم زمینی که
آفتاب یکبار بر آن تابید و دیگر نتابید دریای مصر بود که موسی علیه السلام
عصا بر آن زد و خشک شد و آفتاب بر او افتاد و باز آب گرفت
وهب بن منبه گوید که حکیمی هم صحبت من بود و مقدار هفتصد فرسخ
هم سفر بودیم و هفت سوال از او کردم اول گفتم چیست که از زمین
فراخ تر است گفت حق از زمین فراخ تر است دوم گفتم چیست که
از آسمان ثقیل تر است گفت بهتان از آسمان ثقیل تر است سیم
گفتم چیست که از سنگ سخت تر است گفت دل کافر از سنگ سخت تر است
چهارم گفتم چیست که از آتش گرم تر است گفت اندرون حریص

از آتش گرم‌تر است پنجم گفتم چیست که از دریا توانگرتر است
گفت دل قانع از دریا توانگرتر است ششم گفتم چیست که از یتیم ضعیف
تر است گفت نمّامی غمّاز از یتیم ضعیف‌تر است هفتم گفتم چیست که
از زمهریر سردتر است گفت ناامیدی از خویشان از زمهریر سردتر است
عبدالله بن الحسین گوید خصومت دوستی در میانه فساد آورد و عهدهای استوار

الباب العشرون

فی الجنایات والذنوب والعفو والعقاب والاعتذار والتوبة

حبشی مردی بر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم گفت گناهی
کرده‌ام گفت استغفار کن گفت می‌توبه میکنم و باز شیطان مرا در
گناه می‌اندازد گفت هرگاه که گناهی کنی توبت کن تا عاقبت شیطان
خایب و خاسر بماند انس رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مثل مومن مثل خوشه گندم است گاه
گاه راست ایستاده باشد و گاه گاه مایل شود حسن بصری
روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مومن باشد
که گناهی بکند و آن گناه او را بهشت برد گفتند یا رسول الله این چگونه
باشد فرمود دایم آن گناه را نصب العین خود سازد و از آن توبه و استغفار
میکند تا بدان سبب بهشت رود عمر [illegible] گوید با پادشاهان هم
صحبت کردید که اللهم تفقّه القلب باشند هرون الرشید بر حمید
طوسی خشم گرفت و نطع و زنگ بخواست و جلاد حاضر گشت حمید بگریست

کنند

کنند از ترس مرگ می‌گریی گفت لا والله که شربت مرگ همه را
چشیدنیست اما از آن سبب می‌گریم که در آخر عهد که از دنیا میروم
امیرالمومنین بر من خشمگین است هارون الرشید بخندید و او را به
بخشید شعر که مرا از بکشتن بود آن یار عزیز • مگو حیله دران دم غم جانم باشد
گویم از بنده مسکین چه گنه حاصل شد • که دل آزرده شد از من غم آنم باشد
زیاد بر قتل کسی حکم کرد آن مرد گفت ایها الامیر مرا بر تو حقیست
گفت چه حق داری بر من گفت پدر من در بصره همسایه تو بود گفت
پدر ترا چه نام بود گفت از ترس تو نام خود را فراموش کرده‌ام کجا
نام پدرم یاد باشد زیاد آستین بر دهن گرفت از خنده و از
سر خون او درگذشت ابو محلم اعرابی روزی غلامان مهدی را
بزد او را پیش مهدی آوردند گفت ترا مجال باشد که دلیری چنین
کنی و غلامان مرا بزنی گفت یا امیرالمومنین ما همه غلامان توایم بعضی
بعضی را زده‌ایم جز این نشنید آن عفو کرد اسکندر از شاهی
برنجید و او را از شهر بیرون کرد و مال او را در میان شهر قسمت کرد
از کیفیت آن حکم پرسیدند گفت او را بسبب جرم از شهر براندم
و مال او بشهر بخشیدم تا از برای او شفاعت نکنند عیسی بن
فرخشاه از مردی که از وی رنجیده بود چون صلح کردند و از او راضی شد گفت
اگر نه آنستی که مرارت غضب بودی حلاوت رضا لذت نداد
و قدر عیش صافی کسی نشناسد که از زحمت و ظلمت کدورت

پیدا باشد مامون خلیفه برابرهیم بن مهدی خشم گرفته بود
وخواست که او بکشد بعد از آن او را ببخشید از ابرهیم پرسیدند
که بچه سبب ترا بخشید گفت واشد که مامون نه از
برای خدای مرا بخشید ونه از برای صلت رحم ولیکن بازار
عفو او رواجی داشت نمی خواست که بسبب قتل من کاسد
گردد مردی گناهی کرده بود او را پیش ابی خالد آوردند و از و
باز خواست کرد او عذری گفت که از گناهش قبیح تر بود خالد
روی بابی عباد کرد گفت چه میگویی در حق او گفت جرمش ببخش
اما بسبب عذر او را صد تازیانه بزن موعظه عمر بن عبد العزیز
گوید ای بنی آدم بر شما یک گناه از بهشت برون کرد
و بهشتی تعالی ما پدر را وعده نیکو فرموده پس البته باید که از
گناه پشیمان باشید و برحمت حق تعالی جل و علا امید
وار باری تعالی جل وعلا وحی کرد ببعضی از انبیا که هر کس که
مرا شناسد وگناه کند کسی که بر او مسلط کنم که مرا نشناسد
ابرهیم ادهم گوید هرگاه که از بادی جریمه در وجود آید
تو از خود نستاد عذر جریمه او بگوی اگر نفس تو قبول کرد
فبها و نعم والا با نفس خود بگوی که ای تند خوی برادر تو شاد
عذر بر گناهی گفت و تو قبول نمیکنی سعید بن مسیب گوید که
رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که جبرئیل

گناهی کند و از آن توبت کند باری تعالی گناه او از یاد کرام
الکاتبین باز برد و از یاد آن زمین که در آنجا گناه کرده و
بجوارح او گوید که مساوی او را باز پوشید و هرگز اظهار مکنید
ربیع بن خیثم گوید که اگر از گناهان بوی گناه آمدی کس با کس صحبت
نداشتی مامون گوید اگر مردمان شعف بعفو مجرمان معلوم کردندی
تقرب بمجلس من بجستندی الا بجنایات علی علیه السلام گوید هر کس
که گناه میکند خواه کبیره و خواه صغیره بدکار است از برای آنکه
جرأة او را بر گناه میداد و جرأة با حضرت عزت گناهی بزرگ
است جحاف بن حکیم از حکام احیاء عرب بود و بر قوم بنی
تغلب خشم گرفت و لشکر بر سر ایشان کشید و ایشان را غارت
کرد و پستان زنان ببرید و طفلکان گهواره بکشت چون
از آن حرب و غارت باز گشتند او و قوم او پشیمان شدند
و بکفارت آن مجموع بحج آمدند و گرد کعبه طواف میکردند و
میگفتند اللهم اغفرلی و ما اراک تفعل ابن عمر بشنید و گفت
ای قوم نا امیدی از رحمت خدای تعالی بدتر است از گناه
بانکه نا امیدی کفرست رباعیه عودم چو نبود چوب بیاوردم
نامه سیه و موی سفید آوردم نه گفته بدی که نا امیدی کفرست
فرمان تو بردم و امید آوردم دارانی گوید هر گناهی که صاحب
آن مغموم باشد ببار گشت گناه آن گناه است که صاحب آن

بکردن آن شادمانی باشد روزی داود علیه السلم بر درخانه
نشسته بود مردی بیامد وبسیار سخن بیهوده در روی او
بگفت یکی از آستان داود علیه السلام خواست که اورا
بزند داود علیه السلم گفت اورا مرنجان که حق سبحانه
وتعالی اورا بر من مسلط کرده بسبب گناهی که کرده ام وشما نمیدانید
پس برخاست وبخانه رفت ووضو ساخت ونماز گزارد واستغفار
ازان گناه بکرد وبیامد وبر درخانه نشست آن مرد بیامد ودست وپای
اورا بوسه داد وعذرها خواست وازاینجا معلوم میگردد که هر که در خلوت با
حضرت عزت بادب زید عالمیان در ملا با او بادب زیند وهر کس که
دران حضرت بی ادبی کند حق تعالی جل وعلا بی ادبی برا او مسلط
کند فضیل گوید ابلیس گفت یارب العزة خلایق ترا دوست
میدارند وفرمان تو نمی برند ومرا دشمن میدارند وفرمان
بردارمن اند باری تعالی فرمود آمرزیدم فرمان بردن ایشان
ترا بدشمنی ایشان با تو وآمرزیدم نافرمانی ایشان مرا بدوستی
ایشان با من خبر حسن بصری روایت کند که رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابلیس سوگند خورد بعزت و
جلال خدای تعالی که تا روح در بدن آدمی باشد من ایشانرا
وسوسه کنم واز راه ایشان ببرم باری تعالی جل وعلا فرمود بعزت و
جلال من که تا جان ایشان بغرغره نرسیده باشد توبت

ایشان

ایشان قبول کنم امیرالمومنین علی علیه السلام گوید شنیدم از ابو بکر کاتب
[illegible] رضی الله عنه وراست گوید ابوبکر صدیق که او گفت شنیدم
از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود هیچ بنده نباشد
که گناهی کند ووضوی نیکو بسازد ودو رکعت نماز بگزارد واز گناه
استغفار کند الا که باری تعالی عهد کرده که گناه او بیامرزد از
برای آنکه در قران فرموده قوله تعالی ومن یعمل سوءا او
یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما مثل
فلان کس روی عفو نا خفن سرزنش نمی خواشد انوشروان گوید
آن لذتی که ما در عفو یافتیم در عقوبت نیافتیم راهبی شنید که مردی
استغفار میکرد گفت خاموش شو که شرط گناه کار آنست که
جز یاد گناه کند زبانش در دهان خوش نشود ومجال گفتارش
نباشد از ترس خدای تعالی امیرالمومنین علی علیه السلام گوید شکرانه
قدرت بر دشمن عفو است وهم او فرموده که زلات ذوی المروات
عفو کنید که جز صاحب مروت بلغزد حق تعالی به قدرت د
اوبکرد داود علیه السلم را جز وقت وفات در رسید گناه
خود بر دستهای خود نقش کرد ونظر دران داشت وملک الموت
گفت روح را قبض کن ودست را همچنین بگذار جبرئیل علیه السلم
روزی شنید که ابرهیم علیه السلام میگفت یا کریم العفو گفت
ای ابرهیم میدانی که معنی کریم العفو چیست گفت نمیدانم جبرئیل

گفت معنی آن آنست که هر سیئه که محو فرماید حسنه بر جای ان
ثبت کند از سعید بن جبیر پرسیدند که اعبد ناس کیست گفت
انکه چون گناهی کند توبت کند و هرگاه که یاد آن گناه کند طاعات
خود در نظرش حقیر نماید و دایم در ندامت آن گناه باشد

الباب الحادی والعشرون

في الحياء والسكوت والعزلة وسلامة الجانب والتواضع
وغیره خبر رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود هم
دینی را خلقیست و خلق اسلام حیا است وامیر المومنین علی علیه السلام
گوید من كساه الحياء ثوبه لم ير الناس عيبه یعنی هر که حیا او را
جامه بپوشاند عیبها او از نظر خلق مستور ماند ارسطاطالیس
گوید هر کسی که از مردمان شرم دارد و از خود شرم ندارد نفس او
پیش او قدری ندارد ابو دردا رضی الله عنه گوید گوش تو دو داد
اند و زبان تو یکی یعنی تا دو سخن نشنوی یک پیش مگوی راهبی را
گفتند نیک بر تنهایی صبر داری گفت مرا جلیس هم چون
خواهم که با من راز گوید قرآن میخوانم و چون میخواهم که با او راز
گویم نماز میگزارم و شیخ روزبهان بقلی رحمة الله علیه بزبان
خود درین معنی گوید بیت هر کس را خدی خوش بوت
مدام تو و تو نگش بوت ٥ کش بوت سبحان کس نی
کش نی سبحان کش بوت هرند او زاعی جمعی نحی میکردند

و غزلی نشسته بود و خاموش گشته گفتند چرا سخن نیکوی گفت
از برای انکه سخن شنودن جان بر ورش است و سخن گفتن جان
کندن و حفظ سمع از ان سامع است و حفظ نطق از ان غیر و عروه
برادر مرداس زاهد زمان و عابد اوان خود بود هرگاه که در مجلسی نشستی
خاموش گشتی گفتند چرا ما را از علم خود بهره نمی بخشی گفت می
ترسم که دل شما بصحبت من میل کند و دل من مایل گردد باجتماع
شما و در فتنه محبت ریاست افتم و در دنیا و آخرت زیان کار شوم ٥
بشر بن منصور گوید هرگاه که با کسی صحبت میدادم چون بر می خیزم
را محقق میگردد که اگر این مجالست نبودی ما را در دنیا و آخرت
بهتر بودی بیت با نفس هر که بر آمیختم ٥ مصلحت آن بود که بگریختم
وهب بن منبه گوید بمن رسیده که حکمت ده جزو است نه در خاموشی
است و یکی در عزلت امیر المومنین علی [illegible] گوید ان
لسان المؤمن من وراء قلبه وان قلب الكافر من وراء لسانه
از برای آنکه مومن چون خواهد که سخنی بگوید اندیشه کند اگر گفتن
آن خیر باشد بگوید و اگر شر باشد اظهار نکند و کافر هر چه بر
زبانش بیاید بگوید نیندیشد که در آن سخن سود اوست یا زیان
او فضیل عیاض گوید چون شب در می آید شادمان شوم و میگویم
که با ذکر خدای تعالی خلوت خواهم جست و مردم را نخواهم دید
و چون صبح میدمد ملول میگردم و متفکر میشوم از زحمت دیدار

خلق محمد بن القاسم گوید بر در صفا نبشته که اگر عافیت خواهی
خاموشی گزین مثل هر چیزی را دلیلیست و دلیل عقل تفکر است
و دلیل تفکر خاموشی است یونس علیه السلام چون از شکم ماهی بیرون
آمد دایم خاموش می بود گفتند چرا سخن نمی گویی گفت سخن مرا در شکم
ماهی انداخت بهرام گور شبی در زیر درختی خفته بود و آواز
مرغی شنید تیر زد بعد از ان گفت اگر مرغ آواز نکردی هلاک گشتی
عمرو بن العاص گوید سخن چون دواست اگر باندازه کار فرمای سود دهد
و اگر زیادت بکار بری هم هلاکت باشد حکمت هر کس که خلوت
گزیند و با علم انس گیرد هرگز ملول نگردد خبر رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم گوید سر تواضع آنست که بهر کسی که رسی سلام کنی و هر جا که
باشد بنشینی و تزکیه نفس دوست نداری و ترک خصومت کنی
اگر چه محق باشی امیر المومنین علی علیه السلام گوید خوشا کسی که بعیب خود از
عیب دیگران مشغول باشد و خوشا کسی که ملازم خانه خود باشد
و بقوت او قناعت کند و مشغول بعبادت باشد و مردمان از و
در راحت باشند ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید که حضرت رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم شرم بیشتر داشتی از زنان دوشیزه
وگاه بودی که او را چیزی خوش نیامدی و بزبان نفرمودی اما اثر کراهت
در جبین او ظاهر گشتی مردی از عایشه لعنه الله علیها پرسید که
من کی نیکوکار باشم گفت انگاه که بدانی که بدکرداری گفت

سروان ار رهای آن موت چای باران النشید بر درخت
بیخبر بیرون آیند ❀ صبکرد و نطق کشته باشد

کی

کی بدکردار باشم گفت انگاه که گمان بری که نیکوکاری مثل
هر بامداد زبان از جوارح می پرسد که چونست حال شما ایشان
گویند مادام که تو خاموشی با سلامتیم باری تعالی و تقدس خطاب
کرد بموسی علیه السلام که می دانی چرا ترا کلیم کردانیدم از میان پیغمبران
گفت نه یا رب العالمین گفت دیدم که تو از غایت تواضع بر درگاه
ما چون کلب نزد صاحبش در خاک می غلتیدی من ترا از خاک با فلاک
رسانیدم جهت آن تواضع ابرهیم نخعی گوید که اهل سلف مردمان را
خاموشی می آموختند چنانچه سخن گفتن آموزند عمر لعنه الله گوید نهایة
راحتست از همنشین بد ابن عمر لعنه الله علیهما گوید که رسول خدای صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود که سخن بسیار نگویید بی ذکر خدای که کثرت
کلام نه ذکر خدای نشان قساوت قلبست نصیحت اگر
میزان اعمال خود را مشاهده کنی سر این مهر بر زبان خود نهی حکایت
چهار پادشاه در جایی بهم رسیدند و از حکمت سخن کفتند یکی از
فارس، و یکی از روم، و یکی از چین، و یکی از سند، ملک فارس
گفت هرگز پشیمان نشدم بنا گفتنی و از گفتن بسیار پشیمان شده ام
ملک روم گفت قادر بودم آنچه نگفته ام تا در توم از رد آنچه گفته ام
ملک چین گفت هر سخنی که نگفته ام مالک آنم و چون گفتم او مالک
من گشت ملک هند گفت عجب میدارم از کسی که سخنی گوید که در
گفتنش مضرت باشد و در ناگفتنش منفعت نباشد

رحمت خدا

جلیس السوء سلطان
م

الباب الثاني والعشرون

في الاحتيال والكيد والمكر والخديعة وفساد النية در زمان
خلافة عمر رضي الله عنه هرمزان را بگرفتند و بیاوردند و عمر امر
فرمود بقتل او گفت تشنه ام مرا آب دهید قدحی آب بیاوردند
بر دست نگاه داشت و می لرزید گفتند بخور گفت می ترسم که امانم
ندهید که این آب بیاشامم عمر گفت تو در امانی تا این آب بیاشامی
او قدح از دست بینداخت و آب بریخت عمر گفت او را بکشید
گفت مرا امان دادی گفت امان دادمت تا آب بیاشامی
گفت هنوز نیاشامیده ام پس او را قتل نکردند حکایت
ضحاک بنصرانی گفت چرا مسلمان نمی شوی گفت من این دین را
دوست می دارم اما مرا شغفی هست در شرب خمر و ترک آن نمی توانم
کرد و درین ملت حرام است گفت تو مسلمان شو و خمر می آشام
نصرانی مسلمان شد ضحاک گفت این زمان اگر خمر بیاشامی ترا
حد زنند و اگر از دین برگردی ترا بکشند مخیری گفت صلاح
اختیار کردم ترک شرب کرد و در مسلمانی ثابت قدم گشت در
زمان داود علیه السلام در صخره که در بیت المقدس است زنجیری از
آسمان آویخته بود مردمان نزاع و قضیه آنجا می بردند هر کس که
محق بود دستش بزنجیر می رسید و آنکس که مبطل بود دستش
نمی رسید شخصی گوهری بامانت بکسی سپرد چون باز طلبید

گفت

گفت بتو سپردم او گفت نه سپردی واقعه پیش زنجیر بردند
مدعی پیش زنجیر آمد و گفت خداوندا اگر او گوهر من سپرده دست
من بزنجیر رسان دست کرد و زنجیر بگرفت مدعی علیه گوهر در عصایی
پنهان کرده بود عصا بدست مدعی داد و گفت خداوندا اگر گوهر
بدست صاحبش داده ام دستم بزنجیر رسان دست کرد و
زنجیر بگرفت مردمان دران عجب بماندند و بشومی حیلت او آن
زنجیر برگشت گفت حرب ابراهیم بن اشتر. بجنگ عبدالله بن زیاد
رفت کبوتری چند [illegible] فرد بیکی از خاصان خود داد و گفت
هرگاه که بینی که لشکر عبدالله غلبه کند شما این کبوترها رها کنید
بعد از آن با لشکریان گفت من در محکم کتاب دیده ام که حق تعالی
مدد خواهد کرد بملایکه بصورت کبوترها هرگاه لشکر عبدالله
غلبه کردند خاصان ابراهیم کبوترها رها کردند چون لشکر آن صورت
مشاهده کردند ندا شنیدند که ملایکه است بانگ بر یکدیگر زدند
که ای شیر مردان بکوشید که ملایکه بمدد ما آمده بکوشیدند
و غالب شدند و عبدالله بن زیاد را بقتل آوردند حکایت
دو مرد پیش ایاس بن معویه آمدند یکی مبلغی مال بر آن مرد
دیگر دعوی کرد و او انکار میکرد که من قطعا ازین خبر ندارم
و او را نمی شناسم و با او هیچ معامله ندارم ایاس از مدعی پرسید که
این مال در کجا تسلیم او کردی گفت در فلان باغ در زیر درخت گفت

بر و به پای آن درخت باشد که تا صورتی روی نماید که مال
تو مستخلص کردد آن مرد برفت ساعتی بکذشت ایاس روی
بمدعی علیه کرد و کفت خصم تو بپای آن درخت رسیده باشد
کفت نرسیده باشد که از اینجا تا آنجا راه دور است کفت ای
دشمن خدای تو دروغ کویی پس اقرار کرد و مال باز داد ابن
المقفع کوید هرکاه که کاری دشوار پیش تو آید بنکر اکر بحیلتی
بر توانی بود بدبر و جزع مکن و اکر حیلت در نکنجد صبر کن و جزع
مکن بعضی از محققان کفته‌اند مکر زنان از مکر شیطان بزرکترست
از برای آنکه حق تعالی جل و علا در مکر زنان میفرماید ان کیدکن
عظیم و در مکر شیطان میفرماید ان کید الشیطان کان ضعیفا
عاتکه دختر یزید بغایت خوب صورت بود و در حرم عبد الملک
بود و او را بغایت دوست میداشت چنانکه محبت او بعشق
انجامیده بود روزی نزاعی در میان ایشان واقع کشت و از خانهٔ
عبد الملک بیرون آمد و در خانهٔ دیکر رفت و هیچ کس از ملازمان
عبد الملک را پیش خود نکذاشت و سوکند خورد که روی عبد الملک
دیکر نبیند عبد الملک از این معنی تنک آمد و هیچ نوع طریق صلح
متوقع نکشت عبد الملک این حکایت بر ملا انداخت
و با ندما در میان نهاد عمرو بن بلال که از خاصان یزید
بود و خدمت معاویه کرده بود و در خانهٔ ایشان پرکشته

کفت

کفت اکر امیر المؤمنین مرا اجازت فرماید بتدبیر این راه صلح بکشایم
عبد الملک کفت هرچه رای تو بران قرار کیرد مبذول است و
مضایقه نیست اکر خود شرکت در حکومت باشد عمرو
بدر خانهٔ عاتکه آمد جامه دریده و خاک بر سر کرده کریان و مویان
ملازمان حرم پیش باز آمدندش و کفتند چه حادثه واقع
شد کفت مرا سخنی هست با عاتکه برفتند و خبر بعاتکه دادند
کفت او حق خدمت بر ما دارد او را راه دهید او کریان
پیش عاتکه آمد و خود را در زمین بغلطانید و کفت واقعه
اکر فریاد من نمیرسی سه تن هلاک میشوند پسر بزرک من پسر کوچک را
بکشت و امیر المؤمنین فرموده که او را باز کشند و ولی خون او منم
و او را بخشیدم و قبول نمی فرماید و اکر این صورت واقع
کردد من نیز خود را هلاک کردانم و بیک اشارت شما مانع که از سر
خون او درکذرد عاتکه کفت مرا با او نزاع است و سوکند خورده‌ام
که او را نبینم عمرو کفت کفارت سوکند آسان است و دو نفس را
از هلاک می رهانی و مبالغت میکرد و رقت می نمود تا عاتکه را
بخانهٔ عبد الملک آورد بیامد پای عبد الملک را بوسه داد و
شفاعت کرد و کفت این پسر را بخش و بخون او منت بر نه
عبد الملک شادمان کشت و کفت بخشیدم و اکر مملکت روی
زمین طلب میکنی منع نکنم و صلح کردند عمرو بیامد و کفت

الکریم اذا وعد وفا کفت جه میخواهی کفت مزرعهٔ با آلات
و اسباب و زراعت و هزار مثقال طلا و هزار کوسفند دوشنی
عبد الملک مجموع حاجات او مبذول داشت زیاد بن ابیه کوید
حیلتی اندیشید تا در بلا نیفتید از برای آنکه عاقل آن نیست
که جون وقعهٔ واقع کردد در استخلاص خود حیلتی اندیشد
مصراع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

الباب الثالث والعشرون

فی الخیر والصلاح وذکر الاخیار وصفاتهم واحوالهم وما جاء
فیهم خبر ابن عمر رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدای صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود خدای تعالی ببرکت یک مرد صالح از صد
خانهٔ همسایه بلا دفع کند و این آیه بخواند قوله عز وجل ولولا
دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض الآیه بعضی از
ائمه کفته اند که عمر بن الوز از اویس قرنی زاهدتر بود از برای
آنکه عمر با وجود آنکه خلیفهٔ روی زمین بود زاهد بود و اویس مردی
فقیر بود سفیان ثوری کوید هرچند جهد کردم که در سالی سه روز
چنان بزیم که عبد الله مبارک زیسته نتوانستم خلیل بن احمد نحوی از
زاهدان زمان خود بود و همتی بلند داشت و هرچند که ملوک خواستند
که عطیه با و دهند قبول نکرد و طریقهٔ او آن بود که یک سال حج
کردی و یک سال غزا تا وفات کرد هرون الرشید با قاضی ابو یوسف

کفت

کفت مرا از صفات امام ابی حنیفه رضی الله عنه حدیثی کوی
کفت آنچه من از وی دیده ام بیان کنم از محارم الله بکلی دوری
جسته بود و عظیم ترسان بود که در دین سخنی کوید که او را یقینی
بران نباشد در طاعت آویخته بود و از معصیت کریخته طویل الصمت
و دایم الفکر بود با وجود علم بسیار مکثار نبود هرجه از او درخواست
کردندی باقصی الغایه مبذول داشتی جه علمی و جه مالی خشنا غیبت
نکردی نام هر کس که بر آمدی یاد او بخیر کردی هرون الرشید کاتب خود را
تا این اوصاف بنویسد و پیش فرزندان او برد تا مطالعه کنند
مسعر روایت کند که امام ابو حنیفه رضی الله عنه بعد از نماز بامداد
در مسجد نشستی بمذاکرهٔ علم تا خفتن کاه و بوضو ساختن برون
نرفتی و طعام نخوردی و بخواب نرفتی الا آنکه پیش از پیشین لحظهٔ
سر در خود فرو بردی و جون نماز خفتن بکزاردی و خلایق آرام
کرفتندی روزه کشودی و طهارت کردی و در مسجد بایستادی تا
صبح بنماز سحرکاه بخانه آمدی و طهارت تازه کردی و باز بمسجد
آمدی هرون الرشید هر روز صد رکعت نماز بکزاردی و هزار
درهم بصدقه دادی از مال خالص خود و هر کاه که بحج رفتی صد
مرد فقیه با خود بردی و اکر نرفتی سیصد مرد را نفقه دادی و بحج
فرستادی مردی در عرفات خربزی برداشت و منادی می زد که
این متاع از که ضایع شده زاهدی بدو رسید و کفت بدین

انداز که این ورعیست که حق تعالی آنرا دشمن می دارد ،
حکیمی فرزند خودرا گفت طریق زندگی کن که اگر بخیلی کنی گویند
اسراف نمیکند و اگر در جواب سخن فرومانی گویند سخن زیادت نمیگوید
و اگر بد دل باشی گویند در شبهات دلمی دود سفیان ثوری گوید
بر چهار چیز اعتماد نباشد بر عبادت زنان، و خشم صبی، و دوستی
لشکری و آوازها بالحان گویند اول کسی که شمشیر در راه خدای تعالی
کشید زبیر بود رضی الله عنه شبی آوازه در افتاد در مکه که محمد را
بکشتند او برهنه از خانه بیرون آمد و شمشیری برهنه در دست داشت
ناگاه برسول خدای صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که ترا چه بوده
که درین وقت تنها و برهنه بیرون آمدی گفت شنیدم دشمنان
بر تو ظفر یافته اند گفت چه خواستی کرد گفت تنها روی با اهل
مکه نهادمی و هر کس که بدیدمی دمار از او بر آوردمی پس رسول خدای
صلی الله علیه وسلم او را در برگرفت و دعاء نیک بروی کرد و
ازادی با او داد ما در خود گرفت و فرمود تو حواری این امتی ،
جابر بن عبد الله گوید که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما روزی
پیش عمر بن خطاب رضی الله عنه آمد و گفت یا امیر المومنین
بفرستاد من رسی پیش عمر بن خطاب گفت چه صادر شده گفت
هزار شتر با دویست بنده بشام فرستاده بودم از جهت تجارت
دوش خبر آوردند که بازگشته اند و از تجارت سود بسیار

حاصل

حاصل کرده چنانچه اضعاف آنست که بوده بودند شب چون
بنماز برخاستم شیطان آمد و مرا دغدغه داد تا در نماز بفکر سود
و مایه آن افتادم و اجناس متاع آنرا تخیل میکردم و ندانستم که
در نماز قرآن چه خوانده ام یا غیر آن اکنون آن شتران با مجموع بارها و
غلامان در راه خدا سبیل کردم و مرا هیچ حاجتی بآن نیست خدام را
بفرست تا آنرا به بیت المال برند چون آنرا حساب کردند دیت
هزار هزار مرد بود عمر رضی الله عنه چیزی بشام حرفت نطرق که
امیر ایشان بود کسی بفرستاد تا بجستن صورت و سیرت او کند
چون بطور سینا رسید مردی دید بر اسپی نشسته و جامه پشمینه
بارها زده پوشیده و روی بآفتاب کرده و هیچ سایه بانی بر سر او نه
و کیسه از پیش زین آویخته و در آنجا نان جوین خشک بود پاره
پاره از آنجا بر می آورد و گاه از آن پاک میکرد و در دهان می نهاد
رسول نطرق بازگشت و حال امیر المومنین عمر چنانچه دیده بود
باز گفت نطرق از آن حدیث بغایت پریشان شد و گفت
مارا با این قوم جنگ کردن مصلحت نیست که ما را طاقت
نباشد که در برابر این قوم بایستیم ببینند که چه طریق ایشان را رضی
و توان کرد ایشان را از بلاد باز کرد اند امیر المومنین علی رضی الله عنه
میفرماید لقاء اهل الخیر عمارة القلوب یعنی دیدار صالحان دلها
خراب را معمور میگرداند حکیمی گوید خیر طالب اهل خرد است

چنانچه فرع آن جویان آبست گویند هرکس که در چیزی چنین ملازم
او باش که از برکات چیز او ترا نصیبی برسد بیت

همیشه گرد کوی مبتلان گرد ، که زود از مبتلان مبتلا شود مرد

مالک بن دینار گوید مثل مؤمن همچون لولوئیست هرجا که بود حسن
او با اوست ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم روزی فرمود کیست که امروز روزه دارد ابوبکر
رضی الله عنه گفت من دیگر فرمود کیست امروز طعامی بدرویشی
داده ابوبکر گفت من رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود این خصلتها در هیچ کس جمع نشود الا که او اهل بهشت باشد
داود طائی گوید هرکس که حق تعالی او را توفیق بخشد که از ذل
معصیت بعز تقوی آید بی مال توانگر شد و بی قوم و عشیره عزیز گشت
و بی انیس وحشت از و برفت عمر بن عبد العزیز روزی از ابن
ابی ملیکه صفت عبد الله بن الزبیر پرسید گفت من هرگز سواری
جلدتر از و ندیدم و مردی فرد آنرا ز و نشنیدم و بقوت نفس او هیچ
کس نباشد روزی که مسجد را بر او حصار کرده بودند و از اطراف
لشکر بقصد او برخاسته و منجنیق در کوه ابوقبیس برافراشته بودند
و او وضو ساخته بود و در نماز استاده و چنان مشغول نماز گشته
که سنگی از منجنیق در پیش روی او بر زمین آمد که خلق شهر همه
بترسیدند و از جای برجستند و او قطعا متغیر نگشت و نظر بدان

واف

طرف نینداخت و از قرائت باز نماند و همان رکوع و سجود
و اطمینان که در حالت امن ابدو در وجود می آمد در حال خوف
هیچ کم نکرد و طریقه او آن بود که چون در نماز ایستادی دنیا و مافیها
در پس پشت انداختی و چون بسجود رفتی گویا جامه بود که بر زمین انداختی

بوعد

الباب الرابع والعشرون

فی الخلق و صفاتها و ذکر الحسن والقبح والطول والقصر
والکبر والصغر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در وصف رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم گفته که سر مبارک آن حضرت بزرگ
و مدور بود پیشانی او پهن و چشم او را سیاهه سخت سیاه بود و
سپیده سخت سفید و رگهای سرخ که فرزند چنین باشد در و و مژه دراز
و محاسن انبوه و دندانها سفید و گوهردار لون جسد مبارکش
گلگون دست و پای او قوی موی سر او نرم و تا نیمه گوش بیش
نبودی و در رفتن چنان رفتی که گویا از بالای بزیر آمد و در حالت
التفات بهمه بدن التفات کردی زیادتر ربعه بود نه بلند نا
مطبوع و نه کوتاه نامرغوب دوشها بزرگ و از سینه تا ناف خطی
از موی فرو کشیده عرق از وجود او چون مروارید ریزان در میان
شانه او مهر نبوت مانند خایه کبک سخاوت او از همه کس بیشتر
بود صادق القول و وافی بر عهود بود و انیس و خوش صحبت
بود کف فیاض او چون حریر نرم بود و چون مصافحه کردندی با او

دست با خود نکشیدی تا اول آنکس دست باز کشیدی
جزای او نیکی نیکی کردی و جزای بدی هم نیکی کردی اللهم صل علی محمد
و علی آل محمد و سلم **حکایت** در زمان معویه ایلچی روم خواستند
که تفاخر کنند با اهل اسلام دو مرد بفرستادند یکی در درازی بغایت
بلند و یکی قوی در غایت قوت و گفتند مثل این دو کس پیدا کنند
معویه در برابر بلند قیس بن سعد عباده در آورد و او مردی بغایت
دراز بود اما ریش نداشت قیس سراویل از پای بیرون کرد
و پیش او انداخت و گفت بپوشش چون او بپوشید تا سینه
او رسید منفعل گشت مسلمانان گفتند اگر ما را قدرت بودی
محاسن او بهر او بخریدی تا هیبت او برکمال بودی و در برابر صاحب
قوت محمد بن الحنفیه در آورد محمد بن الحنفیه گفت او مخیر باشد در آنکه
بایستد و من او را بنشانم یا بنشیند و من او را بر پای دارم و در هر دو
حالت محمد بن الحنفیه غالب آمد و ایشان هر دو مغلوب و منکوب
باز گشتند و اهل اسلام خرم گشتند **چون حجاج** بر عبدالله الزبیر
غالب آمد و سنگ در کعبه انداخت مقام ابرهیم از جای خود رفته
بود حجاج پای آنرا راست میداشت که با جای خود آورد محمد بن
الحنفیه بانگ براو زد و گفت جای پای ابرهیم خلیل علیه السلام
پای راست میداری حجاج بترسید و دست آنرا راست داشت
مردمان محمد را گفتند تو زهره داشتی که او را بلند بر روی و حال

انک

انک او عبدالله بن الزبیر را این زمان قتل کرده گفت بخدای
سوگند که اگر معارضه در آمدی سرش از تن برکندمی **حکمای سلف**
گفته اند در دراز بالا طول قامت و بلاهت جمع است و در کوتاه
دماغ و کیاست جمع است و جمع هنر در ربعه است **اصمعی گوید**
مردی دیدم بغایت کریه اللقا و زنی داشت جمیل الصفات گفتم
زن با وجود حسن و جمال چگونه راضی شده با این شوهر زشت گفت
ای مرد شاید که او نیکو کاریست در حضرت عزت و حق تعالی
جل و علا و را بجزای عمل او داده و من بد کردارم در آن حضرت و
او را بجزای عمل من داده چگونه راضی نباشم برضای حق تعالی
چون قهندز را خراب کردند چند کله سر در آنجا یافتند دندانها
آنها فرو ریخته یکی را وزن کردند وچهار رطل بود پیش عبدالله بن
المبارک آوردند و آنرا نگاه میکردند و در بزرگی آن تعجب
می نمودند **ابن عباس رضی الله عنهما** روایت کند که رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر کرا که حق تعالی جل و علا او را
روی خوب و ابی نیکو کرامت کرده و بکاری چرکین بپسندیده
مشغول شده او از برگزیدگان خلق است **و هم روایت کند** که
فرمود که هر کس که حق تعالی جل و علا او را خلق خوب و خلقت خوش
داده باشد شرم دارد که او را باتش دوزخ بسوزاند **مردی**
در روی بادشاهی صاحب جمال تیز بنگریست بعضی از مقربان خواستند

که او را بی بهانه بعضی دیگر گفتند حق تعالی پادشاهان را از زینت
دنیا آفرید اگر بندگان خدای بزینت دنیا نگاه کنند گناه کار و مجرم
نباشند **مصعب بن عمیر** از خوب صورتان زمان خود بود روزی
بر در خانه نشسته بود جمعی زنان روی بگردانیدند چون او را بدیدند
بر جای بماندند مصعب گفت بچه ایستاده اید که خدای شما یاد دد
در پرده ستر بماناد گفتند چراغی داشتیم و باد آنرا بکشت آمدیم
که از نور روی تو آنرا بر افروزیم **حکایت** جاحظ گوید هیچکس مرا
خجل و منفعل نگردانید الا زنی که روزی بیامد و مبالغت کرد
که مرا حاجتی هست مرا پیش زرگری برد و گفت ای استاد مثل این
بساز و خود برفت من حیران بماندم از زرگر پرسیدم که این
زن چه گفت گفت انگشتری از من خواسته که صورت دیو بر نگین
او نقش کرده باشند من گفتم من دیو را ندیده ام چگونه صورت آن
بکشم ترا آورد و گفت بدین صورت بساز **لطیفه** روزی
جمعی بدر خانهٔ جاحظ رفتند و دیر بیرون می آمد زمانی توقف کردند
غلامی بیرون آمد گفتند موجب توقف چیست گفت جاحظ استاد
و در وقع بخدای بنده آینه بر روی داشته و میگوید الحمد لله الذی
حسن خلقی و خلقی وزان تنی ماشان فرغیری ایشان بخندیدند
و باز گشتند **لطیفه** مخنثی بحج رفته بود و بدشکلی دید
که طواف میکرد و امان از دوزخ می طلبید گفت ای حبیب من

بدین

ام

بدین شکل که تو داری در دوزخ بدروغ بخیلی مکن **مردی** زشت
روی بمجاز گفت دلیل زشتی بر من اعضا دادم و انان در جنت
جماز گفت دروغ نیکویی که بر روی تو هیچ دلیل نیست **زنی** بیمار
گفت ای مرد اگر روی خود را بینی چنانکه بر عورت لنگ بسته
بودی نیز ببندی **عرب گویند** چون زنی خواستید کنیزکی خرید جهد
کنید که او را موی نیکو باشد که موی نیکو کم از روی نیکو نیست **حکیمی**
مردی بغایت فربه دید گفت ای مرد ترا عظیم اهتمامی بوده در
احکام دیوار حصاری که در آنجا محبوسی **مردی** بزرگ بینی زنی
بخواست چون بخلوت با هم نشستند گفت ای زن باید که شرف
مرا بشناسی که مرد تنگ معاش و بادکش بوده ام زن گفت ما از شکل
بینی تو معلوم کردم که تا بوده تا تنگ معاش نیز معلوم کرده **مردی**
از زیادة بیاوردند که او را بکشند و گوشش بزرگ بود غلام او را
او گفت ای خواجه تو دعوی میکردی که گوش بزرگ دلیل بر عمر دراز
و ترا گوش بزرگ است و هلاک نزدیکی گفت ای غلام من گوشم دراز
عمر باشد اگر بگذارند **جاحظ گوید** بسیاری از مردمان پندارند که
در اندرون چشم لعبتی هست که آنرا انسان العین میخوانند و حال
آنکه آن صورت آنکس که در وی بیند جز آینه **مثل** گویند
اگر درازی عاقل بینی او را بسجده کن یعنی دراز عاقل نباشد **و**
گویند که در تورات است که اگر کوتاهی بینی که خبیثه نباشد

بدانکه صورت او مسخ کرده اند ابو الیمان گوید شخصی بود و
مشهور بود بآنکه اسم اعظم میداند من از او پرسیدم که اسم اعظم
کدام است گفت ای فرزند تو دل را می شناسی گفتم بلی گفت
رقت او میدانی گفتم بلی گفت هرگاه که رقت در دلت پیدا شود
حق تعالی را بهر نام که بخوانی اسم اعظم است مردی زشت روی
چیزی از محاسن کسی بر داشت آن مرد هیچ دعا بر او نکرد گفت ای
یار چرا سنت دعا بجا نکردی و دعایی که ماثور است نگفتی گفت ای
عزیز دعاء ماثور آنست که بگویند صرف الله عنک السوء و من ترسیدم
که اگر این دعا بکنم حق تعالی روی تو از تو باز ستاند و آن زمان
انسانی بی وجه باشی **فصل فی الفراسة** حکما گفته اند
که پیشانی بزرگ دلالت بر بله کند و پیشانی پهن بر قلة عقل و
استعداد آن بر غضب و پیشانی کوچک دلالت کند بر لطف
حرکت و حاجب پیوسته دلالت بر خبث و استرخا کند و اگر
بطرف بینی کشیده باشد دلالت بر لطف و ذکا کند و اگر بزلف
پیوسته باشد دلالت بر طنز و استهزا کند و هر چشمی که گوشه او
کوچک بود دلالت بر بدمنشی کند و خبث شمایل و ابرو که بر چشم
افتاده باشد دلالت بر حسد کند و چشمی که میانه باشد نه بزرگ
و نه کوچک دلیل بر فطنت کند و اگر حدقه طولانی باشد دلیل
بر حمق کند و آنکه بسیار نگرد دلیل بر طیش و خفت کند و موی

مطلب پرسیدن اسم اعظم

بسیار

بسیار بر گوش دلیل بر جودت سمع باشد و گوش بزرگ و پهن دلالت
بر حمق و سندبانی کند **حکایت** ام هانی خواهر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
علیه السلام روز فتح حارث بن هشام را امان داد و در خانه خود
نگاه داشت علی علیه السلام رضی الله عنه و کرم الله وجهه با شمشیر کشیده
در آمد که او را بکشد ام هانی هر دو دست شاه مردان علی مرتضی بگرفت
و چنان محکم نگاه داشت که حرکت نمی توانست کرد میخواست که دست
از دست او برهاند و نمی توانست رسول خدای صلی الله علیه و آله
و سلم در آمد و آن حالت مشاهده کرد و تبسم فرمود ام هانی گفت
یا رسول الله من حارث را امان داده ام و علی میخواهد که او را
بکشد فرمود قد اجرنا من اجرت و لا تغضبی علیا فان الله
یغضب لغضبه بعد از آن فرمود یا علی زنی بر تو غالب آمد
یا رسول الله قدرت ندادم که دست از دست او برهانم و قوت
ندارم که پای از جای بردارم رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
بخندید و فرمود که فرزندان ابو طالب مجموع شجاع اند چه مرد و چه زن
ابو مطر بصری از در مسجد در آمد و ازاری دراز بسته بود و ردای
می کشید از پس پشت او آوازی آمد که ای پسر دامن اندک بر چین
بر دار فانه ابقی لثوبک و اتقی لربک و خذ من شاربک ان کان
مسلما چون نگاه کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام غرض آنست که علی
فرموده که شارب بر دار اگر مسلمانی دلیل بر آنست که هر که شارب

رنجی دارد نه از آداب مسلمانی خبر داده و از محبت علی کرم الله
وجهه و پیروی مجی پسیان کرده نه پیروی محمدیان کعب الاحبار گوید
کباری تعالی حسن را ده جزو آفرید نه جزو با آدم علیه السلام داد و
از آن یک جزو باقی نیمه به یوسف علیه السلام داد و نیمه به همه جهانیان عبدالله
بن العباس المشهور بالمشرف وی بود از فضلاء عصر اما دغدغه
داشت که دایم ریش خود را میکند و شکلش از آن جهت متغیر
گشته بود روزی پیش منصور خلیفه نشسته بود و بخشم او کریه اللقا
نمود گفت ای عبدالله اگر دیگر ببینم که موی از ریش خود برکنی
بفرمایم تا دستت قطع کنند چند وقت زهره نداشت که دست بر
ریش نهد روزی سخنی چند لطیف در حضور منصور از استماع کلام
او بغایت بشاش گشت گفت امروز روز آنست که موضعی از من
بخواهی که باقطاع بتو دهم و معاف و مسلم گردانم گفت یا امیرالمؤمنین
ریش مرا باقطاع بمن ده و معاف و مسلم فرمای تا هرچه خواهم با آن کنم
منصور بخندید و گفت معاف و مسلم داشتم ابن شبرمه گوید هیچ زینتی
مردانرا نیکوتر از محاسن نیست و هیچ زینتی زنانرا نیکوتر از موی
نیست و گویند ملکی هست و تسبیح او اینست که سبحان من زین
الرجال باللحی والنساء بالذوایب مشاطه بود و اورا تهمه
کنند و مشاطه شهر کوفه بود دختر ام البنین دختر موسی بن عثمان به
عمرو بن شوذب دادند و اورا بیاوردند تا ام البنین را آرایش کند

و او خود در غایت جمال و نهایت کمالی بود چنین رسم زنان باشد
زلف او بر روی او ریخت کرده بر روی او خالی بود که مزید حسن
و جمال او بود و زلف او خال او را بازپوشید ام البنین چون
آینه بر روی او داشت دید که خال نهان شده بود بخجل گردید با او شوهرش
برفتند شوهر در حسن و جمال او متحیر گشت و گفت شعر

ای ماه عارضی که عروسان نه فلک ۰ دارند بام قصر ترا هر شبی پرتک
شیرین تر از تو حور پری جهان در بهشت ۰ دانم یقین که نیست و در نیست هیچ شک
بیرون ز حد آدمیت این کمال حسن ۰ روح مجسمی تو بجای حور یا ملک
قند از دهان شکرت نمکدانت میچکد ۰ هرگز که دیده است که شیرین بود نمک
مانند ماه روی تو دوران ندیده است ۰ هرچند گشت گرد فلک دور تیزتک

چون وقت معاشرت رسید خواست که رویش را ببوسد ام البنین
دست را پیش روی برد یعنی موی راست می کنم و آن خال که مزید
جمال او بود از زیر زلف ظاهر گردانید چون شوهرش نظر بر آن
خال افتاد از حال برفت و موضع خال را ببوسید و بدره زر
سرخ بر سر او افشاند و گفت ای تهمه روا باشد که آنچه غایت حسن
و نهایت جمال بود از من بپوشیدی و الله که من این خال را
بدل نکنم بوزارت امیرالمؤمنین

الباب الخامس والعشرون فی الاخلاق والعادات الحسنة والقبیحة و خفة الروح والثقل

ابن عباس رضی الله عنهما

روایت کنند که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حسن
خلق زمامیست از رحمت خدای تعالی در بینی صاحب آن و زمام
بدست ملکیست و ملک او را بخیر می کشد و خیر او را بجنت می برد
و خلق بد زمامیست از عذاب خدای تعالی در بینی صاحب آن
و آن زمام بدست شیطانست و شیطان او را می کشد بشر و شر
می برد او را بدوزخ اهل سلف گویند نیکو خلق خویش است نزد
بیگانگان و بدخلق بیگانه است نزد خویشان ابن عباس رضی الله عنهما
گوید که ولید بن عتبه بن ابی سفیان بحکومت بمدینه آمد و وی را
جز اوراق مصاحف ایران ما را خلاص کرد و قرض دارانرا وام
بگزارد و سخن شیرین تر از شهد او با ما می گفت و از اخلاق حمیده
او چیزی دیده ام که هرگز فراموشش نکنم روزی بر سر خوان او
حاضر بودم غلامی که طباخ او بود بیامد و قدحی بر دست داشت
چون نزدیک رسید پایش بهم برآمد و مجموع آنچه در قدح بود بر سر و روی
و جامه او فرو ریخت غلام بر جای خشک شد و چون جسدی بی
روح بایستاد ولید برخاست و بخانه رفت و خود را بشست و جامه
بدل کرد و بیرون آمد با روی گشاده و دهان خندان و بغلام گفت
غلط ترسیده باشی خاطر جمع دار که چنین حالات واقع شود
برو که تو و فرزندان ترا آزاد کردم و ایشانرا عطای وافر دا
شعر کی بصورت ملکی یا بلطافت حوری

جاوید

یعنی نرمی از همه دلها دوری، حسن خلق است که از خلق بماند
حسن ده روزه چه باشد که بدان مغروری رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرموده که شش کس معذور اند در بدخلقی مریض و صایم و مسافر
انس رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم خوش
خلقترین جهان بود روزی مرا بکاری فرستاد من گفتم بخدا
سوگند که نروم و در دل داشتم که بروم و بیرون آمدم و در جایی
که کودکان بازی میکردند بایستادم ناگاه رسول خدای صلی الله
علیه وآله وسلم دیدم که پس پشت مرا بگرفت من روی باز پس
کردم بخندید و فرمود یا انس برو بآن کار که ترا گفتم و ده سال
خدمت آن حضرت کردم و هرگز در چیزی که کردم نفرمود که چرا
کردی و در چیزها که نکردم نگفت که چرا نکردی مردی بخصم خود
گفت اگر یک کلمه بگویی ده بشنوی آن شخص جواب داد که اگر ده
بگویی یکی نشنوی شامی گفت بمدینه آمدم و مردی دیدم بر اشتری
سوار که هرگز بخوبی لباس و شوکت مرکوب او ندیده بودم پرسیدم
که این چه کس است گفتند حسن بن علی است رضی الله عنهما پس
مرا از دشمنی او برشدم نزدیک او آمدم و گفتم تو پسر ابو طالبی گفت
من پسر پسر اوام من گفتم ما ترا و پدرت را دشنام می گفتیم گفت ای مرد
می پندارم که غریبی گفتم بلی گفت بخانه ما درای که آنجا طعام و جای
آرام باشد و خدام ما ترا معاونت کنند و مدد دهند در کاری و مهمی

که ترا باشد با او برفتم و آنچه از اهل کرم و مروت مشاهده
کنند از او دیدم بعد از آن او را از همه روی زمین دوست‌تر داشتم
و از دشمنان او بیزار گشتم امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید
اول عوضی که حق تعالی جل و علا بحلیم میدهد [illegible] او آنست
که خلایق ممد و معاون او میگردند در جواب خصم ابراهیم ادهم گوید
بیست سال است که طلب یاری میکنم که جز بغضب بود از حق
تجاوز نکند لقمن حکیم گوید هر کرا که در وی سه خصلت باشد ایمان
او بکمال باشد اول آنکه در وقت رضا میل بباطل نکند و چون
خشم گیرد از حق تجاوز نکند و چون قدرت یابد در ملک غیری تصرف
نکند خبر مردی از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم پرسید
چه چیز سخت‌تر است فرمود غضب خدای تعالی گفت چه چیز
غضب خدای از من باز دارد گفت آنکه بغضب نروی مثل
غضب کسی که بی موجبی بغضب رود نسبت کرده‌اند بغضب جلاد
و فرح کسی که بی موجبی شاد شود نسبت کرده‌اند بفرح قواد
لقمن حکیم گوید هرگاه که خواهی که یاری را برادر گیری اول
او را بخشم آور اگر در غضب راه انصاف می سپارد باید دوست
و الا از او حذر کن عمر عبد العزیز بعامل خود نوشت که در
حالت غضب ادب مکن و چون بر کسی خشم گیری اول او را
محبوس دار تا غضب تو ساکن گردد بعد از آن بقدر گناه او را

ادب

ادب کن و تجاوز از پانزده دره یا تازیانه مکن ابوذر رضی الله عنه
بغلام گفت چرا رها کردی که گوسفند علف اسب خورد گفت
میخواستم که ترا بغضب آورم گفت من برغم شیطان بغضب
نروم و ترا آزاد کردم از برای رضای خدای تعالی عیسی
علیه السلام هرگاه که بقومی از بنی اسرائیل رسیدی او را بزبان
متعرض شدندی و سفاهتی چند بکردندی و عیسی ایشانرا بدین
خواندی و دعای خیر برایشان بکردی شمعون از این معنی سوال
کرد عیسی علیه السلام گفت کل امرءٍ ینطق بما عنده ترجمه
از شیشه همان برون تراود که در اوست حکیمی گوید اگر مرد
بداند که گران جانی لطیف عالم باشد از اعمش پرسیدند
که در جوانی چشم تو چنین تاریک چرا شد گفت از بسکه نظر
بثقیلان کرده‌ام امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید اگر حلیم نباشید
خود را بتکلف حلیم سازید که هر کس که تشبه بقومی کند از
ایشان باشد سفیان ثوری را رفیقان تکلیف معنی رفق می
دانند که چیست گفتند بیان کن گفت آنکه همه چیز در جای
خود استعمال کنند. الشدة فی موضعها. و اللین فی موضعها.
و السیف فی موضعه. و السوط فی موضعه. همچون جراح که جای
که آنرا باید شکافت بمرهم علاج نکند بیت
هرکجا داغ باید فرمود. چون تو مرهم نهی ندارد سود

لعنة الله علیها

خبر عایشه [redacted] روایت کند که رسول خدای صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود هر کس که بهره از رفق کند خدای تعالی
با او رفق کند وهر کس که برافت مرسخت کرد خدای تعالی بر او سخت
کرد بوزرجمهر گوید اول رفق فرما وبعد از آن عنف وبرعکس
کار بند مشو ابن سیرین گوید رفق در همه چیز محمود است الا در سه چیز
فی الجماع والاکل از زنان والبطیخ فضیل عیاض گوید اگر فاجر
خوش خلق مصاحب من باشد بهتر از آن که عابدی بدخو از برای
آنکه فاسق خوش خلق بدل من سبک باشد وعابد بدخلق بر دل مردمان
ثقیل باشد واو را دشمن دارند عمرو بن الاسیم با احنف بود
وسفیهی را گفت هزار درهم بدهم آنکس که برود ودر مجلسی که احنف
نشسته باشد با او سفاهت کند آن سفیه بیامد در مجلس احنف
واز سفاهت وبی حرمتی هیچ فرونگذاشت احنف سر در پیش انداخته
بود وبجواب او مشغول نمی شد سفیه فریاد برآورد که از بی فرج آ
مشغول نمی شود وغضبش زیادت گشت احنف چون وقت آن
رسید که بخانه رود وجهت غذا خوردن پیش آن سفیه آمد وگفت
ای برادر امروز زحمت بسیار کشیدی دانم که از غایت غضب بغذا
خوردن نپرداخته باشی بیا که لقمه در میانست وبا من بخوریم واو را به
خانه برد وبنواخت ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که خشم فرو خورد وقادر باشد بر

اشام

اشام ودر قیامت خدای تعالی او را مخیر گرداند که هر حور
که میخواهی ترا باشد ودر دنیا دل او از امن وایمان مملو گرداند
ابو مخلد گفت از حکیمی پرسیدم که چون است که تحمل یا تبتیل
آسان تر است از تحمل یا تبتیل گفت برای آنکه تحمل اثقیل
جسد وروح بهر کت میکند وبار باد روح به تنها می کند لطیفه
عجب از زمین که حمل ثقل توی کرده وحمل امانت نتوانست کرد و
حجر تو بر پشت زمینی هر حاجت بگو تنها خبر رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم بعایشه رضی الله عنها فرمود هر که او را بهره
از رفق داده اند از خیر دنیا وآخرت بهره مند است رسول
خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که بدترین خلق آنست که
از ترس زبان او او را گرامی دارند ابن عباس رضی الله عنهما گوید خلق
نیکو گناه را می گدازد چنانچه آفتاب برف را وخلق بد مفسد عمل
است چنانچه صبر عسل را مفسد است از عایشه لعنة الله عنها سوال کردند
از خلق حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت کان خلقه فی
القرآن یعنی عمل با وامر ونواهی قرآن میکرد وتجاوز از فرموده نمی کرد
قال الله تعالی خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین

الباب السادس والعشرون

فی الدین وسائر العبادات وما یتعلق به من ذکر الصلوة
والصوم والحج والصدقات والزکوات بدانک

اول چیزی که بر بندگان واجبست معرفت معبود و صانع
عالم و عالمیانست و شناختن آلا و نعما او و شکر بران و
رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرموده که خدای عز و جل بود و با او هیچ نبود
پس این حدیث معلوم میگردد که همه عالم و هرچه در آنست از
آسمان و زمین و ما بینهما و هرچه در فهم و وهم انسان آید همه مخلوق
و مصنوعست و حق تعالی خالق و صانع آن و قادرست که هرچه
همه نیست کرده اند و دیگر از نو هرچه خواهد پیدا کند قال الله
تعالی ان یشأ یذهبکم و یأت بخلق جدید و ما
ذلک علی الله بعزیز و باید که بداند که او احدست نه همچون
آحاد ذات او قدیم ازلی و ابدی است هرچه غیر اوست
اول نبود و آخر نباشد مبدا همه چیزها ازوست و مرجع همه چیزها
باوست ظاهر و باطن همه چیزها ازوست منه بدأ و الیه یعود
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم
او را نه شریکست و نه وزیر نه شبه و نه نظیر نباید که گویند که
کجاست و روا نبود که پرسند چونست زنده ایست که هرگز نمرد
و نمیرد قادریست که از هیچ چیز تغیر نپذیرد و عجز در صفت او زوال
هر صفت بارادت و مشیت اوست متکلم است بکلام ازلی
ابدی هرچه خواهد با هر که خواهد بگوید وحیا او من وراء حجاب بینایست
که هیچ چیز از نظر او غایب نشود شنوائیست که هیچ سمع او را از هیچ

چیز مشغول نکند نه کسی او را زاد و نه او کسی را زاد و او را ثابت است
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد عقل را بمعرفت او راه نیست
ما عرفناک حق معرفتک بیت
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ٭ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بیخبرانند ٭ کانرا که خبر شد خبری باز نیامد
علم توحید را سه درجه است علم الیقین و حق الیقین
و عین الیقین علم الیقین آنست که بنده بقوت ایمان
و دیدن آلا و نعما حق تعالی جل و علا معرفتی حاصل کند
چنانچه در دل او هیچ شک و شبهت نماند و بدعت و تصور باطل
راه باو نیابد اما حق الیقین و عین الیقین درجه انبیا و اولیا
و هرگاه که سالک محقق در شرایط طریقت و ترک ما سوی الله درست
آید راه بدو بگشاید و ذوق آن یابد و بتدریج بتحقیق آن برسد
و باید که بنده هرچه بقدر فهم و معرفت خود خالق و معبود بشناسد
همواره خود را بفرمانبرداری مشغول کرده و تا دم مرگ از طلب و زیادتی
معرفت غافل نشود زیرا که این کاریست که نهایت ندارد و حق
تعالی جل و علا سر عارفان و مهتر و بهتر موحدان را صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده واعبد ربک حتی یأتیک الیقین و مفسران
تفسیر یقین موت کرده اند مراد ازین قدر آنست که گویند
خیر و شر بتقدیر خداست و بنده را در آن هیچ اختیار نیست

و اهل سنت و جماعت گویند حق تعالی جل و علا در بنده
اختیاری آورده که بدان اختیار مخاطب است و بعضی
گویند قدریه آن قوم اند که خیر از خدا دانند و شر از شیطان
یا از نفس مراد از جبر آنست که گویند بر خدا واجب است که
بنده را بعبادت بیامرزد و بگناه عقوبت کند و ارجا تاخیرست
یعنی عمل را موخر دارند و گویند چون شخص ایمان بزبان آورد و تصدیق
بقلب کرد محتاج نیست که عمل بارکان بکند و امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید
هرچه در وهم و خیال بنی آدم آید حق تعالی جل و علا بخلاف آنست
نفس سلیمان بن یسار ذکر فرو از کجا میکردند گفت دو وادی عمیق
تو بر کنار آن توقف کن در عمل کردن عمل مردی کن که اعتماد
او آن باشد که بعمل رستگاری خواهد یافت و در توکل توکل
کسی کن که معتقد باشد که لن یصیبنی الا ما کتب الله لی، از علما
[illegible] سوال کردند که هل رأیت ربک جواب داد که افاعبد
ما لا اری سوال کردند که چگونه دیدی گفت لا تدرکه الابصار
بمشاهدة العیان و لکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان رباعیه
نه عقل بسر حد کمال تو رسد ٭ نه جان بسراچه وصال تو رسد
در ذات جهان اگر همه دیده شود ٭ ممکن نبود که بکمال تو رسد
رابعه در شبانه روزی هزار رکعت نماز بگزاردی و گفتی نه
از برای ثواب میگزارم اما از جهت آن میگزارم که رسول خدای

صلی

صلی الله علیه و آله و سلم بآن شاد گردد و پیغمبر انرا گوید بگیرید بدین
زن از امت من که در شبانه روزی چندین نماز کرده انس رضی
الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود ای پسرک غافل مشو از قرائت قرآن در بامداد و شبانگاه
که قرآن دل مرده را زنده میکند و منع از فحشا و منکر می نماید ممیز
خلیفه جز نماز بامداد بگزاردی بر محمد بن ابی محمد ترمذی که آیه
کلام الله بخواندی غالب بن صعصعه بیامد نزد امیر المؤمنین علی
علیه السلام
[illegible] و پسر او فرزدق با او بود علی گفت تو کیستی گفت
غالب بن صعصعه مجاشعی گفت توی خداوند شتران بسیار
گفت بلی گفت شتران تو کجا شد گفت نوایب و حوادث انرا
نیست کردانید پس گفت این جوان کیست که با تو همراه است
گفت پسر منست شعر نیکو گوید فرمود او را قرآن بیاموز که
آن بهتر از شعر است فرزدق گفت آن پند در گوش من بود تا
عاقبت بندی بر پای خود نهادم و سوگند خوردم که بند از پای
خود بر نگیرم تا قرآن تمام حفظ نکنم و یکسال در بند نشست و
قرآنرا حفظ کرد خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود دلها زنگار میگیرد همچنانکه آهن گفتند یا رسول الله جلاء
آن چه باشد فرمود تلاوت قرآن و ذکر موت امیر المؤمنین علی
علیه السلام گوید هیچ خیر در عبادتی نیست که با آن فقه نیست

و هیچ خیر در قرائتی نیست که با آن تفکر و تدبر نیست امام ابو حنیفه
و امام شافعی رضی الله عنهما در رمضان شصت ختم کردندی
عارفان گفته اند هیچ طاعت فاضلتر از آن نیست که قرآن در
نماز خوانند ایستاده سفیان ثوری گوید چون آدمی قرآن خواند
ملک میان هر دو چشم او را بوسه دهد امیر المؤمنین ع[illegible] گوید
هر که قرآن ایستاده در نماز خواند بهر حرفی صد حسنه او را بنویسند
و هر کس که قرآن نشسته در نماز خواند بهر حرفی پنجاه حسنه او را
بنویسند و هر کس که قرآن در غیر نماز خواند با وضو بیست و پنج
حسنه او را بنویسند و هر کس که قرآن بی وضو خواند بهر حرفی
او را ده حسنه بنویسند آداب قرآن خواندن آنست که با وضو باشد
و روی بقبله کند و مؤدب بنشیند نه متربع و نه متکی و چنان مؤدب
بنشیند که پیش گناه کار ذنوب خداوند بزرگوار عثمان بن عفان رضی الله عنه
ختم قرآن بدین طریق کردی شب جمعه از البقره تا المائده کردی
و شب شنبه از انعام تا هود و یکشنبه از یوسف تا مریم و دوشنبه
از طه تا طسم موسی و فرعون و شب سه شنبه از عنکبوت تا ص
و شب چهارشنبه از تنزیل تا الرحمن و شب پنجشنبه ختم کردی
تا آخر احزاب قرآن هفت است حزب اول سه سورت است
حزب دوم پنج سورت است حزب سیم هفت سوره است حزب
چهارم نه سوره است حزب پنجم یازده سوره است حزب

ششم سیزده سوره است حزب هفتم از مفصل تا آخر
و علما گفته اند که قرآن از نظر خواندن فاضلتر است جهت
نظر در حروف آن و حمل آن و گویند هر کس که قرآن از نظر میخواند
سنت ثواب دارد جهت آنکه با وضو خواند و حامل آن باشد
و سهو کمتر کند و دایم نظر در آن دارد و تدبر و تفکر در آن میکند
و بحضور می خواند و تعظیم صورت و معنی قرآن میکند عکرمة بن
ابی جهل رضی الله عنه چون مصحف بگشادی بیهوش گشتی و
چون با هوش آمدی گفتی هذا کلام ربی هذا کلام ربی یوسف بن
اسباط را گفتند چون ختم قرآن میکنی چه دعا میکنی گفت هشتاد بار
استغفار میکنم از تقصیر خود عائشه [illegible] رضی الله عنها روایت کند
که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بخانه آمدی با ما حدیث
کردی و ما با او حدیث کردی و چون وقت نماز در رسیدی گویا
که او ما را نمی شناخت و ما او را نمی شناختیم امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه گوید نفس مرا بهیچ گناه دغدغه نداد الا که برخاستم و بر
کفارت آن دغدغه دو رکعت نماز بگزاردم لطیفه دیوانه را
گفتند چرا نماز نمی گزاری گفت زمین را بس نیست که بپایش می کوبم
که می خواهی که سر و نیز با و زنیم غربت باید و نمازی پسک بگزارد
چنین رکوع و سجود آن تمام بجای نیاورد پس دست برداشت و گفت
اللهم زوجنی حور العین ابن عمر رضی الله عنهما بشنید و گفت

تکرمهٔ بس چیز آوردی و طمع در نکاحی بزرگ بسته هشام بن
عروه گوید بهر نماز فرض بگزاردی و گفتی هذا راس المال یونس
بن عبید گوید هیچکس در نماز سنت تقصیر جایز ندانست الا که
تقصیر او سرایت در فرض کرد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گوید شیطان
دایم از مؤمن می ترسد مادام که او محافظت بر نماز پنج گانه میکند
و هرگاه که او اهمال در اداء فرایض کرد شیطان بر او دلیر
شد و در فتنه بر او گشاد عبدالله ابن زبیر رضی الله عنهما چون نماز
گزاردی بر سر او گنجشک و کبوتر نشستی نداشتی که چوبیست
که در زمین فرو برده اند از بس که دیر در نماز می ایستاد و قطعا حرکت
نمیکرد لقمان حکیم پسر را گفت مگذار که خروس از تو زیرک تر
باشد که در سحر آواز کند و تو در خواب باشی بیت
خروس وار سحرخیز باش تا سر تو ، بتاج لعل قبای چمن بیاراید
لطیفه اصمعی گوید عربی دیدم در بنی ضبه که چون وضو ساختی
اول دو پا شستی و بعد از آن استنجا کردی و بعد از آن باقی شستی
گفتم چرا چنین میکنی گفت ترتیب و ولا نگاه میدارم اول اعضاء
رئیسه می شویم و بعد از آن اعضاء خسیسه مردی بمسجد مدینه آمد
و در حضور علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی عنه نمازی سبک بگزارد
شاه مردان دره برداشت و گفت برو و نماز نیکو بگزار و الا ترا
ادب کنم عرب برفت و نمازی بخشوع و خضوع بگزارد چون تمام

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت نه این نماز که کردی بهتر از آن بود
که اول گزاردی گفت نه یا امیرالمؤمنین آن نماز خدایرا گزاردم
و این از ترس دره گزاردم ابن عباس رضی الله عنهما گوید دو رکعت
نماز که میانه بگزاری با تدبر و تفکر و خشوع و خضوع بهتر از آنکه
شب تا صبح نماز گزاری با دل غافل حبیب فارسی گوید اگر در
روز قیامت حق تعالی جل و علا سجده بپسندید از من طلبد
که در آن حظ شیطان نبوده باشد نتوانم آورد رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رحمت خدای قرین مؤذن آن
تا از اذان فارغ شود عثمان لعنه الله علیه چون آواز مؤذن
شنیدی گفتی شعر مرحبا بالقائلین عدلا
و بالصلوة مرحبا و اهلا لطیفه زنی از واعظی شنید
که میگفت هرکس که روز عاشورا روزه بدارد کفارت یکساله
گناه باشد نیت روزه کرد چون بنماز پیشین رسید گرسنگی
بروی غالب گشت و روزه بخورد گفتند تو نه بروزه بودی گفت
را
بلی اما ترسیدم که کفارت کافیست ازین بترسیدم که رمضان
دوست میداری گفت من در آن یازده ماه هیچ حضور ندارم از
ترس ماه رمضان چگونه او را دوست دارم مجوسیی مسلمان شد
چون رمضان در آمد او را بروزه داشتن تکلیف کردند چون
بهمان روز رسید نهایت گرسنه شد و زهره نداشت که ظاهر

روزه نخورد نان پارهٔ چند خشک طلب کرد و بسرداب خانه
رفت و میخورد و آواز دهانش ببالای آمد برسرش بنداشت که
مگر دزدی است بانگ برآورد که تو چکسی گفت بدبخت تو که نان خود
می خورد و از ترس پس مردمان متواری شد اهل تجربه گفته اند
هر کس که میخواهد که بیرون داشتن مداومت تواند کرد باید که سه
خصلت نگاه دارد بلوله و تدبیر را پس بروغنی خوش بوی و بخود
خبر ابو هریره گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود هر کس که یک روز رمضان بی رخصتی شرعی روزه بگشاید اگر
یکسال روزه گیرد قضا آن روز نباشد عطار خراسانی گوید مثل مشتکن
نفس کسیست که خود را بر آستانهٔ پادشاهی اندازد و گوید تا مقصود
من حاصل نکنی بر نخیزم حکایت زنی شلّا نزد عایشه رضی الله
عنها آمد عایشه از حال او سوال کرد گفت پدری داشتم سخی و مادری
بخیل هرگاه که پدرم گوشت پارهٔ دادی که بصدقه دهد پارهٔ پیه عوض
آن بصدقه دادی و اگر جامهٔ نو دادی که بصدقه دهد رکو پارهٔ چند
بدادی بعد از وفات ایشان بخواب دیدم که مادرم در عرصات
ایستاده بود و از غایت تشنگی پارهٔ پیه داشت و می لیسید آفتاب
تن کرده که آنی از بهر من چادر من بطلب آب رفتم دیدم که پدرم بر لب
حوضی ایستاده بود و آب بمردمان میداد قدحی آب بستدم
و پیش مادر آوردم چون مادرم آب بیاشامید از بالای سر خود آواز

شنیدم

شنیدم که گفتند الا من سقاها شلّ الله یدها چون بیدار شدم
دستهای او شل شده بود حکایت سایلی بر در خانهٔ او آواز داد زنی
لقمه داشت بدهن آن سایل نهاد بامداد آن زن برخاست و طفلی
کوچک داشت با خود بصحرا برد و شوهرش مزارع بود آن طفل در
کنار صحرا بنهاد و بمصلحتی رفت گرگی بیامد و طفل او را ببرد آن
زن باز آمد و طفل خود ندید آتش حسرت در اندرون او افتاد
و از سر سوز و نیاز گفت یارب فرزند من ناگاه مردی بیامد و گردن
آن گرگ گرفته بود دست در دهان گرگ کرد و طفل زن برآورد
و گفت بستان این لقمه بعوض آن لقمه که در دهان خود نهادی
و بسایل دادی حکایت مرغی در خانهٔ شخصی آشیانه کرد در زمان
سلیمان علیه السلام هرگاه که بچه آن مرغ بزرگ شدی زن صاحب خانه
میگرفت و می کشت چند بار این داغ بر دل آن مرغ نهاد مرغ
بطاقت رسید پیش سلیمان علیه السلام آمد و شکایت کرد
سلیمان آن مرد را بخواند و باز خواست بلیغ نمود عهد کرد
که دیگر بچهٔ او نگیرد باز دیگر چون مرغ بچه برآورد مرد قصد بچه کرد
مرغ پیش سلیمان آمد و شکایت کرد سلیمان علیه السلام دیو را
فرمود که ملازم این مرد باشید هرگاه که او قصد آن بچه مرغ
کند او را بگیرند آن مرد چون بچه مرغ بزرگ شد بیامد که قصد آن
کند سایلی بر در آواز داد اول برفت و پارهٔ طعام بسایل داد

بعد از ان باید ذبحهٔ مرغ بگرفت دیگر بار شکایت بیش سلیمان
علیه السلم آورد سلیمان دیوانرا بخواند وگفت چرا منع این مرد
نکردید گفتند ما قصد او خواستیم کرد دو ملک بیامدند و او را بگرفتند
ویکی بمشرق انداختند ویکی بمغرب واین صورت از برکه صدقه بود
یعنی هر که پیوسته صدقه دهد حق تعالی اورا از آفات نگاه دارد
در سلف توانگران زر بر کف نهادندی وشفاعت بدرویشان
میکردند که این خرده قبول کنند درویشان دست بالای دست توانگر
می آورد وآن زر می ستند وحکمت درین آن بود که ید علیا یک درویش
باشد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قند بسیار بصدقه دادی
گفتند درین چه حکمت است گفت حق تعالی میفرماید لن تنالوا
البر حتی تنفقوا مما تحبون ومن قند را دوست میدارم حکایت
مردی پسر را بتجارت فرستاد چند مدت بگذشت وهیچ خبر از و
نیامد روزی دو گرده بصدقه داد وتاریخ بدان نوشت بعد از
یک سال پسرش بیامد بسلامت وسود بسیار در تجارت کرده
بود پدر از و پرسید که هیچ زحمتی درین سفر بتو رسید گفت شبی
در فلان تاریخ کشتی ما غرق گشت ومجموع کارکنان کشتی در آب
افتادند من بصدد هلاک رسیدم دو جوان دیدم که بیامدند
ومرا از آب بر آوردند وبر کنار دریا بنشاندند وگفتند بگوی
خود را که این نیکی بجزای آن دو گرده کردیم که بصدقه دادی

بیش

بیش از ین تصدق کنی پیش از ین مکافات یابی در
حدیث آمده که حضرت باری تعالی جل وعلا نظر باهل زمین میفرماید
اول بحرم کعبه نظر میکند بعد از ان باهل مسجد حرام هر که طواف
میکند اورا می آمرزد وهر که نماز میکند اورا می آمرزد وهر که نظر در
کعبه دارد اورا می آمرزد چون آدم علیه السلم خانه کعبه را تمام کرد
گفت یا رب العزة هر عمل کننده را اجرت است مزد من درین عمل
چیست فرمود که اجر تو آنست که هر که طواف این خانه کنی ترا بیامرزم
گفت یا رب العالمین لطف تو بیش از اینست زیادت فرما فرمود
این خانه قبله اولاد تو باشد تا قیامت گفت الهی انعام تو عام
است زیادت فرما فرمود از فرزندان تو هر انکه اهل توحید باشند
وطواف این خانه کنند اورا بیامرزم حکایت لطیفه مردی پیش
قاضی گواهی داد بر کسی مشهود علیه گفت مولانا اعزک الله این
مرد زر بسیار داده وحج نکرده تو گواهی او مسموع میداری شاهد گفت
در فلان تاریخ حج گزاردم مشهود علیه گفت از وی بپرس که بیر زمزم
کجاست گفت پیری نورانیست بر در صفا نشسته گفتند ای
مرد آن جا نیست گفت آن زمان که من آنجا بودم هنوز آنرا خا
فرو نبرده بودند روز فتح مکه رسول خدای صلی الله علیه و آله
وسلم خواست که باندرون کعبه رود وامیر المؤمنین علی را [redacted] کرم الله وجهه
بفرستاد تا کلید از عثمان بن ابی طلحه بستاند واو نمی داد بزجر

ازو بستد و بیاورد رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم
باندرون کعبه رفت و نماز گزارد چون بیرون آمد عباس رضی الله
عنه گفت یا رسول الله کلید کعبه و سقایهٔ حاج بمن ارزانی
دار جبرئیل علیه السلم آمد و آیت آورد ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها پس کلید بعلی داد و گفت بعثمان سپار
عثمان گفت یا علی چه بود که اول بزجر کلید از من گرفتی و آخر
بتواضع بازپس آوردی گفت باری تعالی در حق تو آیت فرستاد که
امانت با خداوندش دهید عثمان بن ابی طلحه بگریست و گفت
خداوندی کریم رحیم است که با وجود کفر و ضلالت حق بمنع فرو نمی
گذارد چرا او را نه پرستند و غیر او پرستند باید و مسلمان شد
رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای بنی طلحه کلید فراگیرید
خالدا مخلدا از آن شما باشد و از شما بازنستانند الا که ظالم باشد
طلحه ملکی نفیس داشت و به پنجاه هزار درم بفروخت و بصدقه داد
بدان شکرانه مردی بکعب الاحبار گفت اگر خدای تعالی جل و علا
توفیق بکسی دهد که روی از دنیا بگرداند و دل خود را بکلی بحق بداود
حال او چه باشد گفت بحق آن خدای که نفس کعب در ید قدرت
اوست که من یافته ام در کتب آسمانی که اگر بنده را این حال میسر
شود آسمان از بهر او باران بیارد و زمین از بهر او غله برویاند و
خلایق کم مطاوعت او در بندند و رزق او من حیث لا یحتسب باو رسد

رباعیه

رباعیه نانی بدو روز اگر بود حاصل مرد • وازکوزهٔ شکسته دمی آبی سرد
مامور کم از خودی چرا باید بود • یا خدمت چون خودی چرا باید کرد
در بنی اسرائیل اگر قطرهٔ بول بکسی بچکیدی آن موضع را ببریدندی
و شستن مجزی نبودی و اگر نظر بحرام کردی چشم خود را کور کردی
در زمان عیسی علیه السلم در میان ایشان قحطی واقع شد بنی اسرائیل
با جمعهم بصحرا آمدند تا دعا استسقا کنند باری تعالی فرمود که گناه
کاران باید که درین میان نباشند عیسی علیه السلم گفت هر کس که
گناه کار است ازین میان بیرون رود مجموع برفتند الا یک مرد اعور
عیسی علیه السلم گفت ای مرد تو هیچ گناه نداری گفت یا رسول الله
من مردی حمال بودم روزی بار از پشت خود جایی نهادم تا آسایش
یابم یک چشم من بنا محرمی افتاد من با چشم خود گفتم بعد ازین میان
من و تو صحبت نباشد که در حرام نگاه کردی آنرا برکندم و بدور
انداختم عیسی علیه السلم گفت اکنون تو دعا کن تا من آمین گویم
او دعا کرد و عیسی آمین میگفت حق سبحانه و تعالی جل و علا
قحط از میان بنی اسرائیل بر داشت علما گفته اند مرد باشد که
سجده کند جهت آنکه او را قربی با رحمت حق حاصل کردد و اگر
گناه او در آن یک سجده بر خلایق قسمت کنند زیر بار گناه او
شوند گفتند این چگونه باشد گفت سر او در سجده باشد و دل
او مایل بهوا و هوس حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلم

که دروغ میگوید آنکس که دعوی محبت ما میکند که بشب بخواب
می رود شعر عجباً للمحب کیف ینام ۰ کل نوم علی المحب حرام
حسن بصری رحمة الله علیه گوید هرگاه که از ترس خدای تعالی
قطرهٔ آب از دیده بباری آنرا خشک مکن و بروی در مال که
آن اشک در قیامت فردا روی ترا نور خواهد بود و هر وضو کنی
اعضای وضو خشک مکن که آن منور اعضای تو خواهد بود و روز
قیامت امت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم غر محجلین باشند
از آثار وضو و آن حضرت را گویند یا قاید الغر المحجلین عمر بن
عبدالعزیز گوید نماز ترا نیمهٔ راه رساند و روزه ترا بدرگاه برد
و صدقه ترا بخانه برد و کار خانهٔ تو راست دارد حکایت
مردی و زنی درویش بودند مرد از کار بازمانده بود و زن او
هر روز پارهٔ ریسمان باز دادی و بفروختی و معاش ایشان از آن
بوده روزی مرد ریسمان برد و بدرهمی بفروخت و در راه دو مرد دید
که نزاع می کردند از برای درهمی و یکدیگر را می رنجانیدند او آن درهم
بداد و نزاع از میان ایشان برداشت بخانه آمد و حکایت با زن
بگفت زن گفت نیکو کردی خدای تعالی ترا توفیق بخشید و آن
روز طعام نخوردند روز دیگر ریسمان ببازار برد و بفروخت بدرهمی
در راه کسی دید که ماهیی داشت و بماهی فروش میداد و میگفت
نمیخواهم که بوی آن متغیر شده آن مرد درهمی بداد و ماهی بستد و بخانه

آورد

آورد چون شکم ماهی بشکافت گوهری در اندرون آن یافت
آنرا ببازار برد و بصد و بیست هزار درهم بفروخت چون زر بخانه
آورد سایلی آواز داد که چیزی بکن زن گفت این زر از غیب
بما رسید با سایل مناصفه کنیم نیمه از آن مال بسایل دادند
سایل برفت و بعد از زمانی دیگر باز آمد و گفت من رسول ام
از حضرت عزت جل و علا و شما را آزمودم در فقر وجود و کریم
بودید و آزمودم در غنا و شکور و کریم بودید باری تعالی جل
و علا میفرماید که بمکافات یک درهم که با آن دو کس دادی و اصلاح
میان ایشان پیدا کردی بیست و چهار قیراط از برای شما مهیا
داشته ام یک قیراط در دنیا بشما داده ام و بیست و سه در آخرت
بشما خواهم داد امیرالمومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام گوید قومی حق تعالی می پرستند
جهت ثواب آخرت و آن عبادت تجار باشد و قومی حق تعالی
می پرستند از خوف عذاب و عقاب و آن عبادت بندگان باشد
و قومی حق تعالی می پرستند جهت شکر بر آلا و نعمای او و آن عبادت
احرار باشد در حدیث نبوی آمده که هر کس که با وضو بخسبد فراش
او مسجد اوست و خواب نماز او و هر کس که بی وضو بخسبد فراش
او قبر اوست و بدن او جیفه که در قبر انداخته اند والله اعلم

الباب السابع والعشرون

فی الذم والهجو والشتم والغیبة و ما شاکل ذلک

انس رضی الله عنه گوید هر کس که غیبت مسلمانان کند بغیر حق
وسعی نماید تا سلطان عرض و مال کسی برد روز قیامت او را
بیاورند ازرق چشم و بدشکل و فریاد میکند که واویلاه و اندامتاه
وا ثبوراه و او اهل خود نشناسد و اهل او او را نشناسد چندانکه
غایت تغیر شکل او اهل سلف گفته‌اند عجب از کسی که او را ستایند
بچیزی که در و نباشد چگونه شاد گردد و عجب از کسی که او را سرزنش
کنند بچیزی که در و باشد چرا بغضب رود متوکل بابی العینا گفت
هر کس که در مجلس من است بد گوی تواند الا من ابو العینا گفت
شعر اذا رضیت متی کرام عشیرتی ۰ فلا زال غضبانا علی لئامها
ترجمه گر خود همه عیبها درین بنده درست ۰ هر عیب که سلطان بپسندد هنرست
از سقراط پرسیدند که آدمی بی عیب باشد گفت اگر بی عیب
بودی مرگ راه باو نبردی محمد بن جریر گوید اول کسی که صابون ساخت
سلیمان علیه السلام بود و اول کسی که کاغذ ساخت یوسف علیه
السلام بود و اول کسی که در اسلام شهر ساخت حجاج بود و اول
کسی که غیبت کرد ابلیس بود حق تعالی جل و علا وحی کرد بموسی
علیه السلام که غیبت کنندگان اگر توبت کنند آخر کسی باشد که بهشت
رود و اگر بی توبت بمیرد اول کسی باشد که بدوزخ رود لطیفه
بزغاله بر سر دیواری استاده بود گرگی در پای دیوار میگذشت
بزغاله دشنام بسیار بگرگ داد گرگ سر بالا کرد و گفت نه تو دشنام

بمن

بمن میدهی این دیوار که حصن خود ساخته دشنام بمن میدهد
و این مثل آنست که بسیاری وجود ان بسبب ملازمت صاحب
وجودی خاطر اهل دلان می رنجانند و جهت ایشان آن بزرگ با او
مقاومت نمی توانند کرد مردی می خواست که طلاق زن بدهد
پرسیدند که چه عیب دارد گفت هرگز کسی عیب زن خود گفته است
چون او را بیرون کرد گفتند این زمان از نکاح تو بیرون رفته
و زن دیگری شد بگوی که چه عیب دارد گفت مرا با زن فلان
مسلمان چه کار حسن بصری رسانیدند که فلان کس غیبت تو کرد
حسن طبقی بهدیه به پیش او فرستاد آن شخص بیامد و
عذرها خواست و گفت من غیبت تو کرده‌ام تو هدیه به پیش
من فرستادی گفت تو در حالت غیبت حسنات خود بمن
دادی من بعوض حسنات تو رطب بپیش تو فرستادم شعر
صلح با دشمن اگر خواهی هر که ترا ۰ در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهن میگذرد موذی را ۰ سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن
جابر رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود ایاکم و الغیبة اشد من الزنا پس فرمود که مرد که
زنا کرد چون توبت کرد حق تعالی او را آمرزید اما غیبت کننده تا
استحلال از صاحب آن نکند او را نیامرزند زاهدی میگذشت
شخصی را دید که فحش بسیار بر زبان می راند گفت ای مرد سخنی چند

املا می کنی و کرام الکاتبین می نویسند باید که دانی که چه
میگویی که در روز حساب با نظر تو خواهند آورد از فضیل پرسیدند
که غیبت فاجر مجاهر شاید کردن گفت زبان خود را خو بد مکن
بغیبت و ملازم ذکر خدای باش و ترک ذکر مردمان کن که ذکر
مردمان جز درد است و ذکر خدای تعالی جل و علا جز دوا است
عیسی علیه السلام با حواریان بر جیفه کلبی بگذشت حواریان گفتند ما
اشدّ نتن ریحه گفت چرا نگفتید ما اشدّ بیاض اسنانه شعر
چشم بداندیش که برکنده باد • عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب • دوست نبیند بجز آن یک هنر
یکی از صالحان غیبت کسی از زن خود شنید فریاد برآورد که
الحریق الحریق مردمان محله بر او جمع شدند و ندانستند که آتش
بخانه او افتاده هیچ آتش ندیدند آن صالح گفت آتش عمل افتاده
وان زن بسبب غیبتی که این زن کرد خبر رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که در شب معراج قومی دیدم که مردار پیش
ایشان نهاده بود و میخوردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این
چه قوم اند گفت قومی اند که در دنیا گوشت مردمان خورده اند
یعنی غیبت مسلمانان کرده اند احمد بن ابی الحواری گوید شنیدم
از سفیان بن عیینه که گفت ای جماعت این نصیحت بشنوید که
شما را سودمندتر باشد از سماع حدیث اگر کسی غیبت مسلمانی

کند

کند و آن مسلمان او را حلال نکند و وفات کند اگر همه ورثه او
و اهل زمین و آسمان او را حلال کنند او را سود ندهد و در آخرت
حسنات او بعوض بآن کس دهند که غیبت او کرده فهم کنید
آنچه میگویم و بدانید که قصد عرض مسلمانان بدتر است از قصد
مال مسلمانان اللهم احفظ لساننا من الکذب والبهتان والغیبة
والنمیمة والفحش والانکار

الباب الثامن والعشرون

فی الذل والهوان والضعة والمهانة والضعف والسفلة

اختلاف کرده اند علما که سفله کدام است امام ابو حنیفه رضی الله
عنه گوید سفله کافر نعمت باشد و ابو یوسف گفته آنکس باشد که دین
بدنیا فروشد محمد بن الحسن گوید سفله آنکس است که در اجرت حمام
و مزین و حجام بخیلی کند و در میان بازار چیزی خورد اصمعی گوید
سفله قومی اند که از سرزنش باکی ندارند عبدالله المبارک گوید سفله
قومی اند که در خانه قاضی گواهی بدروغ دهند از مالک بن دینار پرسیدند
که سفله کدام است گفت آنکس است که سب صحابه کند
عمر [illegible] گوید سزاوار نیست آنکس را که طریق تقوی می
سپارد که نزد اهل دنیا جهت طعمه نفس خود را خوار کند

الباب التاسع والعشرون

فی ذکر الله تعالی والدعاء والاستغفار وغیره

و حسن بصری گوید هر کس که بگورستان رود و این دعا بخواند

بعد در هر کس که وفات کرده از زمان آدم تا آن ساعت ثواب در
دیوان او بنویسند ودعا اینست اللهم رب الارواح الفانیة
والاجساد البالیة والعظام النخرة التی خرجت من الدنیا
وهی مؤمنة ادخل علیهم روحا منک وسلاما منی معروف قصه
خوان حکایت کرده که حجاج بیامدند بمکه و در عرفات بلغات
فصیحه وکلمات بلیغه دعاها می کردند ومبالغت در آن می نمودند
ترکمانی حاضر بود ومتحیر وخاموش استاده نمیدانست که چه
دعا کند وحق تعالی را بکدام نام بخواند از غایت مسکنت و
بیچارگی وبی زبانی دلش تنگ گشت وگریه بروی افتاد وبزبان
خود گفت خدایا تو می دانی که من نمی دانم واز نادانی حاجت
خود عرض نمی توانم کرد آنچه حجاج از تو می طلبند مرا از آن نصیبی
بخش واز دعاء صالحان مرا محروم مگردان شعر
تو می دانی زبان بی زبانان ٭ تو می بخشی مراد بی مرادان
بعضی از صالحان بخواب دیدند که ملکی گفت که امسال مجموع اهل عرفات را
بتضرع وابتهال این ترکمان بخشیدند زبیدی نامی بود هرگاه
که بمسجد رفتی آستین خود را پر نقل کردی و هر طفل که در راه دیدی
گفتی هر کسی که با من بمسجد آید او را نقل بدهم چون طفلان بمسجد
آمدندی گفتی دست بدارید وبگوئید اللهم اغفر لزبید ایشان دعا
کردندی و زبید میگفت اللهم استجب لهم فانهم لم یذنبوا لک معروف

کرخی

کرخی رحمة الله علیه روزه داشت بسقایی رسید که میگفت
خدای بر آنکس رحمت کناد که شربتی ازین آب بخورد بستد وبخورد و
گفت غرض از روزه وافطار رحمت بوده است سفیان ثوری
گوید ترک ذنوب بهترین دعاهاست شخصی بحسن بصری گفت مرا دعائی
آموز که از دست ظالمان خلاص یابم که ظالمی بر من مسلط گشته و بهیچ
نوع از دست او نجات نمی یابم حسن گفت چون نماز سنت شام بگزاری
بگو یا شدید القوی یا شدید المحال یا عزیز اذللت لعزتک جمیع
خلقک صل علی محمد وآله واکفنی مؤنة فلان بما شئت چون آن
مرد این دعا گفت نیم شب آواز گریه وفریاد برآمد آن مرد ببام خانه
آمد تا ببیند که چه حادثه واقع گشته گفتند فلان بمفاجاة وفات یافت
زنی را فرزند گم شد وجزع وفزع میکرد وپدرش خاموش بود و
سخن نمیکرد زن گفت ای مرد از تو سخت دل تر و سنگ دل تر نباشد
همه خلق در طلب فرزند تو سرگردان وتو چنین فارغ نشسته گفت
از همت ودعا وتوبه بخدای تعالی راهها برگرفته ام که لا بد پیش
من آید بیت خطا کرد عزم سفر ماه من ٭ نرسید از آه سحرگاه من
برنجم بهوده از آه سحر ٭ کاثرها کند در سحر آه من
امیدم حیات است کو من جدا ٭ نسازد فلک هرگز از ماه من
ولیکن چه تدبیر اگر دور چرخ ٭ [illegible] احوال من
فی آداب الدعاء از آداب آنست که طالب اوقات شریفه باشد

وآن بین الاذان والاقامة است که رسول خدای صلی الله علیه
وسلم فرمود الدعاء بین الاذان والاقامة لا ترد و وقت سحر
وحالت سجود واستقبال قبله وبرداشتن دست سلمان فارسی
روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدای
تعالی کریمست وشرم میدارد ازان بنده که بحضرت او دست بردارد
و تهی باز گرداند وسنت است که بعد از دعا دست بروی فرود آورد
و نظر باسمان نکند در وقت دعا و نظر بکف دست خود کند و در دعا
آواز بر ندارد که حق تعالی میفرماید ادعوا ربکم تضرعا وخفیة و تکلف
در دعا نکند که سخن او البته مسجع و مرصع باشد و با لفاظ غریبه استعمال
نماید و اهل سلف زیاده از پنج کلمه در دعا نمی کنند و اقتدا بآیات
آخر سورة البقره کرده اند ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا
ربنا تا آخر سورة سفین بن عیینه گوید هرچند که بنده گناه کار
باشد باید که باجابت امیدوار باشد که حق تعالی دعای بدترین
خلق که آن شیطانست اجابت فرمود که گفت رب انظرنی الی
یوم یبعثون قال انک من المنظرین خبر از رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند که فرمود هر شخص دعا کند
و زود مستجاب گردد و بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات
و اگر در اجابت درنگی باشد بگوید الحمد لله علی کل حال ابو سلیمان
دارانی گوید هر کس که خواهد که دعای او اجابت کند باید که او

صلوات

صلوات بر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرستد و در آخر
صلوات فرستد که حق تعالی جل وعلا هر دو صلوات قبول خواهد
فرمود و دعای که درمیان دو دعای مستجاب باشد مستجاب گردد
حکایت رزام بن حبیب گندمی چند پیش طحان برد و
گفت اول این گندم آرد کن طحان گفت این زمان نمی توانم
که دیگران بر تو سابق اند گفت اگر آرد نکنی دعا کنم تا خرت
بمیرد و آسیاب خراب گردد طحان گفت که تو چنین مستجاب الدعوة
شده که هرچه خواهی یابی گفت بلی گفت دعا کن تا گندمت آرد
شود و هر دو باز رهیم عمر بن عبد العزیز گوید از آن قوم مباش
که در ظاهر شیطان را لعنت کنی و در باطن مطیع او باشی دیوانه را
گفتند جامه دین را چه کنی وی گفت بگناه آنرا می درم و باستغفارش
پاره میدوزم دعاء خضر علیه السلام اللهم انی استغفرک لما تبت
الیک ثم عدت فیه واستغفرک لما وعدتک من نفسی
ثم اخلفتک واستغفرک لما اردت به وجهک فخالطه
ما لیس لک واستغفرک للنعم التی انعمت بها علی فتقویت
بها علی معصیتک واستغفرک یا عالم الغیب والشهادة
الرحمن الرحیم من کل ذنب اذنبته او معصیة فی
ضیاء النهار وسواد اللیل فی ملاء او خلاء سرا
او علانیة اوزاعی گوید هر کس که گناه او بعدد ورق اشجار

ورمل عالج و قطره سما باشد واین دعا بخواند امرزیده گردد
انشاء الله تعالی ربیع بن خثیم گوید هرکس که اعتماد بر ثبات توبه
خود ندارد باید که بگوید استغفر الله واتوب الیه وبان معصیت
مشغول گردد چنین گوید اللهم اغفرلی وتب علی انک انت التواب الرحیم
و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مجلسی که بنشستی این ذکر
بسیار گفتی سری سقطی گوید یکبار الحمد لله گفته ام و سی سالست که
استغفر الله میگویم یاران گفتند چرا گفت شبی آتش در افتاد که
آتش از طرفی در بغداد افتاد و مرا دکانی آنجا بود برخاستم و برفتم
دیدم که آتش بحوالی دکان من افتاده است و دکان من محفوظ مانده
گفتم الحمد لله بعد از آن بسر من باز گفت شادمان گشتی بآنکه تو
محفوظ ماندی و مال برادران مسلمان بسوخت بکفارت این حمد استغفار
میکنم جاحظ گوید از آداب ملازمان ملوک آنست که چون پادشاه را
عطسه آید تشمیت نکنند و چون دعا میکنند آمین نگویند ابن
عباس گوید هرکس که سابق شود بر عاطس بقول الحمد لله حق تعالی
جل وعلا او را نگاه دارد از درد سر و دندان حکایة چون
خالد بن الولید بحیره فرود آمد پیری از قصر بنی ثعلبه بیرون آمد که
او را سعید و پنجاه سال عمر بود و پاره زهر با خود داشت از
زهری که در ساعت مردم را می کشت خالد بپرسید که این زهر چرا
با خود داری گفت از برای آنکه اگر سخن تو موافق حال نباشد

فهو المراد و الا این زهر را بخورم و بمیرم تا عار دیگر بقوم من طاری
نشود و ننگی عاید نگردد که گویند فلان کس بدست غیر کشته
شد خالد زهر از و بستد و گفت بسم الله وبالله لا اله الا الله رب الارض
والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء
و آنرا بیاشامید او را در حال غشی افتاد و زمانی در آن بود بعد
از آن عرقی کرد و صحت یافت پیر که آن صورت که مشاهده کرد
باندرون قصر رفت و گفت از پیش کسی می آیم که تا آن ساعت بود کار
نمیکند رضای او بدست آورید و هرچه مطلوب اوست حاصل
کنید پس آن قوم صلح کردند بر جزیتی که هر سال صد هزار درهم
بدهند سلیمان علیه السلام بر تخت نشسته بود و جن و انس حاضر
ایستاده و طیور سایه بر سر او انداخته و تخت او را باد در هوا می
برد عابدی از بنی اسرائیل او را بدید و گفت لقد اوتی آل داود
ملکا عظیما سلیمان علیه بشنید و گفت یکبار که مسلمانی بگوید
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و لا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم و ثواب آن در صحیفه اعمال او بنویسند
از مملکت آل داود بهتر است سفین بن عیینه گوید چون قومی
بذکر خدای تعالی مشغول گردند شیطان و دنیا از ایشان دور
گردند شیطان بدنیا گوید چه میبینی حال این جماعت که
ما کردار ایشان نمی توانیم کردن ودخل در کار ایشان نمی توانیم

ساختن دنیا گوید لحظهٔ صبر کن که همین زمان متفرق شوند و
هرکس بکاری مشغول کردند من کردن ایشان میکیرم و بر تو می
آوردم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه (سلام الله علیه) فرمود دعای فرزند من مستجاب کردد
مادام که بگناه آلوده نباشد حق تعالی از بنی اسرائیل شش صد
سال عذاب برداشت بسبب آنکه برین ذکر مداومت می نمودند
لاحول ولا قوة الا بالله حسبنا الله ونعم الوکیل سفین ثوری همیشه
گفتی اللهم سلم سلم و داود طایی گفتی اللهم خلص خلص از ایشان
بپرسیدند که معنی این چیست گفتند تا بلا نازل نشود سلامت
می باید طلبید و چون نازل شد خلاص می باید طلبید جبرئیل
علیه السلام بر یعقوب علیه السلام فرود آمد و گفت بگوی یا کثیر الخیر
یا دائم المعروف رُدّ علیّ ابنی یعقوب این دعا بگفت باری
تعالی جل وعلا وحی فرستاد که بعزت وجلال من که اگر پسران تو
مرده باشند برکت این دعا ایشان را زنده کردانم و بتو برسانم
خبر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هرکه
افتتاح روز او بذکر خدای تعالی باشد و اختتام آن باستغفار
هر گناه که در میان آن واقع شود ببیامرزند خبر رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عاجز مشوید از دعا که هیچ قوم
هلاک نگشتند بانواع بلا مادام که دعا کردند امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه (علیه السلام) گوید سلاح مؤمن وعماد دین ونور سموات وارضین

علیه السلام

دعات

دعاست موسی علیه السلام در مناجات گفت یارب العزة
در حق این بنده بیش از امید او فضل فرمای خطاب آمد که
این جزای آنست که بسیار می گوید ماشاء الله لا قوة الا بالله
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه (علیه السلام) گوید مرا عجب از کسی می آید که نجات با
او همراه است چگونه هلاک می گردد گفتند نجات کدام است
و هلاک کدام فرمود هلاک گناهست و نجات استغفار
خبر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هرکه
در کتابی بنویسد که صلی الله علیه تا در آن کتاب آن حروف باشد
ملایکه استغفار از بهر او میکنند امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل
کند که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی
میفرماید که لا اله الا الله حصن منست هرکه در حصن من آمد
ایمن گشت از عذاب من علی بن حسین رضی الله عنهما (علیه السلام) روایة
کند که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هرکه در هر
روزی صد بار بگوید لا اله الا الله (الملک) الحق المبین او را امان
باشد از فقر و مونس باشد از وحشت قبر و استجلاب غنا کند
از بهر او و قرع باب جنت کند او را اللهم وفقنا لما تحب وترضی

الباب الثلثون

فی الرواح والطیب والتطیب • عمر عبد العزیز رضی الله عنه گوید
اگر من بازرگانی بودمی عطر فروشی کردمی که اگر از ربح او بهره نیافتمی

سلام الله علیه

از ریح او بهره مند شدمی ابن مسعود رضی الله عنه چون بمسجد رفتی هر کس
که دران راه بگذشتی دانستی که ابن مسعود دران راه گذشته از
بسیاری بوی خوش که بر خود کرده بودی عکرمه گوید که ابن عباس
رضی الله عنهما اندام خود را بمشک مطلا میکرد و چون در کوچه گذشته
بودی و مردمان گفتندی یا ابن عباس درین کوچه گذشته یا مشک
فروشی ابو الضحی گوید که عبد الله بن الزبیر چندان مشک بر سر خود
طلا میکرد که اگر وی را می بود سرمایه تمام بودی جاحظ گوید که از
پهلوی پیل عرقی ترشح میکند که مطلق بوی مشک دارد و وقتی
این بوی میدهد که در بیشه خود است چون ازان موضع بجای دیگر
نقل کردند آن بوی نمی ماند غالبا از خاصیت آب و گیاه و هوا
آن موضع باشد خاک مدینه مشهورست بخوش بوئی و ازین
سبب آنرا طیبه گویند نافه مشک جانوریست در طرف تبت
می باشد و او را صید میکنند جهت ناف او و چون او را گرفتند ناف
او را محکم می بندند تا خون در آنجا جمع گردد پس آنرا میکشند و بخوزند و ناف
او جدا میکنند و دران حالت بوی بغایت ناخوش دارد آنرا
در اندرون جو می نهند تا آن خون مستحیل میشود با مشک و بعد از
مدتی خوش بوی میشود و هم دران موضع جانوریست که او را فار
المسک میخوانند بوی مسک ازان می آید اما در ناف او خون با مشک
نمیگردد بیت رخ مسک ولی تا شده در نافه شنود

خون زلف ولی آمد از نافه برون عنبر بر کنار دریا می
یابند و کسی اصل او را بتحقیق نمی داند و دران حالت که دریا آنرا
بکناره می اندازد هر جانوری که قدری ازان میخورد در حال می
میرد و هر مرغی که منقار دران میزند منقار او دران می ماند و بادان
و عطاران در میانه عنبر چنگال و منقار مرغ بسیار می بینند
و ماهی هست که آنرا بال میگویند پنجاه گز طول اوست و اندکی
ازان عنبر میخورد و می میرد و صاحب کتاب میگوید که از بسیاری
از اهل ثقه در مکه شنیدم که گفتند عنبر روث گاو دریایی
است و بعضی گویند کف دریای سراندیب است و بعضی گویند مگس انگبین
خانه در کوهها که در میان دریاست میگیرند و زنبور و موم و عسل بسیار
جمع میشود و از تبش آفتاب میگدازد و بدریا می ریزد عسل او مخلوط
بآب میشود و موم بر روی آن می ماند و موج دریا آنرا بهم می آورد
و محکم میگرداند و بر کناره می اندازد و بوی خوش او از انواع گلها
خوش بویست که دران کوههاست و مگس ازان میخورد و اجود
عنبر اشهب است و نازلتر ازان ازرق و کمترین همه اسود عود
اجود آن مندلیست و منسوبست بموضع مندل از قری هند و بهترین
و اصلب اوست و چون تر باشد آزمایش آن نگین انگشترین کنند
اگر در و فرو رود نیکوست و چون خشک باشد بآتش آزمایش کنند و
از خاصیت او آنست که مدتها بوی او در جامه می ماند و تا بوی آن

باشد قلق درجامه نباشد و عجمیان گویند سپین درعود می باید
سخت و سیاه و سنگین **گاوزن** آبیست در اندرون درخت
آنرا زخم میزنند و ازان موضع آبی ترشح میکند و مانند صمغ می بندد
عمر رضی [redacted] لعنه الله علیه رسولی نزدیک ملک روم فرستاد و ام کلثوم [redacted] علیها السلام
بنت علی بن ابی طالب رضی الله عنها که زن عمر بود ماروره بوی
خوش کرد و بهدیه پیش زن قیصر روم فرستاد چون رسول باز
میگشت زن قیصر سر دو ماروره را پر از جواهر کرد و باز فرستاد
چون بنزد عمر رضی الله عنه آوردند آن جواهر در کنار خود ریخت ام کلثوم
گفت این در عوض هدیه من فرستاده عمر گفت رسول مسلمانان
آورده و حق مسلمانانست عمر گفت درین قضیه حکم پدر تو باشد
امیرالمؤمنین علی [redacted] علیه السلام رضی الله عنه بیامد و قصه با او بگفتند فرمود که به
قیمت بوی خوش ازان جواهر با ام کلثوم رسید و باقی میان
مسلمانان قسمت کنند مسک بسیار از غنیمت آورده بودند و در
مجلس عمر بن عبدالعزیز میکشیدند عمر بینی خود گرفته بود و گفت
فایده مسک بوی است و نمیخواهم که پیش از مسلمانان بوی آن مشنیده کردم

الباب الحادی والثلثون

فی معاشرة الناس والسلام وآداب النفس

خبر ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود مثل آنکس که در مجلس حکمت حاضر شود و هیچ

ازان بگرد و اگر بخش بشنود باز رساند همچون کسی است که پیش
شبانی آید و گوید ازین گله گوسفندی میخواهم شبان گوید
برو و هر کدام که بهترست بگزین و نشان او برود و گوش کلب
بگیرد و با خود ببرد و گوسفندان را فرو گذارد **خبر** رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که هرگاه که بریدی پیش من فرستید
باید که نیکونام و نیکوروی باشد **مردی** بابی الحجب رسید و بهر
تازیانه سلام باو کرد ابوالحجب جواب نداد گفت جواب سلام
باز نمیدهی گفت تو سلام باشارت کردی من جواب بعینه دادم
صوفیی را گفتند کیف اصبحت جواب گفت بر دی اندوه میخوردم
و برامروز کار نمیکنم و غم فردا روزگاری میکند نام **موبد** روزی
با کسری سوار شد و رکاب بر کاب ملک میرفت ناگاه اشتری دید
بایستاد و سرگین و آب می انداخت کسری ازو بپرسید که دلیل
حمق مرد چه باشد موبد گفت آنکه کسی داند که بامداد با ملک
سوار خواهد شد رکاب برکاب و علف تمام بمرکب دهد
عبدالملک بن مروان روزی آب دهان بینداخت و بر روی
بساط افتاد یکی از ملازمان برخاست و بجامه خود آنرا پاک
گردانید عبدالملک گفت چهار خدمت است که اگر صاحب
قدری بدان قیام نماید او را شرم نباید داشت و در محل مدح
باشد خدمت سلطان و خدمت مهمان و خدمت پدر و خدمت

وکوب واورا عطایی در خورد بخشید و بنواخت محمد بن
واسع در خلوت وملا شکل نشستی کفتند چرا تکیه نمیکنی کفت هر
کس که ایمن باشد تکیه نشیند امیر المومنین علی رضی الله عنه کوید رشک
بر جهان عقلک محمد بن یوسف پیش مامون کتابتی میکرد مامون
ازو طلب قلم تراش کرد محمد قلم تراش را بکرفت و سر قلم تراش
بمامون داد مامون بغیرت درو نکاه کرد کفت یا امیر المومنین این
حرکت دانسته کردم که تیزی سنان امیر المومنین را باشد بر
جکر دشمنان بسیار معتصم کرد از فطنه او ابو العباس سفاح در مجلس
خلافت نشسته بود و سندلی پیش او نشسته بود و در مکالمت
بود ناکاه طشتی از بام بر افتاد مجموع اهل مجلس از جای بر
جستند سندلی همچنان متمکن نشسته بود و قطعا نظر بهیچ طرف
نکرد و متغیر نشد سفاح کفت ای سندلی عظیم قوت نفسی داری که
در مقام چنان متغیر نشدی سندلی کفت ای امیر المومنین حق
تعالی جل وعلا میفرماید ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و مرا یک دلست
و چون بمجلس امیر المومنین آمدم دل خود را بکلی وجه بخدمت امیر المومنین
بر داختم جایی مجال حادثات در و مجال است فی الاداب مع
الملوک حرمت مجلس ملوک و آنچه خاصه پادشاه باشد در غیبت
چنان باید داشت که در حضور از برای آنکه ملوک را ساعیان
و جاسوسان باشند که انهای آن جملها کنند بلکه در غیبت

باید

باید که محافظت بهتر کنند و دیکر از آداب آنست که چون
پادشاه فروجه بنشاند پای دراز کند یا تکیه کند یا حرکتی کند
که دلالت بر ملالت کند زود از مجلس او برخیزد و اردشیر
چون تمطی کردی سمار او برخاستندی و چون قبا در سر بر آسمان
داشتی اهل مجلس او بر رفتندی و باید که حدیث مکرر در حضور
او نکویند و اکرچه مدتها بدان کذشته باشد عتابی کوید هر که
کشاده رویی بخیلی کند بعطا دادن بخیل تر باشد عمر بن خطاب رضی الله عنه
در مجلس خلافت نشستی عباس بن عبد المطلب
و ابو سفیان را خود بر سفید نشاندی درین باب سخن کفتندی
عمر کفت عباس جهت آنکه عم رسول خداست صلی الله علیه
و آله وسلم و ابو سفین شیخ قریش است محمد بن عبد الوهاب کوید
در مجلس سفین ثوری رفتم و از غنی ذلیل تر و از فقیر عزیز تر ندیدم
چنان در مجلس سفین ثوری کشید که فقرا امرای این مجلس اند
لقمان حکیم کویند پسر خود را کفت رسول جاهل بهیچ منزل
مفرست اکر حکیمی نیابی که برسالت بفرستی خود رسول باش
سفین بن عیینه کوید در دست شستن و خلال دادن
بزرک به بزرک رعایت کنند اما در آب آشامیدن اول از دست
راست کیرند معویه کوید چندان نکاح کردم که فرا فرق نماند میان
زنان و دیوار و چندان الوان طعام خوردم که معده از سقم

عاجز ماند و چندان شربتهای معطر آشامیدم که طبع از آن ملول
گشت و باز اقتصار کرد و چندان بر انواع و اجناس مرکوبات
سواری کردم که نفس فارغ گشت به پیاده رفتن و چندان جامهای
فاخر پوشیدم که بدن بجامه سپید قانع گشت این زمان از لذات چیزی
نماند و از شهوات بکلی ملول گشته ام که نفس طالب آن نیست
نفس مرا این زمان طالب برادری کریم است که با او محادثه توان کرد

حکایت امیر المومنین علی علیه السلام در بصره زنی خواسته و بر تخت
نشسته بود چنانکه رسم اعرابست که در کرسی سر تخت نشینند
و حسن رضی الله عنه از طرف راست نشسته بود و حسین
رضی الله عنه از طرف چپ نشسته محمد بن الحنفیه بیامد و در
زیر تخت نشست امیر المومنین علیه السلام خواست که خاطر
محمد بدست آرد گفت ای پسر من ایشان پسران رسول خدای
اند صلی الله علیه و آله و سلم ابن عباس رضی الله عنهما گوید گرامی
ترین مردمان نزد من جلیس منست و اگر مگسی بر جامه مصاحب
من کی نشیند ملول خاطر میگردم و اگر کسی سه روز بنزد من [illegible]
آید در وجود او از عطای من نیست شرمسار میگردم و جلیس را
بر من سه حق است چون روی باز کند من نیز روی با او کنم و چون
بنشیند او را جای دهم و چون سخن گوید گوش بسخن او کنم انس
رضی الله عنه گوید در صحبت حسین بن علی رضی الله عنهما بودم و

علیه السلام

کنیزکی

۸۳

و کنیزکی او در آمد و گلی ریحان بهدیه بیاورد حسن گفت تو
آزادی از مال خدای عمر لعنت الله نشسته بود مردی [illegible]
بر سر او نهاد عمر نظر کرد و چیزی بر دست او ندید لحظه دیگر
بر سر عمر نهاد یعنی چیزی می گیرم عمر چیزی ندید و گفت چیزی که
از سر ما خاشاک و خاک بر دارد باید که با نظر آورد و بنماید
معاذ رضی الله عنه گوید چون دو برادر مسلمان بهم رسند
و در روی یکدیگر بخندند و مصافحه کنند گناه از وجود ایشان فرو
ریزد همچنانکه برگ از درختان در وقت خزان می ریزد ابوبکر
صدیق رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود هیچ مسلمانرا حقیر نباید که صغیر
ایشان نزد حق تعالی کبیرست ثوبان گوید پیش فضیل بن
یحیی سگی دیدم گفتم یا فضیل کلب با خود چرا میداری گفت
بجهت آنکه از او اذیتی نمیرسد و اذیت دیگران از من
باز میدارد و بحقیقت سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس
شعبی گوید که هیچ حاکم چون عبدالملک ندیدم هرگاه
که سخنی گفتی تمام نمودی گفتی و اگر خاموش بودی بموقع
بودی و اگر مخالفتش میکردی بحکم کار بند شدی بهرام
جوبین گوید هر که در دل احرار گشاده روئی و صله صید نکند
بچه چیز صید خواهد کرد مامون خلیفه را وزیری بود او را

ابوبکر لعنت الله علیه

عمرو بن مسعده می‌کفتند و کاتبی داشت آن وزیر و او را حسن
بن علی می‌کفتند روزی هر دو در مجلس مأمون حاضر کشتند مأمون
روی با حسن کرد و کفت مکتوبی بهر ما بنویس حسن نظر بوزیر کرد
یعنی اجازت هست مأمون بزرگ دریافت و آن ادب از ان بسندید
داشت که با وجود حکم خلیفه بی اجازت مهتر قلم بکاغذ ننهاد
فرمود تا صد هزار درم باو دادند و تشریف فاخر سعید بن العاص
روزی جوانی از اهل بیت دید که تنها در بازاری میرفت همراه او
شد جوان از وی پرسید که ترا حاجتی هست کفت نه ترا دیدم که
تنها می‌رفتی خواستم که حق خدمتی بجای آورم و با تو همراه کشتم چون
آن بمنزل خود رسید بخانه رفت و بدره زر برآورد و باو داد
رضی الله عنه
و عذر خواست دو مرد بزیارت امیر المؤمنین علی [illegible] آمدند
علی دو بالش بهر ایشان بنهاد یکی بر سر بالش نشست و یکی نشست
حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که بنشین که رد کرامت از خود
نباید کردن

الباب الثانی والثلثون

في الاسماء والكنى والالقاب وما نهي عنه وحث عليه

عایشه رضی الله عنها بخیاطی کفت که جامه او میدوخت که چون
سوزن در کار فرو بردی نام خدای تعالی بر زبان راندی کفت
نکفت آن قدر که دوخته بشکافد في الاسماء العظام اسم اعظم
حی و قیوم است و بعضی کفته ذو الجلال والاکرام و حسن بصری

کفته

کفته که الله رحمن است خبر انس رضی الله عنه کوید که
رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که بر هر کاغذ چند افتاده
و بران نوشته باشد که بسم الله الرحمن الرحیم و آنرا بر دارد و
جهت تعظیم نام خدای تعالی جل و علا و احتراز از انکه نباید که کسی پای
بران نهد در زمین حق تعالی جل و علا نام او صدیقین نهند و تخفیف
عذاب کنند از پدر و مادر او که کافر مرده باشند ابن عباس رضی الله
عنهما کوید ابلیس سه بار بنالید نالیدن سخت یکبار بجهت انکه او را طوق
لعنت در کردن کردند و از بهشت بیرون کردند و از آسمان بزمین
فرستادند و یکبار دیگر چون سورة فاتحة الکتاب فرو آمد و در اول
آن بسم الله الرحمن الرحیم و یکبار دیگر بهنگام وجود ذات محمد مصطفی
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بوجود آمد خبر رسول صلی
الله علیه وآله وسلم وضو دهید هر جایی که در اول او بسم الله الرحمن الرحیم
بکویند روز دیگر دو امت رسول خدای را صلی الله علیه وآله وسلم
در قیامت جزا ایشان از دیدن میزان [illegible] که بسم الله الرحمن
الرحیم
و کفه حسنات ایشان را [illegible] پیغمبران تعجب نمایند و کویند
چه سبب است که کفه امت محمد را [illegible] می‌آید پیغمبران کویند از برای
انکه در اول کلام ایشان سه اسم است که اکر آن اسما را در کفه نهند
و مجموع سیئات عالمیان در کفه آن کفه که اسما الله در آن باشد راجح
آید جابر رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله

علیه وآله وسلم فرموده که هر خانه که در آن خانه محمد نامی باشد حق
تعالی جل و علا روزی بر اهل آن خانه فراخ کرداند و هر کس که او را
محمد نام کنند باید که او را نزنند و دشنام باو ندهند و هر کسی که او را
سه پسر باشد و یکی از آنها احمد و محمد نام ننهد جفا بر من کرده باشد
در زمان سکندر پهلوانی بوده و او زور داری میکرده و همیشه در
جنگها منهزم گشتی و اول کسی که راه گریز جستی او بودی سکندر
باو گفت ای مرد یا تغییر فعل کن یا تغییر اسم خود مردی بسفر میرفت
بهراهی رسید گفت بیا تا مصاحب باشیم چون پاره راه برفتند از او
پرسید که چه نام داری گفت عمر گفت چه کنیت داری گفت ابو
الفیض گفت نام پدر تو چیست گفت فرات گفت ای باد بکروی
درین منزل توقف کن تا من بوقتی باز آیم و در آن نشینم والا درین
میانه غرق کردم عبادة نزد متوکل آمد جامی زرین دید نهاده بود
و پر از مثقال طلا از متوکل گفت اگر مکر نامی بی کنیت و کنیتی
نام بگویی این جام بتو بخشم عبادة گفت منارة وابو رباح متوکل
تعجب نمود از تیزی ذهن او و جام با طلا باو بخشید عثمان را
لعنت الله علیهم
[redacted] میخوانند در سبب آن اقوالست قولی
آنست که بغایت خوب صورت بوده است ورقیه رضی الله عنها
که زن او بوده خوبتر روزی پیش از آنکه آیهٔ حجاب نازل شود
رسول خدای صلی الله علیه وسلم مردی بکاری بخانهٔ عثمان فرستاد

و بعد از توقف بسیار باز آمد آنحضرت فرمود که بگویم که سبب
توقف تو چه بود گفت بفرما فرمود در حسن وصورت عثمان و
رقیه متعجب مانده بودی آن مرد گفت صدقت یا رسول الله وقولی
دیگر آنست که عثمان داماد رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم
بر رقیه و بعد از او بام کلثوم و مراد از نورین نور رقیه است و نور
ام کلثوم نزال بن سبره گوید از امیر المؤمنین علی علیه السلام سوال
کردم از حال عثمان رضی الله عنه گفت عثمان آنکس است که او را
در ملا اعلی ذو النورین میخوانند و داماد رسول خدای صلی الله علیه
وآله وسلم بود بدو دختر و من از رسول خدای صلی الله علیه وآله
وسلم شنیدم که میفرمود اگر مرا چهل دختر باشد یک یک در نکاح
تو می آوردم تا هیچ نماند و گفته اند که هر گز هیچ کس دو دختر پیغمبری
در خانه نیاورده الا عثمان رضی الله عنه در بعضی قومی بوده که
هر کس که بدیدندی لعنتی و را نهادندی شخصی خواست که زنی
از ایشان بخواهد گفت بدان شرط این زن از شما بخواهم و آن
نامی که پدر و مادر خوانده اند را سابراس و را بآن خوانند گفتند لیکن
تو را سابراس باشد هاشم که بنی هاشم بدو منسوب اند و وی
بود که دایم گندم از دشت آوردی و نان کردی و بلا کها در ثرید
کردی و با گوشت ضیافت کردی و اهل مکه و اهل موسم را اطعام
کردی و هشم نان در کاسه شکستن است رضی الله عنه

عنه عتیق وصدیق میخواندند جهت جمال او و آنکه اول کسی
از مردمان که تصدیق رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم کرد
او بود **عمر بن الخطاب** رضی الله عنه را فاروق میخوانند از برای
آنکه چون او مسلمان شد مسلمانان در مسجد الحرام نماز بجماعت گزاردند
و اسلام باو قوت گرفت و او فاروق بود میان حق و باطل
اهواز تصحیف اخوازست و اخواز جمع خوزست و خوز
خوکست و آن شهر را بقوم او باز میخوانند و سببش آن بود که
فرعون بونپاد و از اطراف عالم استادان طلب کرد که قصری
برای او بسازند قوم خوزستان آن قصر تمام کردند و فرعون
ایشانرا خوک خواند و بر ورد بود با خوک کردند و شهر را اخواز
خواندند چون دولت اسلام بیافتند زری چند بعامل خود دادند
تا اخواز را اهواز کردند و آن ستین از ایشان بر خاست **ابولهب**
روی سرخ داشت چنانکه آتش شعله میزد او را بدین سبب بدین
کنیت خواندندی و ابوجهل برای عناد و تمرد او از دین او را
بدین کنیت خواندند **خبر** ابو الدرداء رضی الله عنه روایت کند
که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود روز قیامت شما را
بنام خود و بنام پدران خوانند باید که نام نیک نهید فرزندانرا
ابو وهب جشمی گوید که فرمود فرزندان را نام پیغمبران بنهید و
دوست ترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله و عبدالرحمن

است

است و راست ترین حارث و همام و بد ترین حرب و مره
خزیمه را ذوالشهادتین میخوانند از برای آنکه رسول خدای
صلی الله علیه و آله وسلم قرضی از یهودی کرده بود و آنرا ادا
کرده بود یهودی بیامد و دیگر بار دعوی کرد و گفت که من این دین
ادا کرده ام یهودی طلب بینه کرد رسول خدای صلی الله علیه
و آله وسلم از صحابه پرسید که کدام گواهی میدهید که من این
قرض گزارده ام خزیمه گفت من گواهی میدهم فرمود تو اینجا نه
بودی وحقیقت این نمیدانی چگونه گواهی گفت یا رسول الله
من تصدیق تو میکنم بوحی آسمانی چگونه تصدیق تو نکنم باین
گواهی پس گواهی او قبول کرد و بجای دو گواه مسموع داشت
خارجه بن سنان در شکم مادر بود مادرش وفات یافت و او قوت کرد
و بیرون آمد و او را خارجه خواندند **انس رضی الله عنه گوید** که مرا برادر
زاده بود کوچک و او را مرغکی بود مفرنام آن مرغ بمرد رسول
خدای صلی الله علیه و آله وسلم او را بدید که بغایت حزین بود
گفت او را چه بوده گفتند مرغک او بمرد فرمود یا با عمیر ما فعل
النغیر و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در هر مشورتی
که احمد نام و محمد نام در آن میان باشد آن کار خیر باشد
و در هر خانه که احمد نام و محمد نام بر آن خانه حاضر شوند
ملائکه هر روز دو بار آن موضع را پاک کنند والله اعلم

الباب الثالث والثلثون

في السفر والفراق والوداع والبعد والقرب

چون یوسف علیه السلام از چاه بیرون آوردند و اورا بفروختند
یکی از برادران او گفت وصیت کنید که باین غریب نیکی کنند یوسف
صلوات الله وسلامه علیه گفت هر کس که خدای تعالی با او باشد
او غریب نباشد در بعضی از کتب آسمانی نوشته از عقوبتهای یکی
ما یکی آنست که دوستانرا بفراق دوستان مبتلا کنیم حکیمی گوید
سفر ترازوی اخلاقست ومحک اوصاف خوش خویی وکرم ولوم
مرد در سفر پیدا شود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید شش چیز از
مروتست سه در حضر وسه در سفر آنچه در حضرست تلاوت کلام الله
وعمارت مساجد ودوستان دینی گرفتن وآنچه در سفرست بذل
زاد وحسن خلق ومزاح در غیر معاصی حسن بصری میخواست که
بحج رود دوستانش گفت بیا تا با هم بسفر باشیم بگذار تا در سفر زیر پرده
خدای تعالی بسر بریم می ترسیم که در سفر حرکتی چند نا ملایم از ما در
وجود آید که موجب نقصان مودت باشد خبر رسول
خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بشب راه کنید که راه
بشب در می نوردند و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم
نرفتی بسفر الا روز پنجشنبه از عرب پرسیدند که کفایت چیست
گفت قناعت بمعاش اندک کردن در وطن غالب ترست

از فراخ عیشی در غربت حکماء غریب را نسبت بطفل کنند
که در طفلی مادر و پدر او وفات کند مادری شفیق بر سر او نه
در شدت و رخا و پدری مهربان در پای نه در شر او ضر او ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود بهترین یاران چهار اند و بهترین سریه چهار صد و بهترین
لشکرها چهار هزار و هر لشکر که بدوازده هزار رسید از قلت
هرگز مغلوب نگردند علی ابن ربیعه گوید به پیش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
بودم که مرکوب او بیاوردند چون پای در رکاب نهاد گفت
که بسم الله و چون برنشست گفت الحمد لله سبحان الذی سخر لنا
هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون بعد از آن سه بار
گفت الحمد لله پس سه بار گفت الله اکبر پس گفت سبحانک
انی ظلمت نفسی فانه لا یغفر الذنوب الا انت پس بخندید یاران
گفتند یا امیر المؤمنین سبب خندیدن چیست گفت من رسول
خدایرا صلی الله علیه وسلم دیدم که همچنین کرد و بخواند آنچه من خواندم
و بعد از آن بخندید من سؤال کردم که از بهر چه خندیدی قال
إِنَّ رَبَّكَ يَعْجَبُ مِنْ عَبْدِهِ إِذَا قَالَ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي يَعْلَمُ أَنَّهُ لَا
يَغْفِرُ الذُّنُوبَ غَيْرِي والله اعلم واحکم بالصواب

الباب الرابع والثلثون

في ذكر الاسنان وذكر الصبي والشيخوخة خبر

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که رسول خدای صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود البرکة مع اکابرکم عبد الله بن العباس
رضی الله عنهما گوید که در زمان سابق که عمرها دراز بود چون
مرد بهشتاد سال میرسید بالغ میشد واکنون مردی دویست ساله
وفات یافتی جن وانس بجوانی او بگریستندی مردی بفضل
بن مروان گفت تراچند سالست گفت شصت سال بعد ازان
ده سال دیگر بپرسید گفت شصت سال بعد از ده سال دیگر
بپرسید گفت شصت سال آن مرد گفت بیست سالست که
من از تو می پرسم میگویی شصت سال گفت ای عزیز مردی آنم
با هر کس و بهر چیز که الفت گرفتم من تنها با او بسر میبرم این زمان با
این سن الفت گرفته ام وحالیا ازین مقام نخواهم گذشت
یونس بن حبیب بمسجد آمد واز غایت پیری دو کس دستهاء او
گرفته بودند ومی آمد دوستی باو برسید وگفت ای یونس بدین سن رسیدی
یعنی که نتوانی بپای خود رفتن گفت چنین است و تو جهد کن که
بدین نرسی حکیمی بود ودر جوانی عصا بدست گرفتی گفتند پیر نیستی
و تن درستی چرا عصا در دست گرفته گفت تا دانند که بر عزم
سفرم سلیمان بن عبد الملک بمسجد دمشق در آمد مردی که از
غایت پیری می لرزید گفت پیر میخواهی که رحلت کنی گفت نه
گفت چرا چون نه بیم لذت از عمر نداری گفت دو خصلت در من

بیدا شده که من آنرا دوست میدارم چون می نشینم ذکر خدای
میکنم وچون بر می خیزم شکر خدای میگویم بیت
باغبانی بنفشه می بوید ❊ گفتش ای گوژپشت جامه کبود
در جوانی چه اوفتاد ترا ❊ پیر ناگشته در شکستی زود
گفت پیران شکسته دهر اند ❊ در جوانی شکسته باید بود
نخعی گوید چون مرد بچهل رسید ودر خلق استقامت یافت
تا بمیرد آن خلق ملازم او باشد بیت
خوی بد بد طبیعتی که نشست ❊ نرود جز بوقت مرگ از دست
خبر عبادة بن صامت گوید که جبرئیل علیه السلام خبر داد
برسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم که کرام الکاتبین را
فرموده اند که طریق رفق ورزند با جوانان وچون بچهل رسد
محافظت کنند و تحقیق بیت نشاط عمر باشد تا چهل سال
چهل رفته فرو ریزد پر وبال ❊ پس از پنجه نباشد تندرستی
بصر کندی کند وطبع سستی ❊ چو شصت آمد نشست آمد پدیدار
چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار ❊ بهشتاد ونود چون در رسیدی
بسی سختی ودشواری کشیدی ❊ وز آنجا گر بصد منزل رسانی
بود مرگی بصورت زندگانی خبر رسول خدای صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که عمر امت من بنسبت با عمر امم ماضیه
نیست الا چندانکه از نماز پیشین تا غروب آفتاب عبد الملک

ابن المنیم گفت در حالت پیری چون قی پای خود را گفت آنچه
سفید میخواستم سیاه شد و آنچه سیاه میخواستم سفید شد **بیت**
دندان لقمه خای جو در کام من نماند • بهر غذای مرغکان سر گرفت شیر
عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما گوید هر کس که درازی عمر
خواهد باید که دل خوش کند بر مصیبتها **انس** رضی الله عنه
گوید که ملک الموت علیه السلام بیامد به پیش نوح علیه السلام و گفت
یا اطول النبیین عمراً دنیا را چگونه گذاشتی گفت خانهٔ دو در که هم
از دری باندرون رفتم خواستم که دران خانه گشت پا نشانم از در
دیگر بیرون کردند **شعبی گوید** پیری دردی بیشه که عبادت از
و مصیبتیست که عزا از وی باز نمی جنبد **بیت**
ای جوانی ترا کجا یابم • تا که گویم غم تو کرا گویم •
پیش خوبان سیاه روی شدیم • روی شد موی و موی شد رویم
روایت کرده اند که اول کسی که از فرزندان آدم علیه السلام
که ریش او سفید گشت ابرهیم علیه السلام بود چون بیاض در محاسن
خود دریافت گفت یا رب ما هذه از حضرت فرمود این وقارست
گفت ای پروردگار من زیادت کن این وقار مرا **وردی** کهلی
زنی خوب روی بگذشت از او پرسید که شوهر داری گفت ندارم گفت
اگر ارادت داری ترا تزویج کنم زن گفت مرا عیبیست اگر بدان
عیب راضی میشوی شاید گفت آن عیب چیست گفت باده

بیاض

بیاض در موی من پیدا شده مرد روی از وی بگردانید و برفت
زن او را خواند و گفت مرا هنوز بیست سال تمام نیست و
هیچ موی من سفید نگشته اما میخواستم که ترا اعلام کنم که تو
با وجود آنکه سفیدی در موی داری زن سیاه موی میخواهی
زن سیاه موی مرد سفید موی چون خواهد **بیت**
جوانی گفت پیری را چه تدبیر • که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار • که در پیری تو خود بگریزی از یار
جهان کام و شادی زمن دور کرد • که مشک مرا جمله کافور کرد
زمین گر شب و روز بینم زرنگ • چو روز و چو شب موی من شد دو رنگ
بهشتی ببین گیتی از رنگ و بوی • اگر گرگ و پیری نبودی در وی
حسین بن الفضل در ضمن سخن به پیش بعضی از خلفا آمد
و دران مجلس علما و فضلا حاضر بودند حسین خواست که سخن
گوید او را منع کردند و گفتند در مجلس خلیفه با وجود علما و فضلا
طفل کوچک چون سخن گوید حسین گفت اگرچه کوچکم کوچکتر
از هدهد نیستم و خلیفه اگرچه بزرگ است بزرگتر از سلیمان
نیست و اگر دانش به بزرگی بودی سلیمان با وجود داود
حکم نکردی **احمد حنبل گوید** رحمه الله علیه که جوانی مانند متاعی
بود که در آستین داشتم و بی خبر از من بیفتاد **عطا** خراسانی
گوید هرگاه که بزرگی آب طلبد و اول بکوچکی دهند جهه آب

از چشمهای روی زمین خشک کی دد انس رضی الله عنه گوید
که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هیچ جوانی پیری
جهت پیری عزت ننهاد الا که در پیری خدای تعالی کسی بکمارد
که عزت او بدارد حمید روایت کند که رسول خدای صلی الله
علیه وآله وسلم گفته که حق تعالی میفرماید بعزت جلال من که مرا
احتیاج خلق نیست که شرم میدارم از بندگان و کنیزکان
من که در اسلام پیر گشته باشند که ایشانرا عذاب کنم بعد از آن
بگریست گفتم یا رسول الله چرا می گریی فرمود بآن می گریم که حق تعالی
از بندگان شرم میدارد و بندگان از خدای تعالی جل و علا شرم
نمیدارند و در خبرست که هر کس که عمر هفتاد در رساند ازین امت
حق تعالی او را بآتش دوزخ نسوزاند عمرو بن اللیث گوید
دراز گوشی پیر با جو در سبز برید که اگر بار شما برد راه به از شما برد
و دیگر به پیری در سپید گفت تراچند سالست گفت ده سال
گفت چگونه ترا ده سالست و ریش تو سپید گشته گفت ده سال
است که توبه کرده ام و آنچه در نافرمان گذشته از عمر نمی شمارم بیت
در شیب مرا از زمانه نو می آید ۰ وز هر چه کار نانکو می آید
جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو ۰ گفتا چه کنم خانه فرو می آید
خبر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر کس که
موی در اسلام سپید کرد او را نوری باشد در قیامت مادام که زنگ
نکند

نکند عمر بن عبد العزیز گوید هر کس که پنج چیز بند بوید بهیچ
چیز نگیرد اسلام و قرآن و شیب بیت گوش
شد از پنبه تا گوشت گفت بوش ۰ شود این پنبه تر و تازگی
گرفت میرفت یکی با کمان برآورده که این کمان بچند خریده گفت
اگر به پیری رسی ترا رایگان بدهند بیت
چو باد صبا بر گلستان وزد ۰ چمیدن درخت جوانرا سزد
ترسیدرا با جوانان چمید ۰ که بر عارضش صبح پیری دمید
گلستانها را طراوت گلست ۰ که گل دسته بندد چو پژمرده گشت
دریغا که فصل جوانی برفت ۰ بلهو و لعب زندگانی برفت
خبر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
باری تعالی میفرماید که شیب نور منست من نور خود را بآتش
خود نسوزانم انس بن مالک رضی الله عنه گوید که فرمود بهترین
جوانان کسانی اند که تشبه پیران کنند و بدترین پیران آنند که
تشبه بجوانان کنند ایوب علیه السلم گوید که حق تعالی جل و علا
زرع حکمت در دل کوچک و بزرگ کرده است اگر کوچکی در حکمت
برو بگشاد و تکلم بآن کرد نور حکمت رها مکنید که بزرگان نظر خودی
با و کنند و در آن فردی اثر کرامت بزرگی او ظاهر شود والله اعلم

الباب الخامس والثلثون

فی الشوق والحنین الی الاهل والاوطان روایت

کرده‌اند که ابان بن سعید از مکه بمدینه آمد رسول خدای
صلی الله علیه و آله وسلم از وی پرسید که مکه را چون گذاشتی
گفت در غایت خوشی گذاشتم و وصف گیاهش و مرغزارهایش که عرض
داد رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بگریه افتاد از غایت
اشتیاق بوطن مألوف **حکیمی** گفته بهترین اسبان آنست که
از تازیانه ترسد و زیرک‌ترین اطفال آنست که میل مکتب و تعلیم دارد
و گرامی‌ترین شتران آنست که شوق او با وطن باشد و بهترین بچه
آنست که او را الفت با مادر باشد و بهترین مردمان آنست که
الفت گیرند باشند **عمر رضی الله عنه** را برادری بود که او را
زید میگفتند و در غزا کشته شد چون خوشش نشستی گفتی بادی
می‌وزد بر من که بوی زید بمشام من رساند **بیت**

ای دیار منزل من جز بدیار یار من — تا بگریان زاری کنم بر ربع و اطلال دمن
ربع از دلم پرخون کنم اطلال را جیحون کنم — خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

الباب السادس والثلاثون

فی السرور والحبور و ذکر الاشرار والفجار **حسن بصری** گوید
صحبت داشتن با اشرار صحبت سوء ظن است با اخیار **ابو العباس**
رضی الله عنهما گوید در عهدی که ما دیدیم مردمان را متابع دین
بودند این زمان قومی پیدا شده‌اند که دین را تبع هوا ساخته‌اند
اردشیر گوید شرم گوهریست در جمیع طباع مردم که بر کسی غلبه کند

ظاهر شود و اگر آنکس را حال غالب است پنهان ماند **نوفل بن مساحق**
گوید که برادرزاده او با کنیزک همسایه زنا کرد و از وی آبستن گشت
همسایه روزی با وی رسید و گفت یا عبدالله بادی جز کاری بد
میکنی چرا عزل نکنی در بار فرزند از زنا متولد نشود گفت شنیده‌ام
که عزل مکروهست گفت نشنیده که زنا حرامست **لطیفه** ابو العینا
گوید که کنیزکی در نخاس بود و سوگند میخورد که دیگر بخانه این سید
نروم گفتم چرا با ابا العنف میکنی گفت سید مرا طرفه چند عجب دارد
نحل آن نداریم جماع ایستاده میکند و نماز نشسته میگزارد و دشنام
بتجوید لفظ میدهد و قرآن بلحن میخواند و دوشنبه و پنجشنبه روزه
میدارد و رمضان افطار میکند و تا چاشتگاه می‌خسبد
زنی بود او را طلق و زاده میکشید در طفلی که او را بمکتب دادند
قلم و دوات طفلکان دزدیدی و چون بالغ شد بزنا مشغول گشت
و چون پیر شد بقیادت میکرد و چون پیر شد و از کار فروماند
خوجی خرید بود و بکرایه میداد تا بر گوسفندان می‌انداختند
صاحب مسالک و ممالک گوید که بیشتر ملوک هند زنا مباح میدانند الا
ملک قمار که نسبت خود به آنجا میکشند ملکی خدای ترس است
و مردمان را بزنا و شرب خمر حد زنند و تعزیر کنند **خبر** نواس بن
السمعان گوید که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در
آخر الزمان خدای تعالی بادی سرد بطیبه فرستد و بان روح

مومنان قبض کند و بعد از آن شریران باشند و چون خر و گاو با هم
زندگانی کنند و قیامت بر ایشان برخیزد و بعضی امر و نهی در میان
ایشان نباشد و عقل و علم معدوم شود و از دین و ملت نام نباشد
ابوهریره رضی الله عنه گوید که ایمان جامه ایست که حق تعالی بر بنده
می پوشاند هرگاه که بنده قصد زنا میکند آن جامه از وی بر می کشد
و چون از آن فارغ شد و توبه کرد باز آن جامه با او می پوشاند
حکایت گفته اند که حیا جزویست از ایشان چون بنده بعصیان
مشغول میشود حیا از وی بیرون می آید از برای آنکه هر که او را
شرم باشد خلاف فرمان نکند وهب بن منبه گوید در بنی اسرائیل
علمای فاسق پیدا شدندی و زود باشد که در این ملت نیز پیدا شونده

الباب السابع والثلثون

فی الشفاعة والاغاثة واصلاح ذات البین والسعاية

مامون چون با ابراهیم بن مهدی دل خوش کرد گفت گناه
ترا عفو کردم و از عفو نزدیکتر چیزی بجای تو کردم که نکردم
که شفیعی برانگیزی که ممنون منت او گردی صاحب دلی به حاکمی
نوشت که مردمان در قضایا جمعی شفیع پیش تو می آورند و عفو از
سر جرم ایشان می کنی و ایشان شکر شفیع میکنند من ترا
شفیع می سازم در جرم خود تا اگر عفو فرمایی شکر تو کنم نه شکر
غیری لطیفه میان مردی و زنی نزاعی واقع شد چنانچه اصلاح

پذیر نبود و زن شفاعت کس قبول نمیکرد روزی مرد بخانه رفت و
زن را خالی یافت او را در کنار کشید چون فارغ گشت زن گفت
ویحک الله میان من و تو نزاعی بود که امید صلح نبود تا کدام شفیعی
انگیختی که رد او هیچ نوع نتوانستم کرد مامون خلیفه امر کرد
بقتل علی بن الجهم و اخذ اموال او احمد بن ابی داود حاضر بود
گفت یا امیر المؤمنین چون او را بکشند مال او که بستانند گفت
از ورثه او گفت آن زمان مال ایتام بخزینه آمده باشد و لایق
مجلس خلافت نباشد مامون گفت پس او را مهلت دهند
تا مال مستخلص کند چون از آن مجلس برخاستند غضب خلیفه
ساکن شده بود گویند جبرئیل علیه السلام روزی بحضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت اگر اهل زمین چندی که در
زمین عبادت کنند سه کار دایم از ایشان بوجود آمدی آب دادن
و مرد صاحب عیال را نان دادن و پرده بر گناه مردمان پوشیدن
میان حسن و حسین رضی الله عنهما نزاعی بود و چند روز بهم
نرسیدند محمد بن الحنفیه رضی الله عنه از این صورت خبردار
پیش حسین آمد و گفت تو برادر کهتری برخیز تا برویم پیش برادر
بزرگ صلح کنیم حسین گفت از رسول خدای صلی الله علیه وآله
وسلم شنیدم که فرمود میان دو کس که خصومت باشد و از
یکدیگر هجرت نمایند هر کدام که بصلح مقدم گردد اول به بهشت

رود و من نمی‌خواهم که پیش از آن محمد به بهشت روم محمد بن
الحنفیه این حکایت با حسین باز گفت گفت ابو عبد الله راست
گفت و اینش او تا صلح کنم و حسین بیامد و خاطر حسن بدست
آورد و صلح کردند رضی الله عنهما **موسی اشعری گوید** رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شفاعت بکنید که مزد یابید و
اگر چه آن قضیه شفاعت شما آخر نشود **خبر** ابو الدردا
رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
خبر دهم شما را بعملی که بهتر از درجه صیام و صدقه باشد گفتند
بلی یا رسول الله فرمود اصلاح ذات البین ثواب بر درجات محو

الباب الثامن والثلثون

في الصبر والاستقامة وضبط النفس عند الشهوات

عایشه رضی الله عنها روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود اگر صبر مردی بودی کریم بودی رحمت زن ایوب
علیه السلم با ایوب گفت چرا نخواهی اگر دعایی کنی تا حق تعالی جل
و علا ترا ازین رنج خلاص بخشد گفت هشتاد سال در صحت و سلامت
گذرانیدم صبر باید کرد تا هشتاد سال در رنج بگذرد آن زمان طلب
صحت کنم حق تعالی هم در آن نزدیکی او را صحت بخشید **از بزرجمهر
پرسیدند** که علامت ظفر چه باشد در کارها صعب که بیش آید گفت
محافظت بر صبر و ملازمت طلب و کتمان اسرار **از عالمی پرسیدند**

که چه چیز بکه نزدیکتر است گفت فقیری که او را صبر نباشد کاد
الفقر ان یکون کفرا **احنف گوید** بسیار خشمی فرو خورده ام از
ترس آنکه نباید که عقوبتی صعب تر از آنکه هست پیش آید **حکایت**
قومی از بنی عبس پیش ولید آمدند پیری نابینا با ایشان بود ولید
از حال او پرسید گفت در قوم من از من توانگرتر نبود و کسی در روزگار
زده بودم و اهل و مال مجموع پیش من بود ناگاه سیل در آمد و
مجموع مال و اهل من ببرد و یک طفل کوچک بماند و شتری من طفل را
بر دوش نشاندم و مهار شتر گرفته و در پی شتر دیگر میرفتم ناگاه
اشتر رمید و مهار از دست من بکشید من طفل را بر زمین نهادم و از پی
شتر رفتم ناگاه آوازی سخت از طفل بر آمد باز گشتم دیدم که گرگی شکم
طفل دریده بود و میخورد او را بگذاشتم و در پی شتر برفتم چون بشتر
رسیدم پای بیفشاند و بر روی من زد و سر و چشم مرا کور کرد اول
صاحب اهل و مال و چشم بینا بودم و چون بوقت صبح رسید نه اهل
بود و نه مال و نه چشم **امیر المؤمنین علی علیه السلم** فرماید که صبر سه است
صبر بر مصیبت و صبر بر طاعت و صبر بر معصیت هر کس که در
مصیبت صبر کند و سخنی نگوید که رضای حق تعالی جل و علا در آن
نباشد حق تعالی او را سیصد درجه دهد میان هر درجه تا درجه
از آسمان تا زمین و هر کس که بر طاعت صبر کند او را ششصد
درجه بدهند میان هر درجه تا درجه از زمین تا عرش و هر که

معصیت صبر کند ونهی نفس از ستم کند او را نهصد درجه
دهند میان هر درجه تا درجه از هفتم زمین تا عرش **مالک بن دینار**
رحمة الله علیه چیزی در مرض موت افتاد همسایه بپرسش او آمد وگفت
ای مالک هیچ آرزو هست گفت چهل سالست که نفس من نان سفید
می‌طلبد در شیر ترید کرده در کاسه چینی آن برفت وآرزوی او بیاورد
مالک زمانی نظر دران کرد وگفت ای نفس چهل سال صبر کردی
یک لحظه دیگر صبر کن که من این بتو نخواهم داد این را بپیش فلان
درویش برید این سخن بگفت ووفات کرد **یونس بن عبید گوید**
اگر ما را بفرمودندی که در مصیبت جزع کنید هرآینه نفس ما بران داشتی
که صبر کنید که النفس حریصة علی ما منع **حرشاء بن اسد گوید** هر چیزی را
جوهریست وجوهر انسان عقلست وجوهر عقل صبر **امیر المؤمنین علی**
رضی الله عنه پنج چیز از خلاصه علم است وشما جهد کنید که بران پنج
کار کنید اول بغیر از پروردگار امید بکس ندارید دوم بغیر از
گناه از هیچ چیز مترسید سیوم اگر کسی چیزی از شما پرسید و
ندانید شرم مدارید وبگوئید که نمی‌دانم چهارم شرم مدارید از آنکه
چیزی ندانید وبیاموزید پنجم کارهای علم برصبر نهید که صبر به
نسبت با ایمان همچون سرست نسبت با جسد وهیچ چیزی نباشد
در جسدی که از او سر نباشد وهیچ چیز نباشد در ایمان **حافظ گوید**
در روی زمین از سلاطین صبورتر نیستند که سالها بر ظلم خدام

وزبد

٩٤

از ایشان کنند

وزبردستان صبر میکنند تا آن زمان که مصلحت می‌بینند انتقام

الباب التاسع والثلثون

فی الصناعة والحرف وذکر الصنایع والمحترفین **خبر**
سهل گوید که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عمل
الابرار من الرجال الخیاطة وعمل الابرار من النساء الغزل ورسول
خدای صلی الله علیه وآله وسلم جامه خود واطفال بدست خود
دوختی پاره بآن زدی ونعلین را راست کردی واکثر کار آن
حضرت در خانه خیاطت بودی **لقمن وادریس** علیهما السلام
خیاط بودند **امیر المؤمنین علی رضی الله عنه** گفت بخیاطی وگفت
ریسمان محکم تاب ودرز نزدیک نزدیک بدوز وسوزن بپهلوی
هم فرو بر وبپرهیز از پاره بریک کوچک که صاحب آن اخت
وبسبب آنکه اجرة کم دهند آن پاره برگیرد به پنهانی **حسن بن علی**
رضی الله عنهما خیاطی بخواند تا بند جامه او محکم کند او را درمی
داد ونمی‌ستد گفت بستان که اگر مزد این سوزن نوبز دگر هم
هنوز اندک باشد **عرب** بسرزنش گوید که فلان کس را
شکم سیاه است یعنی جولاهه است از برای آنکه شکم
او دایم بآن چوب که کرباس بران می‌پیچد می‌ساید وسیاه
می‌شود **خبر** انس رضی الله عنه گوید که رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لعنت بر جولاهه مکنید که اول

کسی که این کار کرد آدم علیه السلام بود **مثل** هر کس را سرمایه
ایست و سرمایهٔ دلال دروغ گفتن است کفند اول کسی که دلالگی
کرد شیطان بود و دران سخن دروغ گفت که **هل ادلک علی شجرة**
الخلد وملک لا یبلی ٭ کعب گوید هر کس در هیچ کار مشورت با جولاه
مکنید که حق تعالی عقل و برکت از ایشان سلب کرده **عمر رضی الله**
عنه گوید مردی بینم که او را جامه‌ایست و شکلی مرغوب و هیئتی
مطبوع چون می پرسم که کاری می داند می گویند نه از چشم من می افتد
خیاطی از عبدالله بن مبارک پرسید که جامهٔ حکام می دوزم من از اعوان
ظلمه باشم گفت نه اعوان ظلمه آنکس است که سوزن از بهر تو می سازد
و ریسمان از بهر تو می بافند اما تو از ظالمانی **عیسی علیه السلام** در صغر سن
از مریم گم شد و مریم در طلب او می گردید و راه گم کرد از جولاهه
راه پرسید او راهش بخلاف راستی نمود مریم بد دعا کرد و
گفت اللهم انزع البرکة من کسبهم و امتهم فقیرا و حقرهم فی
اعین الناس حق تعالی دعا را اجابت کرد **مجمع تمیمی** جامه
خوب بافته بود به بازار آورد و بفروخت روز دیگر باز آوردند و
گفتند عیبی دارد مجمع بگریست مشتری گفت ای شیخ گریه مکن
که من بعیب راضی شدم گفت نه از برای آن می گریم که متاع من باز
پس آورده بدان گریم که متاعی که با حتیاط تمام و جهد بلیغ ساخته‌ام
پسند نمیکنند و باز می آورند آن طاعت و عبادت جهل ساله

که از سر غفلت کرده ام چگونه پسند خواهند کرد **میان ابی**
علقمه و مردی نزاع افتاد ابو علقمه با او گفت اگر پای راست
بکوه چرا نهی و پای چپ بر کوه بشیر و قوس الله بر دست گیری و بینه
زنی نباشی الا انما فی **داود علیه السلام** بلشکری بگذشت و گفت
کار کن و بخور که حق تعالی دوست می دارد کسی که کاری کند
و بخورد و دوست نمیدارد کسی که کار نمی کند و می خورد **سفیان**
ثوری گوید هر عالمی که کاری نکند و او را زراعتی نباشد خدم و
معاون ظلمه باشد و جاهل که کاری نداند رسول فساق خواهد بود

الباب الاربعون

في الاصوات والالحان في الشعر والقران وما جاء في
الغناء من التحليل والتحريم ٭ عمر رضي الله عنه در بعضی از سفرها
برباح بن المعترف گفت شعری از برای ما بخوان او این شعر بخواند **شعر**
اتوعف رسما كاطراد المذاهب ٭ لعمرة قفرا غير موقف راكب
عمر گفت استماع فرمود بعد از آن گفت بارك الله عليك گفت يا
امیر المومنین اگر بگویی زه مرا خوشتر آید گفت زه چه معنی دارد
گفت کلمه‌ایست که کسری در تعجب گفتی و هر گاه که این کلمه بگفتی
خزینه دار هزار دینار بآن کس دادی **حکایت** این چنین بوده که
کسری پیری دید که درخت گردکان می نشاند گفت ای پیر تو امید داری
که بر این درخت گوزی بر گیری گفت کاشتند و خوردیم کاریم و خورند

کسری گفت زه خزینه دار هزار دینار باو داد پیر گفت هر درختی
جز با تمام می رسد بر می دهد درخت من در حالت عزبی میوه داد
کسری گفت زه خزینه دار هزار دینار دیگر باو داد پیر گفت هر
درختی در سالی یکبار بر می دهد درخت من هنوز نارسته در روزی
دو بار بار داد کسری گفت زه خزینه دار هزار دینار دیگر باو داد
عمر رضی الله عنه گفت گفتن لفظ زه آسانست اما هزار دینار
از مال مسلمانان بتو نتوان داد گفت بعضی از مال خود دهم
عمر گفت رضی الله عنه تا چهار صد درم از مال عمر باو دادند **عبد الله**
ابن مسعود رضی الله عنه گوید که حق تعالی هیچ پیغمبر بعث نکرد
الا که همه خوش صورت و خوش آواز بودند **خبر** رسول
خدای صلی الله علیه وآله وسلم روزی وعظ میفرمود مردی در
میان نعره زد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
که دین را بر ما می پوشاند اگر راست گفت شهرت طلبید و اگر
دروغ گفت عمل خود را باطل گردانید **ملاحان گویند** در دریا جایست
که با اصوات مطربه و الحان مستلذ دل مستمعان از کف
برد چنانچه از غایت شوق و ذوق آن آواز عشق می کنند بادها
سازها با مردمان خوش آواز صاحب اصول در کشتی آوازها
بهم ساخته اند که مثل آن باشد و نبوده **عمرو بن باسویه طبیب**
گوید درختیست بر کنار بحر که آنرا شاخ و ورق نیست مرغی می آید

وبه

و بر سر آن درخت می نشیند روی او چون روی آدمی و سینه
او چون سینه طاوس و بدن او چون بدن پلنگ و پای او
چون پای شتر و باقی اعضای او با عضای اسب می ماند و با نواع
اغانی آواز می کند و آن سازی که نصاری می زنند از آن
گرفته **جاحظ گوید** از آوازها آوازیست که آدمی را می کشد
چون آواز صاعقه و گاه باشد که زهره آدمی بشکافد از
غایت هول و صعوبت آن و گاه هست آواز رعد اگر ماهی
می شنود بیضه او باطل می شود و گاه هست که می میرد و از
آواز رعد بیضه مرغ و بیضه کبوتر تباه می گردد و آوازی خوش
گاه هست که عقل را زایل میکند و غشی می افتد بر سامعان
از غایت لطافت و نهایت اصول و بعضی از آوازها خواب
می آورد مثل آواز دایگان و آواز دولاب و موج و آب
و اهل هند چون بخواهند که فیل را صید کنند سازها می آورند
و جمعی خوش آوازان آواز بهم می سازند فیل از چریدن باز
می ایستد و از پی آن آواز می رود و نشاط او با چنان فرو می گیرد
که از آدمی نمی گریزد تا او را می گیرند و در راه حجاز چون آب تنگ
می شود و شتران از بی آبی ضعیف می گردند و نمی توانند رفت
ساربانان حدا می کنند و با آواز ایشان شتران در سیر می آیند و آب
و علف فراموش میکنند و از سر نشاط راه دو روزه بیک روز می روند

بیت اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب • گر طبع جانوری گر عشق نچری
و اسب و استر جز آب نخورند صفیری می دمند و ایشان بآن صفیر
میل آب خوردن میکنند افلاطون گوید هر کس که او را حزنی باشد
باید که استماع آواز خوش کند که آتش طرب که بسبب حزنی
فرو مرده می افروزد و ملوک فارس مریض و محزون و متفکر را دوا
بآواز خوش کرده اند در بعلبک مؤذنی بود خوش آواز و خوش الحان
نغمی در آواز کردی که هوش از تن مستمعان بربودی روزی
حاکم آنجا وضو می ساخت و کنیزکی آب بر دست او می ریخت
موذن آواز بر آورد و گفت الله اکبر الله اکبر کنیزک از هوش
برفت و ابریق از دستش بیفتاد و بشکست حاکم کنیزک را بمؤذن
بخشید و گفت دیگر ازین نوع الحان مکن که زیان مسلمانانست.
لطیفه مردی دو کنیزک داشت مغنیه یکی خوش آواز و یکی
ناخوش آواز هر گاه که خوش آواز سرودی گفتی خواجه جامه را
پاره کردی و هر گاه که ناخوش آواز سرودی بشستی و جامه دریده را
دوختی حکیمی آواز مطربی کریه الصوت بشنید و گفت کاسان
می گویند که آواز کوف دلیل هلاک آدمیست اگر این سخن راست
است آواز این مطرب دلیل هلاک کوف است بیت
چون در آواز آمد آن بربط سرای • کدخدا را گفتم از بهر خدای
زیبقم در گوش کن تا نشنوم • یا درم بگشای تا بیرون روم

عباس

عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه مشهور بود به بلند آوازی
هر گاه که در میان گوسفندان سبع در آمدی آوازی بکردی که
زهره سباع از ترس بشکافتی مخنثی را گفتند کدام آواز خوشتر است
گفت نشیشة القلیة و قرقرة البُرمة و خشخشة الخوان و نفنفة
الکف ترجمه باز پرسیدم از مردی هوشمند
کاندرین عالم نکو آواز چند • گفت آواز از زین عالم بسیست
لیک حالت ای برادر سودمند • قرقر قرابه و جخجاف بوس
جنجنه قلیه تکک شلوار بند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که حق تعالی
خروسی آفرید پای او بر هفتم زمین است و سر او بر زیر عرش
و بال او بر کنار آسمان هر دو و آنگه از نشاط می باشد بالها
بجنباند و گوید سبحان الملک القدوس سبحان الملک القدوس
سبحان ربنا الملک القدوس لا اله غیره همه جانوران آواز
او بشنوند الا جن و انس و گویند که هر خروس که در عالمست
چون آواز بشنوند بالها را بجنبانند و بموافقت او آواز کنند حجاج
از ندیمان پرسید که خوشترین آوازها کدام است یکی گفت خوشترین
آواز آنست که قرآن خواند با آواز خوش حزین در شب تاریک
حجاج گفت خوش است دیگری گفت آواز خوش آنست که
زن کسی حامله باشد و در حالت وضع حمل مرد در مسجد بعد نماز
ناگاه کسی بمسجد آید و آواز بر دارد که ای فلان بشارت باد ترا که

بهتری بوجوه آمد شعبة بن علقمة گفت هیچ آوازی خوشتر از آن
نیست که مردی گرسنه [illegible] باشد و آواز خوان شنود که
می آورند حجاج گفت از آواز این مرد بوی گرسنگی می آید رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرمود چون کسی شب برخیزد و قرآن با آواز
بلند خواند ملائکه استماع آواز او کنند و درود بر او فرستند
ابو هریره گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هرگاه
که آواز خروس بشنوید دعا کنید که مستجاب گردد که او ملکی
دیده است و هرگاه که آواز دراز گوش بشنوید اعوذ بالله گوئید که او
شیطان دیده و در آواز سگ در شب همچنین

الباب

فی الصدق والحق والصواب والتکلم بالحق والتصلب فی الدین

خبر عایشه [redacted] لعنت الله علیها گوید که رسول خدای صلی الله علیه
و آله وسلم پرسیدم که نشانه مؤمن را بشناسند فرمود جمیع [illegible]
او را آیت سخن گفتن و راستی سخن او و حکما گفته اند اگر
صدق مصور گردد شیری حمله برنده باشد و اگر کذب مصور
گردد روباهی بازی کننده باشد و همسایه شیر حمله برنده بهتر از
همخوابه روباه بازی کننده وردی بعمر بن عبد العزیز گفت دیدیم که جامه
بر زمین می کشیدی گفت چرا آن زمان که دیدی نگفتی گفت خوف
داشتم عمر گفت راست گوی را سلطنتی باشد که از کسی نترسد

طاوس رحمه الله یمنی را دیدم که پیش حجاج ایستاده بود و جواب
سوال او مردانه باز میداد حجاج از یمنی پرسید که چگونه گذاشتی محمد
بن یوسف را گفت عظیم فربه و بزرگ جثه گفت نه از بدن او می پرسم
از عدل و انصاف او می پرسم گفت ظالمی بدکار است گفت چرا
شکایت او به بزرگتر او نمی کنید گفت آنکه منصب اوست هزار بار
از و ظالم تر است گفت تو مرا می شناسی گفت بلی تو حجاج بن
یوسفی و او برادر تست حجاج گفت نترسیدی از من که این سخن
در روی من گفتی گفت هر که از خدای ترسد از غیر خدا نترسد و هر کس
حق گوید از باطل نیندیشد گفت کدام قبیله عرب بهترند گفت بنو
هاشم از برای آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از آن قبیله
است گفت کدام قبیله بدترند گفت ثقیف از برای آنکه تو از آن
قبیله ای حجاج نرنجید و او را ده هزار درهم بداد چون اسد بن نوح که بر
سامانیان بود معتصم او را بحکومت بلخ فرستاد علمای آنجا مجمع
مجلس او حاضر شدند و او را تهنیت کردند از ایشان پرسید که
کسی از علما مانده که من او را ندیده ام گفتند بلی خلف بن ایوب عامری
که صاحب ابو یوسف بوده و اعلم و اورع زمانست گفت میخواهم که
او را به بینم گفتند او را نتوان دید مگر روز جمعه در راه مسجد روز جمعه اسد
سوار شد و در راه بخلف رسید فرود آمد و سلام کرد خلف ردا
بر روی خود پوشید و آهسته جواب او باز داد و نظر با وی نکرد و اسد

گفت خداوندا این بندهٔ صالح از برای تو مرا دشمن میداد و من
از برای تو او را دوست میدارم چون خلف رنجور شد اسد بپرسش
او آمد و گفت ای شیخ چه حاجت داری گفت حاجت من آنست
که دیگر بار بپرسش من نیایی و اگر من وفات کنم بجنازهٔ من حاضر
نشوی چون اسد وفات کرد از پی جنازهٔ او میرفت و نماز بر وی نگزارد
خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بازرگان
راست گوی اگر در سفر بمیرد شهید باشد و اگر بر فراش بمیرد
از صدیقان وقت باشد ابومسلم خولانی را پیش معویه آوردند
گفت شنیدم که گرد کعبه طواف می کردی و بر اسلام گریه میکردی
گفت بلی گفت چرا گفت ترا چه نامست گفت معویه گفت ای
معاویه اگر با خلایق روی زمین عدل کنی و با یک کس جور کنی عدل
تو با جور تو وفا نکند عتبة بن ابی سفیان گوید هرگاه که دو کار
بخاطر تو آید و ندانی که کدام باید کرد به بین که کدام بهوا نزدیکتر است
بر خود آن حرام باید کردن که خدای تعالی می فرماید ونهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی الباب
الثانی و الاربعون فی الصحة و السلامة و العافیة
و قوة البدن و الامن امیرالمومنین علی رضی الله عنه گوید
در تفسیر قوله تعالی ولتسألن یومئذ عن النعیم الامن و
الصحة و العافیة عایشه رضی الله عنها گوید اگر من شب قدر را

دریابم از خدای تعالی نخواهم الا عافیت و عفو روایت کرده اند
که چون عبدالملک را وقت وفات در رسید بفرمود تا او را بر
بامی بلند بردند و گفت ای دنیا چه خوشی بوی ای
اهل عافیت نعمتهای او کوچک میدانند بوذرجمهر گوید اگر
بالای حیوة چیزی بودی مرض بود و اگر مثل مرگ چیزی
بودی درویشی بودی ابوالعباس مبرد گوید اگر حق تعالی
بلا نفرستادی هیچ کس قدر عافیت ندانستی بیت
نه هر وصل اگر هجری نبودی * وصال دوست را قدری نبودی
حکایت موشی شهری روزی بموشی صحرایی رسید او را
دید عظیم کوچک و قوی لاغر گفت ای یار چرا بشهر در نیایی
که در آن خانها که من می باشم انواع اطعمه ریخته از چربی و شیرینی
و تو چنین بفقر و فاقه درین صحرا بگوشه چیدن بسر می بری او را
بشهر آورد و بدکان بقالی برد بقال ختی بخشمت راحت
کرده بود و آنرا دام موش ساخته و پارهٔ دنبه در زیر آن
نهاده موش روان که برفت بدنبه خست رفت تا آن دنبه
جهت مهمان عزیز بیاورد رفتن و مردن هر دو باهم بود موش
صحرایی چون آن بدید عافیت غنیمت دانست بگریخت و با
وطن خود رفت و گفت هرچند که در شهر انواع نعمات اما کینه
بازی او با تمرات و اگر در دکان بقال نعمت تمام است آما در

اول قدم دام است عاقل امن و فقر گزیند نه غنا و بلا
گزیند **حکایت** روبهی خنزیری باز بسته بود و او را آب
و سبوس می داد تا فربه شود و در پهلوی او ماده خری بسته
بود و کره داشت و بادره کاه پیش ایشان ریخته گاه گاه
کره پیش خنزیر آمدی و از باز مانده علف او خورده رنج
برچیدی و بخوردی و پیش مادر آمدی و گفتی ای مادر چه خوش
علفیست که پیش خنزیر ریخته گفت ای فرزند بدین مغرور
مشو که در پی او طامة الکبری است ناگاه روزی بیاید و قصاب
بیاورد و خنزیر را بخواباند و کارد بر حلقش بمالید و چون
روانه گشت کره خر از ترس بگریخت و زیر شکم مادر پنهان
شد و آهسته بگوش مادر می گوید در بن دندان من نگاه
کن که هیچ اثر از علف او نیست نباید که بشومی آن در بلای
افتم **ابو وهب گوید** حق تعالی جز عافیت را بیافرید خطاب
فرمود که چیزی بخواه عافیت اسأل الله العافیة **در حدیث**
صحیح مسطورست که در قیامت اول چیزی که از بنده پرسند
این باشد که نه ما صحت بدن بر شما ارزانی داشتیم نه شما را
از آب سرد سیراب گردانیدیم **معویة بن قره گوید** حساب
آنکس [illegible]ت سخت باشد که در دنیا دایم بصحت و سلامت
بوده باشد و محروم باشد از ثواب مرض و فارغ البال زیسته باشد

ابن

ابن عیینه گوید از تمامی نعمت طول حیوة است و صحت و امن
و عافیت **زاهدان گویند** چون نان تهی بدست افتد عافیت
نان خورش ساز تا نان تهی نخورده باشی **حاتم اصم را گفتند**
چه میخواهی گفت یک روز می خواهم که بعافیت بآخر رسانم گفتند
تو همه روز در عافیتی گفت عافیت مرا آنست که از و عصیان خود
نباید **مطرف گوید** مرا عافیت و شکر خوشتر می آید که ابتلا و
صبر و نظر کردم در چیزی که هیچ شر در و نباشد ندیدم غیر از

(margin: را — عافیت و شکر ٢)

الباب الثالث و الاربعون

فی الطلب و رفع الحوایج و قضایها و ذکر الرد و الالحاح

خبر ثوبان رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود کیست که یک خصلت از من قبول کند و من
متقبل شوم او را بهشت باقی من گفتم یا رسول الله من قبول میکنم
فرمود از مردمان چیزی مخواه ثوبان گفت من این خصلت را
ضمان ملکه نفس خود کردم که هرگز چیزی از کسی نخواستم تا بجدی
که اگر تازیانه از دست من بیفتادی فرو آمدمی و آنرا برداشتمی
و التجا بکس نکردمی **ابو الدردا** گفت آن حضرت بمن گفت
هیچ چیز از هیچکس مخواه من گفتم اگر بقوت محتاج گردم حکم گفت
خوشه گندم و جو که افتاده باشد برگیر و آرد کن و بپز و بخور
و از هیچ آفریده هیچ چیزی طلب مکن و پیش مخلوق عجز خود منمای

رباعیه نانی بدو روز اگر بود حاصل مرد • وازکوزه شکسته دمی آبی سرد
مأمور کم از خودی چرا باید بود • یا خدمت چو خودی چرا باید کرد
مطرف یاران خود گفتی حاجتها بچیزی نویسید و بنزد من فرستید
که من نمیخواهم که ذل سوال در چهره شما ببینم ابن الزبیر بر در خانه امیه آمد
غلام معویه و او حاجب او بود و کار بار مردم ساختی یکی با این
از پیر گفت بر در امیه آمدی با وجود فضل و شرف سایلی بیامد
بنزد نصر بن احمد که امیر خراسان بود و از و چیزی خواست نصر
باو گفت صنعت ما هر دو یکی نیست المجنس مختلف است شما
بلسان می ستانید و ما بسنان حکیمی بسر راند می داد و میگفت
زنهار که آب روی نریزی بیش کسی که آب روی ندارد بیت
کسی کرده بی آب روی بسی • چه غم دارد از آب روی کسی
عطاء خراسانی گوید تقاضاء حاجت نزد جوانان آسان تر است
که نزد پیران که حق تعالی میفرماید حکایت از یوسف علیه السلم
که با برادران گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم
الراحمین و یعقوب علیه السلم گفت سوف استغفر لکم ربی
انه هو الغفور الرحیم و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود روز قیامت منادی ندا کند که برخیزید ای آنکه خدای را
بخشم آورده اید بر نخیزند الا سوال کنندگان در مساجد حکیمی
گوید هر کسی که نه موقع چیزی طلبد از کسی بهتر است که معزول جهت

سنگ

سنگ می تراشد فضیل عیاض گوید مپندار که چون حاجت نزد کسی
بر آوری منتی بر او داری بل که او را منتیست بر تو که ترا مخصوص
کردانید بعرض حاجت خود وحی آمد بموسی علیه السلام
که اگر دست در دهان اژدها بری تا مرفق بهتر از آنکه از توانگری
چیزی خواهی که نشو و نما را در فقر بوده باشد حکیمی گوید
حاجت بسیار ان یاران مطلب که گاو چون بچه او شیر زیادت
می مکد او را بسر و می زند خبر امیرالمومنین علی علیه السلام
روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود باید که
حاجات روز پنجشنبه طلب کنند و چون از خانه بیرون آید بطلب
حاجت آخر سورة آل عمران و آیة الکرسی و سورة انا انزلناه و فاتحة
الکتاب بخوانند که این سورتها و آیتها متضمن قضاء حاجات کرده
امیرالمومنین علی رضی الله عنه گوید تمام نگردد قضاء حاجات الا بسه
چیز اول آنکه آنرا کوچک دانی تا بزرگ نماید و پنهان دارد
تا آشکارا گردد و تعجیل کند تا مهنا گردد حکایت در زمان ماضی
در اهل سلف شخصی بود و مال فراوان داشت اما عظیم بخیل و
ممسک بود روزی نشسته بود و با زن خود نان و مرغ بریان
می خورد سایلی آواز داد زن گفت پاره نان درویش دهیم
مرد مانع شد زن مبالغت کرد مرد بغضب رفت و زن را طلاق
داد درویش چون آواز نزاع ایشان بشنید محروم باز گشت

علیه السلام

حق تعالی چنان تقدیر کرده بود که مجموع مال از دست آن بخیل
برفت و درویش شد و آن سایل محروم در رزق برو گشوده شد و
صاحب مال گشت و زن آن بخیل با زن کرد روزی با هم نشسته
بودند و نان و مرغ بریان پیش ایشان نهاده بود سایلی آواز داد آن
مرد آن نان و مرغ بزن داد و گفت باین سایل ده زن بدر خانه آمد
شوهر اول خود دید خرقه پاره زده در گردن و سر و پای برهنه آن نان
و مرغ باو داد و بر نکبت او بگریه افتاد شوهرش گفت چرا می گریی گفت
این درویش وقتی شوهر من بود و نشسته بودیم و با هم نان و مرغ می
خوردیم سایلی آواز داد من گفتم پاره ازین مرغ باین درویش دهیم او منع
کرد و من مبالغت میکردم تا بنزاع انجامید و او مرا طلاق داد شوهرش
گفت بحق آن خدایی که بکفران نعمت توانگر را درویش میکرداند که من
آن سایلم که مرا محروم گردانید و محتاج در خانه من گشت و بسبب شکر
و صبر مرا غنی گردانید قال الله سبحانه و تعالی لئن شکرتم لازیدنکم
و لئن کفرتم ان عذابی لشدید طلحه بن عبید گوید که در زبور مسطور است
که ای بندگان من اگر البته سوال خواهید کرد از معادن خیر سوال کنید
تا مسرور باز گردید و از معادن شر مخواهید که ملوم و محسور باز
گردید ابن عباس رضی الله عنهما گوید از مکافات چهار کس عاجز می آیم
و چهار شرط آنست بتقدیم نمی توانم رسانید یکی آنکه در اول شب او را
حاجتی طاری شود همه شب در فکر آن باشد او بامداد برمن آید

وعرض

و عرض کند و یکی آنکه مرا پیش او سری پنهانی باشد و او در محافظت
آن کوشد و یکی آنکه اول سلام برمن کند و یکی آنکه او را باید دعوت خوانم
و بی تعلل حاضر گردد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید
حاجت خود از خوش شکلان بخواهید که اول نعمتی که بشما رسد دیدن
روی ایشانست بیت

هر حاجت بنزدیک ترش روی
که از خوی بدش فرسوده گردی . اگر گویی غم دل با کسی گوی
که از رویش بنقد آسوده گردی

حکیمی را پرسیدند از مرضی که شفا
نیابد و جراحتی که مندمل نشود گفت حاجت کریمان بلیمان امیر المؤمنین
علی علیه السلام گوید احسان با کسان و ناکسان مکن که اگر ایشان اهل آن
نیستند تو اهل آن ابراهیم ادهم گوید خوش قومی اند سایلان
که حامل زادها اند بآخرت پس باید که درویش را تنغص نزنند

الباب الرابع و الثلاثون
فی الطعام و الوانه و ذکر الاطعام و الاکل و الجوع و الشبع

و فیه خبر حذیفه رضی الله عنه روایت کند که رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هرکس که اندک (بسیار) خورد دایم
رنجور باشد و دلش سیاه بود بیت

چو باشد خوردن نان کلکروار . نباشد طبع را با کلک کار
جهان خور کز ضرورتهای حالست . حرام دیگران باشد حلالست
ز کم خوردن کسی آفت نگیرد . ز پر خوردن بروزی صد بمیرد

فرقد سبخی حبس نخوردی و گفتی می ترسم که بشکران قیام ننمایم
نمودن و حسن بصری منکر او بود و میگفت جز خوان باوردند طعام
احرار خورید نه حاشت فرقد و قرص مالک بن دینار یعنی جز از حلال
مهیا کرده نان گندم و گوشت به بهتر از نان جو و سعتر سلیمان
علیه السلام نان گندم اطعام کردی و خود نان جوین خوردی در زمان
قحط که یوسف علیه السلام عزیز مصر بود هرگز سیر نخوردی گفتند یا
رسول الله جز خزاین ارض در کف ارادت تست چرا سیر نمیخوردی
گفت از برای آنکه تا خبردار باشم از حال گرسنگان بیت
توانگر خود آن لقمه چون می خورد ۞ که بیند که درویش چیزی نخورد
سفین بن عیینه نزد هارون الرشید آمد دید که هرون بمعلقه
طعام میخورد گفت روایت دارم از جد تو ابن عباس رضی الله
عنهما که در تفسیر این آیت فرمود قوله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم
قال جعلنا لهم ایدیا یاکلون بها هرون معلقه بشکست و بینداخت
و بدست چیزی می خورد حکیمی گوید هرکس که بهر چیزی که رسد
خواهد که آنرا بخورد طعام او را خورده باشد نه او طعام خورده
باشد امیرالمؤمنین علی علیه الاکرم گوید چون ترا مهمانی رسد
از هرچه در خانه باشد بخیلی مکن و از بیرون آوردن تکلف
مکن حکیمی را پرسیدند کدام وقت بهترست از برای چیزی خوردن
گفت آنکس که می یابد چون اشتها صادق گردد و آنکس که نمی یابد

جز

جز چاید بهترین وقت او آنست حجاج ولیمه ساخته بود
و بسیار تکلف دران کرده و آنچه ممکن بود از اطعمه حاضر کرده
حجاج از او پرسید که ملوک فارس ازین نوع ضیافت کرده اند
زادان استغنا نمود حجاج او را سوگند داد زادان گفت کسری را
غلامی بود که مترتب کسری بود و آن غلام را غلامی بود و میخواست که
زنی بزنی او دهد و آن شب که او را داماد میکرد در ولیمه او هزار
کنیزک صاحب جمال حاضر بودند و همه ابریقهای زرین بدست
گرفته بودند جهت آنکه مردمان دست بشویند حجاج متحیر گشت
گویند که بنی مروان بسیار خوار بوده اند چون خوان بکشیدندی
تا توانستندی بخوردندی و بعد از آن گفتندی ای غلام بیاره
برگیر که سیر شدیم اما ملول نشدیم و هر روز شصت بار
طعام خوردندی و آخر طعام خوردن ایشان بعد از بنیشن بودی
و یک صحن خاصه ایشان دو من پیاز پخته در دوی آن بودی و تمام
بخوردندی درویشی را فرزندی وفات کرد گفتند چگونه از غم
فرزند گفت مرا چندان از غم شکم افتاده که بغم فرزند نمی پردازم
حسن بن سهل گفت روزی بر سر خوان مامون حاضر بودم
کسی حکایت خوردن برنج در عمر افزاید از من پرسید که این سخن
چه معنی دارد من گفتم حکماء هند می گویند که هرکس که برنج خورد
خواب صالح بیند و هرکس که خواب صالح بیند خواب او چون

چه داری باشد و شبانه روز باشد سالی بر او بخورد دو سال کوزرد
مامون را این سخن خوش آمد و اورا عطا داد **عمر بن هبیره گوید**
بر شما باد که غذا بگاه خورید که سه خاصیت دران مندرج است
اول خوشی بوی دهن دوم تسکین غضب سیوم زیادتی مروت غضب
کنند چگونه مروت را زیاده کند گفت طمع در طعام غیری بکند
خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر کس که خرده
ریزه از پس خوان برچیند حق تعالی اورا غنی گرداند و فرزند او را
از حمق نگاه دارد **طفیلی** با جمعی طعام می خورد و می گریست گفتند
چرا می گریی گفت طعام گرم است و نمی توانم خورد گفتند صبر کن
تا سرد شود گفت شما صبر نمی کنند **طفیلیان کسانی اند** که ناخوانده
بر خانها روند و نسبت ایشان بطفیل بن بلال کرده اند که
آزاد کرده عثمان رضی الله عنه بود و از سخنان اوست که گفته
می خواهم که شهر کوفه برکه بودی و من بالای آن نشسته تا هر جا که
جمعیتی و عروسی بودی از نظر من غایب نشدی **طفیلی** پسر را
داماد میکرد و جمعی طفیلیان ناخوانده بخانه او آمدند طفیلی پیش
ایشان باز شد و ایشان را بر منظری کرد و نردبان برداشت
و خوان بکشید چون طعام آخر شد و مردمان پراگنده شدند ایشان را
بزیر آورد و عذری نخواست و از خانه بیرون کرد **حربی** صحنی
فالوده که روغن او کمتر بود بهدیه بکسی فرستاده بود و رقعه بدو

طفیلیات

نوشت

نوشت که قند او از موسی آورده اند و زعفران از اصفهان و عسل
از آذربایجان آن مرد در جواب نبشت که این فالوده پیش از نیم سوی
و شهد اصفهان مگر آنکه وحی بنحل کردند ساخته اند **ابو الاسود**
با عربی نان میخورد و عرب لقمهای بزرگ بر می گرفت ازو پرسید که
ترا نام چیست گفت لقمن گفت نیکو نامی بتو نهاده اند لقمن فعلانی
باشد از لقم یا آنکه از نسل لقمن عادی **ابراهیم علیه السلام** را
ابو الضیفان گفتند از برای آنکه اول ضیافت او کرد و در عرب
این سنت او نهاد و هرگاه که وقت چیزی خوردن او بودی خدام را
از هر طرفی یک میل بفرستادی تا مهمان را طلب کردندی **لطیفه**
بنو حنیفه قبیله از عرب بودند و بت پرست بودند و بتی از حیس
بساختند بغایت بزرگ و آن را می پرستیدند ناگاه قحطی در میان
ایشان پیدا شد معبود خود را پاره کردند و بخوردند **ابو هریره گوید**
خوردن خرما ناشتا امانست از قولنج و شرب عسل ناشتا
امانست از فالج و خوردن سیب فرزند خوب صورت بزاید و
خوردن انار غضب را بصلاح آورد و خوردن مویز غضب را محکم
گرداند و خشکی ببرد و کرفس معده را قوت دهد و بوی دهن خوش
کند و عدس رقت قلب آورد و کدو در عقل و دماغ بیفزاید
و خوش طعم ترین گوشتها گوشت شانه است و گفت معده و
خوردن ... فالوده ممد و معاون باشد بر مادة فرزند را و

مصرع را دوست داشتی وپیش معویه رفتی و مصرع خوردی و
نماز از پس امیر المومنین علی رضی الله عنه گزاردی و گفتی آنجا مصرع چرب
تراست واینجا نماز درسترت حکما گفته اند که پادشاه را طعامی
باید که جز او را اشتها نباشد طعامی بخورد که اشتهای پادشاه بیاید
وگویند پیغمبری شکایت کرد از ضعف باری تعالی بدو وحی کرد
که گوشت در شیر بپز و بخور تا ضعف بقوت مبدل گردد یحیی بن اکثم
گویند که جمعی را بضیافت خوانده بود و سفره کوچک بود و مردمان
بسیار بودند و هرکس بنوبت لقمه برمی داشتند چون خلایق
بیرون آمدند از ایشان پرسیدند که اینجا چه می کردید گفتند نماز
خوف می گزاردیم لطیفه صوفی را گفتند چگویی در حق فالوده
قندی گفت حکم بر غایب نتوان کرد حکمت سه چیز بدن را لاغر
کند چراغ بی روغن • وانتظار پیغام آورنده • وتوقف طعام در حالت
گرسنگی از غلامی پرسیدند که بر سر خوان خواجه تو چه کسان می نشستند
گفت ملایکه گفتند با او که چیزی بخورد گفت گاه گاه مگس •
لطیفه عربی بر خوان پادشاهی حاضر بود و دست بر فالوده کشید
او را گفتند مخور که هرکس که ازین طعام سیر می خورد می میرد عرب گفت
وصیت مرا باهل واولاد من برسانید وایشان را از من بپرسید
که من سیر خواهم خورد واگرچه خواهم مردن از حکیمی پرسیدند که کدام
طعام در عمر بیفزاید گفت عسل سفید و روغن تازه گویند اگر گوشت

در

در عسل اندازند مدتی مدید تازه بماند و در یونان حکما را چون
وفات میکنند ایشان را در عسل می نهند و سالها همچنان تازه می ماند
محمد بن جعفر گوید دو بدترین مهمان نزد من آنست که بیشتر خورد
ولقمه بزرگ بردارد و ثقیل ترین نزد من آنست که الحاح باید کرد
تا او چیزی بخورد حسن بصری بدکان بقالی ایستاده بود وانجیر
وخرما بدهان می نهاد و هشام با او همراه بود وگفت یا باسعید ورع
کجا رفت که تو بی اجازت صاحب دکان طعام او می خوری حسن
گفت آیت اکل که در قرآنست بخوان او بخواند تا بآنجا رسید که
او صدیقکم گفت صدیق آنست که شاد شود تا کسی طعام او
بخورد وسبب اطمینان خاطر باشد در خوردن طعام امام شافعی
رضی الله عنه ببغداد آمد ودر خانه زعفرانی فرود آمد و هر روز چند
نوع طعام از برای او بپختی روزی زعفرانی رقعه بکنیزک فرستاد
ودر آنجا نبشته بود که چه چیز بپزند امام شافعی آن رقعه بستد و
مطالعه کرد و بر کنار رقعه طعامی که مشتهای طبیعت او بود نبشت
کنیزک بیامد و طعامها بیاورد زعفرانی دید که طعامی پخته بودند
که او نه فرموده بود استفسار کرد گفتند در کناره رقعه نبشته بود
در رقعه نگاه کرد خط امام دید خرم گشت وکنیزک را آزاد کرد ابدال
گفته اند که اکل سه وجه دارد • با فقرا بایثار • وبا اخوان بانبساط •
وبا اهل دنیا بادب خبر انس رضی الله عنه روایت کند که رسول

خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر کس که لقمهٔ حلوا در دهان مادر
نهد حق تعالی او را تلخی روز قیامت نچشاند **گویند** مایده که از آسمان
فرو آمد بر بنی اسرائیل سفره کرده بود بر گرده ماهی تخته نهاده و پیش
سر ماهی سرکه نهاده و پیش دنب ماهی نمک و در دور گرداگرد دیگر
زیتون و انار دانه نهاده بود **ذو النون مصری** را محبوس کردند
و چند روز طعام نچشید خواهری دینی داشت صالحه دو سه عدد
نان جو بزندانبان داد و از بهر او بفرستاد قبول نکرد گفت اگر چه
دانم که حلال است اما بر طبق ظالمی پیش من آورده اند یعنی دست
زندانبان **مهدی خلیفه** از معبد بن مخلد پسرزادهٔ انس سوال
کرد که ملوک فارس چگونه خوان می کشیدند گفت کسری را هر روز
بزغالهٔ بریانی بر سر خوان می آوردند که چهل هزار درم خرج آن بود
جهت آنکه آن بزغاله موصوف بود بصفات عجیبه مثل آنکه زرد
بایستی و چشم ازرق و بشیر پرورده بعد از آن آنرا بگلاب جلاب
بشستندی و معطر کردندی و تنور بعود بتافتندی و در سیخهای
زرین کشیدندی و مشک و زعفران در آن مالیدندی و چون بریان شدی
بکارد زرین آنرا پاره کردندی و گوهری که بیست هزار درم قیمت آن
بودی بپاشیدندی و بر آن پاشیدندی و او یک دو لقمه از آن خوردی و کارد
و کارد و تنور که از زر و نقره بود ببخشیدندی و روز دیگر آنها را از نو
بساختندی و گویند که او را زحمت سل بود و آن کباب دوای آن بود

اصمعی حکایت کرد در مجلس هارون الرشید که سلیمان بن عبد الملک
چنان حریص بود بر چیزی خوردن که مرغ از بهر او بریان بکردند
و چون با سفود بیاوردندی صبر نکردی تا آنرا باز کردندی به آستین
سفود بگرفتی و بدندان گوشت از آنجا خوردی هارون گفت تو این
حکایات از کجا معلوم کردی گفت یا امیر المؤمنین اگر شما را باور
نیست جامهٔ او در خزینه باشد طلب فرمایید و ببینید که آستینها
آنرا بدل کرده اند از برای آنکه او جامه های زربفت متکلف
می پوشید و هر لحظه از آن جامه پوشیده متغیر بود آستین
او بدل می کردند هارون بفرمود در خزینه بجستند و بیاوردند و
اثر روغن در آن ظاهر بود و آنرا باصمعی بخشید اصمعی گفت جامهٔ
سلیمان از دست هارون پوشیدم **نافع بن ابی نعیم گوید** که ابو طالب
هر روز ظرفی پر شیر بامیر المؤمنین علی کرم الله دادی و گفتی بر سر لات
فرو ریز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شیر بعضی بخوردی و بعضی بصدقه
دادی و بر لات نپاشیدی چون مدتی برین برآمد ابو طالب
امیر را دید که فربه شده بود پرسید که سبب آن چیست قصه باز
گفتند که شیر بسیار می خورد بعد از آن شیر بعقیل میداد و بر
لات می ریخت **داود علیه السلام** روزی در کوه می گردید ناگاه
بغاری رسید در آن غار تختی دید نهاده و شخصی بر آن تخت خفته
و لوحی ببالین او نهاده آن لوح برداشت و بخواند در آنجا نبشته بود

که من ملک فلان شهر بودم و هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر
بنا کردم و هزار دختر را بکارت بردم و هزار لشکر را هزیمت کردم
ناگاه قحطی پیدا شد چنین در خانهٔ من قوت از هیچ نماند یک کیل درم
فرستادم که یک کیل گندم بیاورند نیافتند باز یک کیل طلا فرستادم
که یک کیل گندم بیاورند نیافتند باز یک کیل جوهر فرستادم که گندم
بیاورند و نیافتند و بگرسنگی هلاک شدم اکنون بدانید و آگاه باشید
که آنکس که یک نان دارد در دنیا کسی از و غنی‌تر نیست و اگر خلاف آن
اندیشد مرگ او جز مرگ من باشد گویند اینجا تفاوت اند بعضی
در مال و قوت مردو سخی اند و بعضی در طعام سخی اند و در مال بخیل و بعضی
در مال سخی اند در طعام بخیل خبر رسول خدای صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود میرانید دلهای خود را به بسیار خوردن طعام و
شراب که دل مومن چون کشته زارات که اگر آب بسیار بان دهند
بپوسید گردد عیسی علیه السلام میگفت ای بنی اسرائیل طعام بسیار
مخورید که هر کس که طعام بسیار می خورد بسیار خسبد و هر کس که بسیار
خسبد اندک طاعت کند و هر کس که اندک طاعت کند از غافلان
باشد حجاج گوید بخل در طعام زشت تر است از برص در جسد
عرب گوید تمامی ضیافت آنست که در اول وهله روی بضیف
گشاده باشد و چون مهمان بر سر خوان نشست حکایتی مطول
بنیاد کند تا هر کس حظ وافر از طعام یابند در زمان مهدی

مردی

مردی بود و اورا مسیح میگفتند و به بسیار خوردن مشهور بود
روزی مهدی فیل را طلب کرد و مسیح را و گرده بسیار بیاوردند
یکی بفیل میداد و یکی بمسیح چون بنود و نه رسید فیل از خوردن
باز ایستاد و مسیح همچنان میخورد تا صد گرده تمام کرد اسود و علقمه
گویند نزد امیر المومنین علی علیه السلام بودیم و پیش او طبقی چوبین
نهاده بود و دو قرص جوین بران نهاده و کاسهٔ بر روی آن بود
من بفضهٔ کنیزک او گفتم این آرد جو بیز تا کاه از و جدا شود و کنه
این در کردن من امیر المومنین علی علیه السلام بخندید و گفت منش فرموده‌ام
که آرد بیز در خانهٔ ما نیست بموافقت رسول خدای صلی الله
علیه و آله وسلم و میخواهم که بسنت او از دنیا بروم و آن نان خشک
خشک بود که بزانو می نهاد و آنرا می شکست الناسح سکباج را
خاص خود کرده بودند و هیچکس از رعیت زهره نداشتی که از
بهر خود سکباج بپختی جز نوبت بخورد و بو بوزر رسید اجازت
داد تا رعیت نیز بپزند و آنرا ام الاطعمه میخواندند علی بن الحسین
رضی الله عنهما گوید از تمامی مروت آنست که مرد بنفس خود خدمت
مهمان کند که ابراهیم علیه السلام خود و اهل او خدمت
میکردند حکما گفته اند طعام گرم کرده فاسد است و آواز که از
زیر سپال آید تا رد خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم
با امیر المومنین علی علیه السلام گفت چون طعام خوری ابتدا بنمک کن و ختم

آخر کنی ختم نمک کن که دو آر هفتاد درد است **معتزه** روزی بر سر
خوان مردی دید که بدندان گوشت از استخوان باز میکرد گفت ای غلام
کاردی باین مرد ده تا گوشت از استخوان باز کند آن مرد گفت حق تعالی
در سر هر آدمی کاردی جهت گوشت خوردن آفریده یعنی دندان **خبر**
رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر کس که برادر مسلمان را طعام
دهد تا سیر شود و آب دهد تا سیراب کرد حق تعالی جل و علا او را
هفتاد خندق از دوزخ دور گرداند از خندق تا خندق پانصد ساله راه
و سنت است که چون طعام خورند انگشت بلیسند انگاه پاک کنند
فضیل عیاض روزی بمریدان گفت اگر کسی آستین بر خوان کند و یکی
یک در مستراح می اندازد او را چگونه گویند گویند دیوانه گفت هر که طعام
بسیار در معده می اندازد از انکس دیوانه تر است که معده نیز مستراح است
پس بر شما باد که در طعام خوردن حریص نباشید والله اعلم

الباب الخامس والعشرون

فی الطمع والرجاء والحرص والتمنی والوعد وانجاز

حکیمی گوید بندگان سه اند عبد رق و عبد شهوت و عبد طمع
وهم در حدیث که فرموده از طمع بپرهیز که فقر حاضر است **طاوس**
با وجود حسن صورت و رغبت خلایق باو نمیخورد الا مار و کرکس
با وجود جوده سلاح و بزرگی جثه نمی نشیند الا بر مردار **شعر**
همای بر همه مرغان از آن شرف دارد • که استخوان خورد و جانور نیازارد

اشعب طماع را گفتند طمع تو بچه درجه رسید و حرص تو بچه پایه انجامید
گفت بدان درجه که هرگاه که از خانه دودی بر می آید من نانی خشک
در کاسه می شکنم با نیت آنکه پاره به پیش من فرستند و اگر در جنازه
دو کس مشورت می کنند جزم میکنم که میت وصیتی جهت من کرده
و هیچ عروسی بخانه نبرند الا که من در خانه بگشایم و آب برنم تا شاید که
راه غلط کند و بخانه من درآیند و دایم دامن بر دست گرفته ام و کنار
برداشته ام که اگر کسی از بام چیزی بجایی اندازد در کنار من افتد یا
مرغ در هوا زخمی خورده باشد یکبار در من افتد و در بازار صفاران چیز
میکنم مبالغه می کنم که مطرقه بقوت بزنند تا ظروف فراخ گردد و
اگر روزی چیزی در آن کنند و پیش من آورند بیشتر گرد کنند یا جود
این طمع طامع تر از خود دیدی گفت بلی روزی پاره مصطکی می
خاییدم و سگی نیم فرسخ با من همراه بود دیگر پاره بادم **حکیمی را گفتند**
چونست که پیران حریص تر از جوانان اند گفت از برای آنکه ایشان
طعم دنیا بیش چشیده اند **ابو عثمان نهدی گوید** صد و سی سال عمر
کرده ام و مجموع قوتهای من نقصان پذیرفت الا قوتی که مرا بر امل
میدارد که هر روز که بر می آید زیادت می شود **مثل** تا دام که مرد
زنده است خادم امل است **مثل** زلالکس با بدو روز راب
میرباید و حرص شب درآمد بالش غم بالین سر می نهد **مردی** وعده باکسی
کرد و خلاف کرد آن مرد گفت از طریق کرم بدیع است خلف

وعده کردن گفت من خلاف نکردم مال مرا خلاف کرد فضیل
عیاض ره دایم گریه وسبب عیسی در حکمت سخن میگفتند عاقبت ختم
بران کردند که افضل اعمال حلم است نزد غضب وصبرست
نزد طمع فضیل گوید مادام که مرد صحیح المزاج است باید که خوف
برو غالب باشد وچون بمرض موت افتاد باید که رجا برو غالب
باشد ابن عباس رضی الله عنهما گوید که رسول خدای صلی الله علیه وآله
وسلم گاه بودی که اورا حدثی واقع شدی وتیمم کردی صحابه گفتندی
یا رسول الله آب نزدیکست فرمودی نمیدانم که اجل مجال میدهد که
تا بآب رسم یا نه ابن السماک گوید چنان از خدای تعالی میترس که
گوییا هرگز طاعت نکرده وچنان امیدوار باش که گوییا هرگز عصیان

شعر

ایمن مشو که مرگ مردان وردا ❁ در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش ❁ ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند

الباب السادس والعشرون

فی طاعة الله ورسوله وولاة المسلمین وذکر الانقیاد والخضوع

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم
لشکری بجایی میفرستاد ومردی بر ایشان امیر کرد وفرمود که
در هر چه گوید مطیع ومنقاد او باشید آن مرد آتشی برافروخت
وگفت بایستی که مجموع این لشکر در این آتش بگذرد بعضی خواستند
که بگذرند وبعضی سرباز زدند وفرمان نبردند گفتند آدمی چگونه

در آتش بگذرد این خبر برسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم
رسانیدند فرمود اگر در آتش در آمدندی مادام در آتش بودندی لا طاعة
فی معصیة الله انما الطاعة فی المعروف خسرو پرویز گوید فرمان
بزرگان ببر تا کهتران فرمان تو ببرند بزرجمهر گوید هرگاه که خواهی که
رسوا شوی کاری بکسی فرمای که دانی که او نافرمانی خواهد کرد اسفندیار
گوید هر پادشاه که خواهد که رعیت مطیع او باشد باید که فوق
طاقت کار بکس نفرماید ارسطاطالیس با اسکندر گفت اعتماد مکن
بکسی که از ترس تو ترا فرمان برد که هرگاه که ترس از وی زایل گردد
عاصی شود اعتماد بکسی کن که از سر محبت ترا مطیع باشد که او در سرا
وضرا ودولت ومحنت از فرمان تو بیرون نرود ام الحصین گوید با
رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در حجة الوداع حاضر شدم
وشنیدم که میفرمود اگر بر شما امیر کنند بنده سیاه بینی بریده وشما را
بکتاب الله خواند مطیع ومنقاد او باشید عبد الله بن عمر رضی الله
عنهما گوید که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بر شما باد
که فرمان امام برید در محبوب ومکروه مادام که شما را بمعصیت نفرماید
عمر عبد العزیز با استاد خود گفت در هر چه فرمودی ترا چگونه
مطیع ومنقاد گشتم گفت در غایت کمال ونهایت کمال گفت توقع
دارم که تو نیز فرمان مربوی در آنچه خدای ورسول وگفته اند بر
سبلت خود را چند انگشت لبهای تو پیدا گردد وجامه خود را چند انگشت

پاشنه‌های تو پیدا کردد ابراهیم ادهم گوید اگر مرا بزبان بودارها
بتیغ برند مرا خوشتر آید از آنکه بنافرمانی و اهانت برند ٥
حجاج گوید در مطاوعت حاکم در کلام الله تأکید بیشترست که
در مطاوعت حق تعالی از برای آنکه در فرمان بردن حق تعالی
میفرماید فاتقوا الله ما استطعتم و در فرمان بردن اولوا الامر میفرماید
واسمعوا واطیعوا و در اینجا لفظ استطاعت نمیفرماید اسفندیار
گوید هرگاه که حاکم بتکلیفها لا یطاق کند رعیت را ٭ رعیت را در نا
فرمانی حاکم کردن عذری واضح باشد ٭ والله الموفق والمعین

الباب السابع والعشرون

فی النطق والفراسة والتهمة والشک والاظهار

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید بپرهیزید از گمان مؤمنان که
خدای تعالی حق بر زبان ایشان روانه کرده است عمر رضی الله عنه
گوید هرکه نفس را در موضع تهمه داشت باید که از ملامت غیبت کنندگان
بیندیشد از عاقلی پرسیدند که حال چه کسی در عالم بدترست گفت حال
آنکس که اعتماد بکس نتواند کرد از بدگمانی و کس نیز اعتماد بدو نکند
از بد اندرونی عاقلی بود در زمان متوکل و او را زفاف میکنند و کنیزکی
خوب صورت داشت که محبوب دل و منظور نظر او بود و یک نفس
از وصال او نمی‌آسود خبر حسن او بمتوکل رسانیدند با وجود آنکه
بسیار داشت طمع در آن کنیزک کرد و کسی فرستاد که آن کنیزک را از

او بستانند و پیش متوکل آورد چون رسول متوکل بطلب کنیزک
آمد آنچه خلاصه وجود آن عاقل بود بتعجیل برفت چنانچه کالبدی بی
جان بشد کنیزک بر حال او ببخشود و گفت ای خواجه تو خاطر خوش
دار گمان بد بمن مبر و بخدای تعالی توکل کن که اگر خدای تعالی خواسته
باشد مرا از متوکل برهانم و بر تو آیم زفاف کنیزک بخدای سپرد
و او را پیش متوکل فرستاد متوکل چون جمال صورت و کمال سیرت او
بدید متحیر گشت و گفت **شعر** تو از مردم که باز آیی بنز خوبی و زیبایی
دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشایی ٭
بر نیوری بیارایند وقتی خوب رویان را ٭
برنیایی اگر نازی ملامتها در حسنت ٭ برنیایی نه زیبا بتو زیبایی زیبایی
علامت گوی بیحاصل تیغ از دست بنشاند ٭ دیگر حالت که چون یوسف جمال او دید
بعد از آن از او پرسید که چیزی از کلام الله میدانی گفت بلی فرمود
بخوان گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان هذا اخی له تسع
وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی
الخطاب متوکل از فحوای آیت خلاصه معنی فهم کرد از
آوردن او پشیمان گشت و او را با عطاهای تمام پیش زفاف
فرستاد و عذرها خواست پیش صالحی حکایت کردند که مردی
همه روز بیرون است و همه شب نماز میگزارد و یک لحظه آسایش
نمی‌یابد گفت این مرد گمان بد بخدای می‌برد که می‌پندارد که بی این

زحمت که برخود نهد خدای تعالی او را نخواهد آمرزید جون
یوسف علیه السلام از پدر غایب شد و مدتی مدید برین بر آمد هر کی
از طرف مصر می آمدندی یعقوب علیه السلام از حال آن شهر و آن قوم
سوال کردی روزی کسی از مصر آمده بود و گفت حاکم مصر طریقهاء
پسندیده دارد اطعام مساکین میکند و یتیمانرا می نوازد گفت آنکس
نیست الا از اهل بیت من یعنی یوسف وکان اوماست بود
حکایت از مولی بنی سلیم حسن نامی بوده و فراستی عظیم داشته
جنانچه گشتی بر بار یک نظر که در ان افکندی بگفتی که جه مقدار جیزی
آنجاست و اگر احتیاط کردندی کم و بیش نبودی و نظر در اناری
کردی بگفتی که جند دانه در آنست و همان بودی که او گفته بودی و شاخی
مورد جه صفت گرفتی و بگفتی که جند عدد ورق بر آنست و همچنان بودی
الکلام فی الفراسة جون مردی بینی که از خانه بیرون می آید و میگوید وما
عند الله خیر و ابقی بدانکه ضیافتی در همسایکی او بوده و او را نخوانده اند
و جون قومی بینی که از پیش قاضی بیرون آیند و میگویند وما شهدنا الا
بما علمنا بدانکه قاضی گواهی ایشان مسموع نداشته و رد کرده و جون
کسی داماد کرده و از و بپرسند که اهل خود را جون یافتی او گوید صلاح
از همه جیز بهترست بدانکه زن او بد شکل است و جون درویشی بینی
که بتعجیل بکاری میرود بدانکه توانگری او را بجایی فرستاده است
امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید هیچکس جیزی در اندرون پنهان نکرد الا که

بر فلتات لسان و صفحات وجه او پیدا گشت حسن بصری گوید
بر شما باد که رعایت تقوی کنید و دایم بفکر بسر برید که تفکر بر او مادر
مجموع خیرات جابر بن عبدالله رضی الله عنه گوید که از رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم در آن روز که از عمر آن حضرت سه روز
مانده بود که میفرمود لا یموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بالله

الباب الثامن والاربعون

فی الظلم والظلمة وما علیهم وقسوة القلب وما یتصل بذلک
ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه
و سلم فرمود رحمت خدای تعالی بر ان بنده باد که او را مظلمه پیش
باشد از عرض و مال برادری و حلالی طلبید تا او را حلال کنند پیش
از انکه روزی باید که دینار و درم نباشد عامر بن عبدالله بردی
نقل است که او را بر دار کرده بودند پرسیدند که جه کرده است گفتند
حجاج از و رنجید و او را بر دار کرده شبانگاه در خواب دید که قیامت
بودی و عامر را بهشت بردندی و آن مظلوم مصلوب را دیدی در
بلندترین جایی بر منظری نشسته و منادی ندا میکرد که حلی عن
الظالمین اهل المظلومین فی اعلی علیین در خبرست که اگر کسی
بر کسی ظلم کند که ظالم خود و فرد کند جون متفکر بر خود گشت
خلایق کنند پیر کسی را شنیدم که پیش زندکانی نباشد جنانچه شیرویه
خسرو را گفت و پیش از شیر ده نزیست و همچنان بود و بسبب

موت او آن بود که نیشی مسموم او را رگ زدند و بمرد و حجام
نیز بهمان نیش رگ خود بزد و بمرد عرب گوید صاحب مکس
در آخر عهد مبتلا کرده و گویند بعضی از ایشان با کرک و کفتار
شدند و سوسمار و سهیل دو باج دارند که ایشان را مسخ کرده
اند یکی در زمین بگذاشته و یکی از آسمان فرو گذاشته تا عبرت اهل
آسمان و زمین باشند کعب الاحبار گوید مجموع حیوانات
چون آواز میکنند ذکری و تسبیح میگویند الا غوک در آواز کردن
لعنت بر باج دار و ظالمان میکند یوسف بن اسباط گوید هرکس که
عمر ظالمی خواهد دوست میدارد که در روی زمین عصیان خدای تعالی
کنند کسی ظلمی کرد بر عزیز عرب فرصت یافت و ظالم را بکشت
مردمان او را بگرفتند که قصاص کنند او گفت من بدی نکرده ام
ظالمی را کشته ام گفتند تو نمیخواهی که در قیامت از مظلومان باشی گفت
نه از برای آنکه حق تعالی خطاب فرماید که ترا آفریدم چندستری
با قوت و قدرت و این زمان آمده و شکایت میکنی که کسی ظلمی بر تو
کرده حکایت روزی رقعه مهدی خلیفه نبشتند که بغور رسان
صاحب ماهی پس مهدی از وزیر خود بپرسید که این قصه چیست گفت
بزرگ روزی مشرف بدجله نشسته بود صیادی ماهی خوب بگرفت
خادم نفرستاد تا آن ماهی بخرد گفت بدیناری میخرم بازرگانی ایستاده
بود و بهای آن زیادت کرد تا بدوازده دینار رسانید خادم برفت

و بازرگان بخرید خادم بیامد و با بدرت حکایت باز گفت دوم مینک
بفرستاد و بازرگان را حاضر کردند با ماهی بریان کرده گفت اگر ترا
مال بسیار نبودی ماهی بدوازده دینار نخریدی بروید و صندوق
نقود او را بیاورید همیانی چند زر بیاوردند بازرگان بگریست و گفت
عیال آدم و مرا از خرج ناگزیر است چهارصد درم از آن بامداد
و باقی بخزینه فرستاد مهدی چون این قصه استماع کرد عظیم ملول
خاطر گشت بخزینه فرستاد و طلب همیانها کرد مجموع در صندوقی
نهاده بود و بر آنجا نبشته بود که مال صاحب ماهی آنرا بیاوردند
و بازرگان را طلب کرد و با و سپرد و گفت بر من حلال کن که اسراف
بر نفس خود کرده است مجاهد گوید که حق تعالی بر اهل دوزخ
جرب غالب کرده است تا خود را چنان بخارند و گوشت اندام از استخوان
بناخن باز میکنند و زبانیه از ایشان بپرسند که هیچ اذیت از این
جرب بشما میرسد گویند بلی جواب دهند که این جزای آنست که
در دنیا اذیت مردمان رسانیده است و در لوح آسمانی مسطور است
لا اله الا الله محمد رسول الله و در زیر آن این بیت نوشته شعر
فَلَم اَرَ مثلَ العَدلِ للمرءِ رِفعةً ۰ و لم اَرَ مثلَ الجُودِ للمرءِ اَوضَعا
ابو مسلم چون مروانیان را بر انداخت و از بنی عباس
خلیفه نصب کرد از و شنیدند که در عرفات میگفت اللهم
انی تائب الیک مما لا اظنک تغفره لی گفتند این چه صفت

که تو میگویی در نزد عفو خدای تعالی گناه خود را بزرگ میدانی
گفت من جامهٔ ظلمی بافته ام که هرگز کهنه نشود تا دولت عباسیان
باشد ای بسا مظلوم که فریاد او بآسمان خواهد رسید و بنیاد
این ظلم از پیش رفت جز دولت عباسیان روی در ترقی نهاد پس
ابومسلم او را بکشتند جای خود در بهشت راست کردی گفت خوف
مرا از دوزخ است نه امید بهشت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید
ظلم بر سه نوع است ظلمیست که آنرا نیامرزند و ظلمیست که آنرا
بیامرزند و ظلمیست که آنرا ترک نکنند ظلمی که آنرا نیامرزند شرک است
ان الشرک لظلم عظیم ه ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک
و ظلمی که آنرا بیامرزند ظلمیست که بنده بر نفس خود میکند از فسق و فجور
و آن ظلمی که ترک نکنند ظلم بندگان است بعضی بر بعضی جعفر
بن ابی طالب رضی الله عنه چون از حبشه باز گردید رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که از عجایبها چه دیدی در حبشه
که آنرا باز توان گفت جعفر گفت روزی در بازار میگذشتم زنی
دیدم که زنبیلی آرد بر سر نهاده بود سواری بروی بگذشت و او را
بینداخت و آرد بریخت آن بدست آرد جمع میکرد و میگفت ویل
لک من دیان یوم الدین ناگاه کرسی دیدم که آنجا بنهادند و قاضی
بیامد و بر سر کرسی نشست و سوار را بیاوردند و ترافع قضیه کردند
و داد ظالم از مظلوم بستند منصور خلیفه را گفتند محمد بن

روان در زندان است اگر بفرمایی حاضر گردد و قصه که میان
او و ملک نوبه بوده عرضه دهد او را بیاوردند و بندهای گران
از آهن در دست و گردن و پای داشت بفرمود تا بندهای او سبک
کردند بعد از آن حکایت از وی پرسید گفت یا امیر المؤمنین در اول عهد
با جزیره افتادم که آنرا جزیرهٔ نوبه گویند و خیمها بزدم و فرشها
بینداختم و بنشستم اهل نوبه بیرون آمدند و در وضع ما متحیر بودند
و تعجب می نمودند ناگاه ملک ایشان بیامد مردی دراز بالای اصلع
پای برهنه گلیمی در خود گرفته سلام کرد و بر زمین نشست من گفتم
چرا بر بساط نمی نشینی گفت من ملک این قوم و سزاوار است که هر کرا
خدای تعالی او را رفعتی بخشیده باشد بشکر آن متواضع باشد
بعد از آن مرا از من پرسید که شما چرا زرع مسلمانان بپای اسپان
خراب میکنید جهت مرغی که بوی بود و ظلم در دین شما حرام است گفتم
غلامان ما این فعل میکردند که جاهل بودند بدقایق شرع گفت چرا
شما خمر میخورید در کتاب شما حرام است گفتم ملازمان ما این فعل
میکردند و ما را از ایشان گزیر نبود گفت شما چرا حریر می پوشید و در
دین شما حرام است و از ظرفهای نقره و زر طعام میخورید گفتم بعضی از
عجم که ملازم ما بودند مرتکب آن محرمات می شدند و چون ما با ایشان محتاج
بودیم منع ایشان نمی توانستیم کردن پس او نظر در روی من کرد و عذری
چند که من گفته بودم بطریق استهزا مکرر میکرد بعد از آن گفت

جنین نیست که تو می گویی ای پسر مروان بل که شما قومی بودید
که خدای تعالی ملک و حکومت بشما داد و ظلم کردید و فرموده را
دست برداشتید و آنچه نموده که شما را نهی کرده بود خدای
تعالی وبال عمل شما بشما داد و این هنوز اول نقمت شماست و من
می ترسم که شومی فعل شما در من اثر کند و مملکت مرا زیر و زبر سازد
از آنجا رحلت کن **خبر** رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که مردی دیدم که در بهشت میگردید بسبب آنکه در خاطر داشت
که درختی که بیخ بمردم می رسانید آنرا قطع کند بآن نیت خیر خدای
تعالی اورا بهشت در آورد **حکایت** گویند بادشاهی از بادشاهان
بنی اسرائیل بر رعیت ظلم میکرد جمعی پیش عابدی آمدند و شکایت
از ظلم او کردند و گفتند ما قصد او خواهیم کرد عابد گفت شمشیر قصد او
مکنید بروید ده روز روزه بدارید چون روزه بگزاردند باز آمدند گفت
ده روز دیگر روزه بدارید و دیگر فرمود که ده روز دیگر روزه بدارید
تا چهل روز تمام گشت و گفت می باید که در چهل روز عصیان نکنید
و ظلم بر یکدیگر نکنید چون روز چهل و یکم بود گفت بروید و دعا کنید
چنان کردند که عابد فرموده بود اتفاقا آن روز حاکم ایشان اسبی
شموس داشت خواست که بر آن سوار شود غلامان او نمی توانستند
که آنرا زین کنند خود باید و تازیانه چند بر اسب زد و او را زین کرد
و بر نشست فی الحال اورا بینداخت و هلاک کرد عابد گفت دفع ظالمان

جنین

جنین باید کرد

الباب التاسع و الاربعون

فی العتاب و التثریب و الشکوی و الاستعطاف و ما یشبهه

انس رضی الله عنه گوید که ده ساله بودم که بخدمت رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و کارها بجان میکردم که خاطر آن
حضرت میخواست از عادت طفلی و هرگز بمن نگفت که چرا چنین
کردی یا چرا چنین نکردی **عثمان** [redacted] جمله عتاب انگیز
با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بگفت و امیر خاموش بود و سر در پیش
انداخته عثمان گفت چرا جواب نمیدهی گفت اگر جواب دهم
ترا خوش نیاید و نمیخواهم که سخنی گویم که ترا خوش نیاید **احنف
گوید** مرا زحمتی از شکم بیدا شد شکایت آن به بنی صعصعة بن
معویه کردم گفت ای برادر چون ترا حادثه نازل شود شکایت مکن
با کسی که مردمان یا دوست اند یا دشمن اگر دوست باشند ملول
گردد و اگر دشمن باشد شاد شود و آنکس که شکایت باو می کنی
مخلوقیست همچو تو که قدرت بر ازالت آن ندارد بدرگاه آنکس رو کن
که ترا فرستاده که دوا هم او بفرستد ای برادر چهل سالست که یکی
چشم من خلل کرده و هرگز با هیچ کس نگفتم جمیع زن من نیز نمیداند **جحظه**
چون با کسی عتابی نحت کردی چنان بلطف سخن گفتی که پنداشتندی
که از سر رضا سخن میگوید و در عرب مثل گشت عتاب جحظه در حق
کسی که حکم بر او غالب باشد **و عیسی علیه السلام گفته** که چون بیان تو

علیه ... امیرالمؤمنین
کلمه عتاب انگیز با امیر
علی علیه السلام بگفت امیر خاموش بود
عثمان ... گفت
چرا جواب نمیدهی امیر فرمود
جواب ابله خاموشی است
محمد کریم

و برادری صورتی پیدا شود که موجب عتاب باشد جز با وی
سلام کن و استغفار کن خود را او را اگر قبول کرد و بصلح باز آمد
برادران باشید و اگر قبول نکرد دو سه کس بران گواه گیر که عذر با وی
فلان کس آمدم و او قبول نمیکند اگر پشیمان شد و قبول کرد همچنان
برادران باشید و اگر قبول نکرد او را جز صاحب کس دان یا کسی
از دین برگشته باشد حکیمی را پرسیدند برادر بهتر یا یار گفت برادر
چون یار باشد نیک باشد وهب بن منبه گوید چهل سال با مردمان
صحبت داشتیم و یاری نیافتیم که اگر گناهی از من در وجود آید عفو
کند یا اگر ناشایستی از من بیند پرده بران بپوشد یا اگر عیبی بیند خطا
نکند یا اگر بغضب رود زیادت از آنچه در من است نگوید و از حق

الباب الخمسون

فی العبید والاماء والخدم والامر بالاستبصار وبالممالیک والنهی عن
سوء الملکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود اول کسی که بهشت رود شهیدی باشد یا بنده که
فرمان خدای برده باشد و نصیحت بجای سید خود کرده زید بن حارثه
بنده خدیجه بود رضی الله عنها و او را برسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
بخشید و پدر او حارثه بیامد و خواست که او را از رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم باز خرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود اگر زید راضی باشد بها دهم چون زید حاضر کردند آن حضرت

فرمود

فرمود ای زید این مرد را می شناسی گفت بلی پدر منست گفت مرا
نیز می شناسی گفت بلی گفت اگر صحبت ایشان میخواهی محتاج بها دادن نیست با
ایشان برو و اگر میخواهی مرا با ایشان بدهم زید گفت یا رسول الله
صحبت ترا اختیار میکنم پدرش گفت بندگی بر آزادی اختیار میکنی
گفت بلی والله بندگی و صحبت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
مرا خوشتر می آید از آزادی و مفارقت از حضرت او رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم چون این سخن بشنید فرمود ای یاران گواه باشید
که من زید را آزاد کردم و او را بفرزندی قبول کردم و او را در مکه زید بن
محمد می خواندند تا آیت فرو آمد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم
و آیت دیگر که ادعوهم لآبائهم بعد از آن او را زید بن حارثه
خواندند ابو مسعود انصاری رضی الله عنه گوید روزی غلامی
را میزدم از پس پشت خود آوازی شنیدم که میگفت ای ابا مسعود
الله اقدر علیک منک علیه نظر کردم رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم بود گفتم یا رسول الله او را آزاد کردم خدای را گفت
اگر نه چنین میکردی آتش دوزخ ترا می سوزانید ابن عمر رضی الله عنهما
گوید که مردی از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بپرسید که
هر روز چند بار از بندگان عفو کنم جواب نفرمود دیگر باره تکرار کرد و
جواب نفرمود سیوم بار تکرار کرد فرمود هر روز هشتاد بار عفو کنند قاضی
ابو یوسف سوار بود و غلام در پی او می دوید کسی انکار او کرد و گفت

ظلم بر غلام مکنی قاضی گفت نه عامر را پرسید که او را بکار دی
و بستم در باد رومان بجهازهای هند و در پی او میرود کشتی گفت
چرا آن باد انکار بد که بر جهازهاست و او در پی او میرود **ابو**
الشیطان گوید که عرب سه تن را نمی خریدند تا از سه تن سه کس
پیدا شدند که بهترین اهل زمان بودند و آن علی بن حسین بود
و قسم بن محمد و سالم بن عبدالله و قصه آن اینست که در زمان عمر
رضی الله عنه دختران یزدجرد شهریار بیاوردند و خواستند که
بفروشند امیرالمؤمنین علی علیه السلام دختران ملوک را نفروشید
بهای آن معین کنید که مزید بهم ایشان را بخرند و قسمت کرد میان حسین
پسر خود و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله عمر و این سه بزرگی از ایشان
سه دین دار حاصل آمدند **عبدالله بن طاهر گوید** که من پیش مأمون
خلیفه بودم و کسی از غلامان حاضر نبود مأمون باواز بلند گفت
یا غلام یا غلام غلامی ترک بیامد و گفت غلامان را مصلحتها باشد
از نان خوردن و آب آشامیدن و وضو ساختن و خواب کردن
هرگاه که لحظه غایب شویم فریاد می زنی که یا غلام یا غلام تا چند گوئی
که یا غلام یا غلام مأمون سر در پیش انداخت و ساکت شد
من جزم کردم که این زمان بفرماید و او را بکشند تا گاه سر برآورد و گفت
یا با عبدالله ما نتوانیم که خلق خود بد کردانیم تا غلامان ما را اخلاق نیکو
کردد **لقمن حکیم گوید** زنانرا اسرار مدهید و با هیچ خادم مشورت

بکند

مکنید والا دیگر خدمت از و نیاید **خالد بن برمک** را کنیزکی بود
که او را سرور میخواندند کتابت نیکو کردی و از علوم بهره بودی و جواب
و نشانهای خالد او کردی و بسیار بودی که بر کاتبان لفظها بگرفتی
و بر محاسبان غلطها ظاهر کردی و چون سوار شدی رخت مردانه می پوشید
و کمر شمشیر بر میان می بست و کسی ندانستی که او غلام است یا کنیزک
عثمان لعنة الله عنه را غلامی بود و علی علیه السلام و کرم الله وجهه
شفاعت کرد تا او را مکاتب کرداند عثمان بالجواند و گفت اگر
روزی گوش تو مالیده ام بیا و قصاص کن غلام بیامد و گوش عثمان
سخت بمالید عثمان گفت ای غلام سخت مالیدی ای خوشا قصاص
دنیا **هرون الرشید** را دو پسر بود امین و مأمون و پیش کسائی
علم می آموختند روزی هرون از روزنه نگاه در مکتب خانه کرد و
دید که کسائی برخاست امین و مأمون هر دو بدویدند و نعلین او را
بنهادند هرون بندیمان گفت از خلفا کرا اکنون خادم بوده گفتند یا
امیرالمؤمنین شما را باشد آنچه دیگران نخورده گفت کسائی راست
آنچه مراست که فرزندان من عبدالله و محمد چنان خدمت او می
کنند که غلامان خدمت او می کنند که غلامان خدمت من می کنند
لطیفه مردی را غلامی کاهل بود او را بفرستاد که انگور و انجیر
بیاورد انگور بیاورد و انجیر نیاورد او را ادبی بلیغ کرد و گفت هرگاه
که ترا بکاری فرستم باید که چند کار در هم بگزاری آن مرد رنجه

شد و غلام را بفرستاد که طبیبی بیاورد او برفت و غلبهٔ مردم را بدید
و در گفت این غلبه چیست و بغیر از طبیب همراه تو کیست گفت ای سید
تو گفتی که جیزی بکاری بود باید که کار دهم بگزاری من رفتم و طبیب آوردم
و مطرب آوردم و غسال و خمار آوردم اگر از رنجوری بهتر می‌شوی مطرب
بنگرانه جیزی بگوید و اگر بعالم آخرت میروی و خمار و غسال در کار آیند
هشام بن عبد الملک زید بن علی را رضی الله عنهما گفت بمن رسانیده‌اند
که تو دعوی خلافت میکنی و تو اهل آن نیستی که کنیزک زاده گفت
اسمعیل علیه السلام با مادر بود و اسحق برادر او از صلب اسمعیل
بهترین عالم صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گشت بیت

هنری باش و هرچه خواهی کن . نه بزرگی بمادر و بپدر است
نافهٔ مشک را ببین بمثل . کین ثنای بزرگ معتبر است
کو ز آهو گرفت عز و شرف . با بوی لطیف شهرت است

و در خبرات که فرموده عتاب باشد کان بقدر عقل ایشان کنید
قریشی گوید که پیش سعید بن المسیب آمدم او از من پرسید که خال
تو کیست گفتم مادر من سریت بوده دیدم که سعید نظر حقارت بمن کرد
لحظهٔ صبر کردم سالم بن عبد الله بن عمر بیامد رضی الله عنهم پرسیدم که مادر
این جه کس است گفت کنیزک بوده بعد از آن قاسم بن محمد بیامد پرسیدم
مادر این جه کس است گفت کنیزک بوده بعد از آن علی بن حسین بن علی
رضی الله عنهم بیامد پرسیدم که مادر این جه کس بوده گفت کنیزک

بوده

بوده گفتم تو نظر حقارت بمن کردی از گروهی سادات عرب آوردم
که نسبت ایشان جون نسبت من است جز آن نشنید بعد از آن مرا معزز
و مکرم میداشت بصری کنیزکی داشت که عالم بروی او میدید و بکلی [illegible]
او نمی آرامید روزگار او را بحالتی انداخت که محتاج بفروختن آن گشت
عمر عبد الله بن المعمر او را بخرید بهزار دینار جون کنیزک را از خانهٔ او بیرون
می برد بصری دامن او بگرفت و این دو بیت بخواند شعر

ذکر من بباسة القلب حاجةٌ . دعت حزنًا للعاشق المتذکر
علیک سلامٌ لا زیارةَ بیننا . ولا وصل الا ان یشاء ابن معمر

ابن معمر جون او را بران حال بدید گفت هزار دینار از آن تو باشد
و کنیزک نیز از آن تو باشد عبد الرحمن بن ابی عمار مردی
بغایت متقی صالح بود ناگاه بکنیزکی عاشق گشت و مشهور شد [illegible]
عطا و طاوس و مجاهد رحمهم الله بیامدند و او را پند دادند که لایق
حال صلحا نیست دل در کنیزکی بستن که از حبایل شیطان است و از
دام او باید جستن گفت بیت هر کجا سلطان عشق آمد نماند
قوت بازوی تقوی را محل . پاکدامن جند زید بیجاره
تا گریبان اوفتاده در وحل . و خبر عبد الله بن جعفر بحجاز رفت جمیع
بزرگان آنجا بزیارت او آمدند الا عبد الرحمن از احوال او پرسید
گفتند بعشق کنیزکی گرفتار شده دست او از کار و کار از دست او رفته
عبد الله بن جعفر بفرستاد و آن کنیزک را بجهل هزار درم بخرید و او را تجهیز

مناسب کرد بعد از آن طلب عبدالرحمن کرد و گفت چرا ما را یاد
نکردی گفت معذورم و العذر عند کرام الناس مقبول گفت
دوستی فلان در دل تو چونست گفت **بیت**
ذره ذره در همه اجزای من مسکین نیست • که نه آن ذره معلق بهوای تو بود
گفت اگر او را به بینی بشناسی گفت اگر در بهشت روم با وجود حور و قصور
بغیر او نظر نکنم بهیچ منظور بنمود تا آن کنیزک را آراسته و پیراسته
از پس پرده خرامان خرامان بیرون آمد عبدالرحمن چون او را بدید نعره
بزد و گفت **گفت** از در در آمدی و من از خود بدر شدم
گویی کزین جهان بجهانی دگر شدم • عبدالله بن جعفر صد هزار درم دیگر
در صرّه کرد و بعبدالرحمن داد و گفت این درام در وجه معاشش
تو باشد تا با این محبوب دو سه روزی بجمعیت بسر توانی برد عبدالرحمن
بگریست از غایت فرح و گفت حق تعالی شما را بشرفی مخصوص کرده
که هیچ فرزند آدم بدان شرف مخصوص نیست کو از این باد شما را این
نعمت و برکت کناد خدای تعالی در آن

الباب الحادی و الخمسون

فی العداوة والحسد والبغضاء والشماتة والاضغان والتهدید والوعید • **ابوبکر صدیق رضی الله عنه** گوید العداوة تتوارث
حارث بن شمر غسانی گوید هرکس که گوش بسخن دشمن کند
دشمن ترین دشمنان نفس خود است **محمد بن یزداد الکندی گوید**

اذا

اذا لم تستطع ان تقطع ید عدوک فقبّلها **ترجمه**
چو نتوانی بریدن دست دشمن • ببوسی عقل باید کان ببوسی
حکایت نوشیروان می خواست که هرمز را بجای خود نشاند
و ولی عهد خود کند با بزرگان مملکت مشورت کرد ایشان
آن رای صواب ندیدند گفتند مادر او ترک است و از اخلاق
بد ترکان در او باشد انوشیروان گفت اصل بدولت و او را خلق
سیرت هست و در طبیعت او عدل مرکوزست گفتند او کوتاه
بالاست و کوتاه بالا از فرق و بهای نباشد گفت قصر او در پای او
و او را کسی ایستاده نخواهد دید او را در پشت اسب بینند یا در روی
مسند کنند بغیضات و بغیض ملک داری را شاید پادشاهانرا
رحمت و شفقت باید گفت بزرجمهر گفته که هرکس که در وی یک چیز
بیش نباشد و آن چیز نه محبت با مردمان باشد در هیچ خیر نباشد
و هرکس که در وی یک عیب باشد و آن عیب نه بغض مردمان باشد
هیچ عیب در و نباشد **ارسطاطالیس را پرسیدند** که چونست که
حسود از اغم بیشتر است از همه کس گفت از برای آنکه آن
غم که خلایق میخورند او نیز می خورد و بشادمانی مردمان نیز
غمگین میگردد **بیت** توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چکنم کو ز خود برنج درست • بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست
که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست **بعضی از ظرفا پرسید** حکایة

حسد میکردند یکی گفت هیچ کس باشد که بر مصلوب حسد برد
یاران منکر این سخن گشتند بعد از چند روز خلیفه بر جمعی خشم گرفت
و بفرمود تا احنف ، و مالک بن مجمع ، و قیس بن هیثم ، و حمدان حجام
هر چهار بر دار کردند یکی گفت مرتبه این خبیث با آن رسید
که با مثل احنف و دیگران او را بر دار کشیدند آن مرد گفت ای
منکران ببینید که چون حسد بر مصلوب می برند عثمان رضی الله عنه
گوید حسود را این قدر تنغیص بس که در وقت شادی تو او غمگین
است حکما گفته اند حسد درویست منصف که اول در حاسد
اثر میکند مالک بن دینار گوید گواهی حفاظ در حق همه کس مسموع
است الا در حق مثل خود که قرا را بر امثال خود حسدی عظیم
می باشد اصمعی گوید عربی را دیدم که عمر او بصد و بیست سال
رسیده بود و همچنان بقوت بود و هیچ خلل در حس او ظاهر نگشته
بود گفت عمر من بان دراز است که ترک حسد کرده ام عرب گوید
هیچ ظالم ندیدم که بمظلومان مانند الا حاسد افلاطون را گفتند بچه
چیز انتقام از دشمن جویند گفت بانکه فضل خود زیادت کند
حسن بصری را پرسیدند که مومن حسد برد گفت برادران یعقوب را
فراموش کرده ای چون خبر وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله
وسلم با حیاء عرب بردند زنان قبیله بنی کنده و حضرموت بدان
خبر خرمی کردند و دستها را حنا بستند و دف بزدند شخصی آن

حالت را به پیش ابوبکر رضی الله عنه نوشتند ابوبکر بمهاجر نبشت که
عامل آن اجا بود که از ایشان بگیرد و دستهاء آن قطع کند مهاجر در
احیا بگردید و ایشان را بطلبید و دستهاء ایشان ببرید داود علیه
السلام گوید محنت دشمنی یک نفس بدوستی هزار تن از کسری پرسیدند
که کرا می خواهی که عاقل تر باشد گفت دشمن من کشنده را چه سود
دهد گفت از برای آنکه دشمن چون عاقل باشد من از او در عافیت باشم

بیت دوستی با مردم دانا نکوست ، دشمن دانا به از نادان دوست
دشمن دانا بلا نارد ترا ، پس بلا بار آرد ترا نادان دوست

حکما گفته اند که از دشمن نهانی بیشتر بترسید که از دشمن آشکارا
که رنج اندرونی را علاج دشوارتر می باشد و هم از حکما نقلست که
گفته اند دشمنی با کسی مورزید که تواند که برهنه در بر پادشاه خسبد
ابوحیان گوید که لقمان حکیم گفته که سنگ بر بدم و آهن کشیدم
و هیچ چیز گرانتر از قرض ندیدم و طیبات خوردم و معانقه با
زنان کردم و هیچ چیز لذیذتر از عافیت ندیدم و [illegible] که با
بریدن و [illegible] و قطرات دریا شمردن آسان تر است
از تحمل [illegible] که خویش باشد و همسایه والله اعلم

الباب الثانی و الخمسون

فی العدل والانصاف و هو یشتمل التسویة فی القسمة و ذکر
عدل [illegible] امیر المومنین علی رضی الله عنه و ابن عباس

وعمار بن یاسر وحسن رضی الله عنهم بفرستاد یکی فرمود ابو
موسی اشعری را گفت مال بیت المال مجموع باز کنید و بیاورید حضرت
مال بیاوردند پنجاه و دو هزار هزار درم بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گفت چگونه این مال بو موسی جمع کرد و بیش از وی کسی از
حکام جمع نکرده بود ابن مسعود گفت من بگویم سخنی که راست تر
از آن نباشد جمع نکرد این مال الا بسبب عدل با رعیت و اقامت
حدود الله در میان بندگان او بعضی از پادشاهان فرس وفات
کرد در خزانه او سفطی یافتند در وی دانه انار بود هر یکی از تخم
خرما بزرگتر و بر آن نبشته بود که این دانه ایست که در زمان عدل باد
آورده مردی مهمان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود چند روز بعد از آن
با خصمی قضیه کرد و شکایتی از کسی نمود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت
تو خصمی گفت بلی گفت از خانه من بیرون رو و بیخ نکن تا خصم دیگر
حاضر کرده که من از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که
نهی فرمود از آنکه سخن خصمی بی حضور او شنوند حکایت بمهمانی
بخانه حسن بن علی رضی الله عنهما آمد حسین درمی قرض کرد و بنان
داد و نان خورش نداشتند حسن رضی الله عنه بقنبر گفت پاره از آن
عسل که از بیت المال آورده اند بر قرض بردار که عوض آن باز جای
نهیم قنبر رطلی عسل بیاورد و آن نان پیش مهمان نهاد بعد از چند
روز امیر رضی الله عنه به بیت المال رفت تا عسل قسمت کند مشکی دید که سر آن

مهر

مهر بود قنبر را طلب کرد و گفت درین مشک تصرفی کرده اند
قنبر حکایت باز گفت امیر حضرت علی رضی الله عنه دره برداشت و بیامد که
حسن را بزند حسن بگریه افتاد و جعفر عم خود را یاد کرد و سوگند
داد و هرگاه که علی نام جعفر بشنیدی غضب او ساکن شدی
گفت چه چیز ترا بر آن داشت که پیش از مسلمانان حظ خود از عسل
برداشتی گفت من خواستم که چون نصیب من بدهی باز جای نهم
گفت هرچند که ترا در آن حقی است اما نباید که پیش از مسلمانان از آن
منفعت گیری اگر نه آن بودی که دیدم که رسول خدای صلی الله علیه
وآله وسلم دهان ترا بوسیدی مرا نیز بضرب دره دهان ترا مجروح کردمی پس
درمی بقنبر داد و عسل بخرید و بیاورد و در مشک کرد و سر آن محکم ببست
و گفت اللهم اغفر للحسن فانه لم یعلم رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود
آسمان را بسه چیز آراسته اند بشمس و قمر و کواکب و زمین را بسه چیز
آراسته اند بعلما و باران و سلطان عادل مردی پیش سلیمان
بن عبد الملک آمد و گفت در مجلس مظالم نشین آخر نشنیده که خدای
تعالی میفرماید فاذن مؤذن بینهم ان لعنة الله علی الظالمین
گفت ترا چه قضیه واقع شده گفت عامل تو ضیعت من غصب
گرفته و با ضیعت تو منضم کرده گفت زمین من و زمین تو مرده
ترا باشد و بعامل خود بنوشت که تو از من عمل معزولی بکبری
نوشتند که ترا در خانه بعضی نشستند که نیت ایشان صادق

نیست و ضمیر ایشان با تو بخلاف اخلاص است گفت مرا
حاکم ظاهر کرده اند باطن خلق را خدای تعالی میداند
من حکم بعدل میکنم نه برضای مردمان و بر من واجب نیست که تفحص
کنم از اسرار عالمیان **حکایت** مردی از مصر پیش عمر رضی الله
عنه آمد و گفت یا امیر المؤمنین اسب را با پسر عمرو بن عاص میدوانیدم
و گرو من بردم او مرا تازیانه زد و گفت من پسر امیرم چون این خبر
بعمرو رسید مرا بگرفت و در زندان باز داشت تا خبر به نزد تو
نیاوردم و من از زندان بگریختم و به پیش تو آمدم داد من از وی بستان
عمر رضی الله عنه کاغذی بعمرو بن عاص نبشت که چون بر این کاغذ واقف
کردی در موسم حج خود و پسر حاضر شوی و مصری را گفت ملازم باش تا
عمرو و پسرش بیاید چون عمرو بن عاص و پسرش بیامدند عمر درّه
مصری داد و گفت قصاص خود بکن او درّه بر پسر عمرو می زد و عمر
میگفت بزن پسر امیر را بعد از آن که آن مرد گفت خسته شدم بعد
از آن فرمود که بر سر عمرو نیز بزن عمرو گفت یا امیر المؤمنین آنکس که
او را زده بود باز زدی او را بچه سبب می زنی گفت بسبب آنکه او را
محبوس داشتی و بدلیری تو پسر تو این ظلم کرد **اردشیر بابکان گوید**
هرگاه که در ضمیر پادشاه بگذرد که بر عدل قیام می باید نمود در
خاطر رعیت مطاوعت پادشاه پیدا گردد **وهم از کلمات اوست**
لا سلطان الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة

ولا

ولا عمارة الا بالعدل وحسن السیاسة **و گویند** بعد از اردشیر
هیچکس عادل تر از انوشروان نبوده است و سایر اکاسره
ظالمان بوده اند از اول بندی می بنداشتند و بر رعیت ظلم
می کردندی تا بحدی که هیچکس زهره نداشت در زمان ایشان که
سکباج بپزد یا دیباج پوشد یا اسبی خوب نشیند یا زنی خوب
صورت در نکاح آورد یا خانه بلند برافرازد یا فرزند را بتعلیم دهد
تا از علم باخبر گردد و مدتی مدید برین منوال بماند **انوشروان گوید**
برکت عدل این قدر کفایت است که حق تعالی ضحاک را هزار سال
پادشاهی داد و گفت اگر در پادشاهان زمان عدل بودی مرا نه عم
ایشان ویران بودی و مصداق کلام رب العالمین است **و اما ما ینفع
الناس فیمکث فی الارض**

الباب الثالث والعشرون فی العجز والتوانی والکسل والتردد فی الامور و ما یناسب ذلک

٭ **بهلول بن هارون گفتند** خادم
القوم سیدهم گفت این خبر روایت از کاملان است ٭
لطیفه هرگاه که کاهلی را کاری فرمایی با تو بحجت کار کند و
گوید قمر در فلان برج است و امروز این کار نیک نیست ٭
لقمان حکیم گوید ای پسر احتراز کن از کسل و ضجر که کاهل ادای
حقوق نتواند کرد **مامون خلیفه گوید** نفس از راحت ملول
میگردد و هیچ نکند از تعب نه بینی که پادشاهان از طلب عیش مقام

آنان پشم‌ها گزینند و شکار کن نبینند تا ملالت راحت زایل
گردد امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید نه چیز فراموشی
آورد ۱ غم بسیار خوردن ۲ و حجامت از پس قفا کردن ۳ و بول
در آب استاده کردن ۴ و سیب ترش خوردن ۵ و گشنیز
بسیار خوردن ۶ و نیم خورده موش خوردن ۷ و الواح قبور
خواندن ۸ و نظر در مصلوب کردن ۹ و درمیان اشتران گذر کردن
لطیفه مردی بود و نسیان بروی غالب بود
هر غلام که بخریدی نام او فراموش کردی و دایم ازین جهت
کارها از او فوت می شد روزی بنخاس گفت غلامی جهت من
بخر که او را نامی آسان باشد تا فراموش نکنم نخاس غلامی از بهر او
بیاورد و گفت نام او واقد است نامی آسان پس آن مرد را استاد
و تکرار میکرد واقد واقد بگفت جز لحظه بر آمد غلام برابر او آمد
و بایستاد و گفت یا فرقد بنشین خبر سعد بن ابی وقاص رضی الله
عنه گوید ما نزد رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بودیم فرمود
آیا عاجز است یکی از شما که هر روز هزار نیکوی بکند گفتند چگونه
یکی هر روز هزار نیکویی بکند فرمود صد بار بگوید سبحان الله او را
هزار حسنه بنویسند و هزار سیئه محو کنند معتصم خلیفه در بعضی
از متنزهات بود ناگاه شیری بر او حمله آورد مردی پیش او
استاده بود قوی هیکل تمام سلاح جوان گفت ای مرد هیچ

توانی که مردی بنمایی و شر این شیر از ما دفع کنی گفت لا والله
یا امیر المؤمنین معتصم بخندید حسن بصری گوید روز قیامت دو کس را
عقاب سخت باشد کسی که طریقه بد در میان خلق آورده و مردمان
پیروی او کنند و کسی که حق تعالی او را نعمتی مهیا داده باشد و او
آن نعمت را در معصیت صرف کند

الباب الرابع والخمسون في العفاف والورع وذكر الحلال والحرام وترغيب مردان وزنان

خبر عطیه سعدی گوید که رسول
خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نرسد مرد بدرجه متقیان تا دست
ندارد از آنچه حلال است از ترس آنکه در حرام افتد داود علیه
السلام بنی اسرائیل را گفت جمع شوید که میخواهم که دو کلمه بگویم بنی
اسرائیل در خانه او جمع شدند داود گفت ای بنی اسرائیل باید
که در دهان شما نرود الا حلال و از دهان شما بیرون نیاید
الا کلمة الحق حکیم گوید عادت مکن که شکم از حلال پر کنی که آنگاه
بحرام در افتی مردی متقی بود روزی دیناری از دست وی
بیفتاد بطلبید و باز یافت لحظه فکر کرد و گفت شاید که
این دینار نه آن دینار باشد که من گم کرده ام و آنرا بصدقه
داد ابن سیرین گوید هرگز غیر ام عبدالله که حلال منست
با هیچ زن مباشرت نکرده ام نه در بیداری و نه در خواب و اگر زنی
به بینم و میدانم که بر من حرام است نظر باو نمی کنم شخصی از

سخن بشنید و گفت کاشکی تقوی ما در بیداری چنان بودی
که تقوی ابن سیرین در خواب **لطیفه** مخنثی توبه کار
رسید و گفت ای دوست این زمان معاش تو از چیست گفت
در جوانی که ننگی داشتم خرده جمع کرده ام و این ساعت از آنجا
میخوردم گفت عزیز من گوشت خوک بنان خوشتر که قدید **عبد الله**
بن المبارک گوید امام ابوحنیفه میخواست که کنیزکی بخرد ده سال
مشورت می کرد و استخاره می نمود که از کدام سبی خریدن بهتر
باشد و بشرع نزدیکتر بود و گویند که گوسفند غارت کرده بگوسفند
اهل کوفه مختلط شد ابوحنیفه از کسی سوال کرد که گوسفند چند
سال می ماند گفتند هفت سال و امام هفت سال گوشت گوسفند
نخورد و بدره زر از پیش منصور خلیفه به پیش امام آوردند آنرا در
زاویه خانه انداخت چون وفات کرد پسر او حماد آنرا بپیش حسن بن
قحطبه آورد و گفت پدرم وصیت کرده که این ودیعه بتو بازدهم
تا به بیت المال سپاری **ابو امامه باهلی گوید** چون رسول خدای صلی الله
علیه و آله وسلم مبعوث شد سرایا ابلیس بپیش ابلیس آمدند و گفتند
پیغمبری مبعوث شد و خلق ترک بت پرستی کردند ابلیس گفت امت
او دنیا را دوست دارند گفتند بلی گفت هیچ فرقی نیست میان
بت پرستی و دوستی دنیا من بامداد و شبانگاه با ایشان درآمیزم
ایشانرا بآن دارم که مال از غیر حق بستانند و بغیر حق نفقه کنند.

وان

و از صاحب حق باز دارند و شرک همه این سه چیز است **ابو بکر**
[redacted] چون در مرض موت افتاد گفت تا ما والی امور
مسلمانان گشتیم درهمی و دیناری از ایشان تصرف نکردیم از جریش طعام
خوردیم و از خشن ثیاب پوشیدیم و از مال بیت المال پیش من
نیست الا این شتر آبکش و این بنده حبشی و این قطیفه چون
بعالم آخرت روم بر سه تسلیم عمر کنید چون ابوبکر وفات کرد آنرا
بر سه پیش عمر [redacted] عنه آوردند عمر بگریست چنانکه آب چشمش
بمحاسنش فرو آمد **زنی قرشیه** موئی بغایت خوب داشت روزی
سر گشوده بود مردی بیگانه نظر در موی او انداخت آن زن موی
سر خود ببرید و گفت موئی که نظر حرام برو افتاد نشاید که
بتن من پیوسته باشد **یکی** از دست ظلم حجاج بگریخت و در
خانه یاری پنهان شد آن یار عزم سفر داشت گفت تو اینجا باش
تا من بازگردم و سفارش کرد بزن خود که او را رعایت کن چون
آن مرد از سفر باز آمد از احوال مهمان پرسید زنش گفت بغایت
در زحمت بودم که مرد چشم او پوشیده بود در وضو ساختن و آمدن ورفتن
او زحمت می کشیدم آن مرد پیش مهمان آمد و از حال او پرسید
دید که مرد چشمش بینا بود از استفسار آن صورت کرد گفت
چون تو برفتی مرد چه چشم را فرو بستم تا نامحرم نه بینم **سفین ثوری**
گوید نگاه کن که از کجا می خوری و نماز در صف آخر گزار **حذیفه**

رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که قومی بیایند در روز قیامت وایشانرا حسنات باشد امثال
کوهها و همه سیاه منثورا کرده و ایشانرا بدوزخ برند سلمان فارسی
رضی الله عنه کفت یا رسول الله ایشانرا صفت کن فرمود که روزه
روزه دارند و شب نماز کزارند اما چیزی از حرام چیزی بینند دران جهند
بشر فضیل عیاض کوید که مارا کوسفندی بود روزی اندک
علفی از بایکاه بعضی از امرا بخورد فضیل دیکر شیر او را نیاشامید
عیسی علیه السلم کوید نظر تیز در حرام مکنید که فرج زنا نمی کند تا چشم
اول نمی بیند اکر قوت دارید که در جامهٔ زنان ننکرید بحرام شمارا
بهتر و آن کسی را تنها شود که توفیق از طرف حق تعالی یافته باشد

الباب الخامس والخمسون

فی ذکر العجایب والنوادر وما خرج من العادات

باذرکانی را بپرسیدند از عجایبهای دریا که چیزی ما را حکایت کن
کفت از عجایبهای آن آنست که من ببلات از آنجا بیرون
آمدم حکایت در بابل سه شهرست و در هر شهری از عجایبها
چیزیست که در غیر آن شهر توان یافت در شهر اول پادشاه آنجا
تخته صورت آن مقدار زمین که در تحت تصرف اوست کرده
از عمران و خراب بادیها و باغات و انهار و اشجار و هر کاه که بعضی
از رعیت در اداء خراج جایی تقصیر میکند پادشاه از روی آن

تخته

تخته راه آبهای ایشان حک میکند بقدرت حق تعالی آب در
خانها و بنا نهای ایشان می افتد و هر چند که آن ثلمه بند می کنند
محکم نمیشود می آیند و رضا بپادشاه بدست می آورند پادشاه ثلمه
آن ثلمه از روی تخته بند میکرداند در حال راه آب بسته میشود
و در آن شهر محتاج عامل و قراص و شحنه نیست رعیت از ترس
خرابی خراج آنجانکه معهود است می کزارند در شهر دوم پادشاه
آنجا حوضی ساخته و در روز بزم رعیت می آیند و هر کس از آن شرابی
که میخورند مقداری می آورند و در آن حوض می ریزند و با یکدیکر
مخلوط میشود مثلا بعضی خمر می آورند انکوری و خرمایی و مویزی
و پنید وغیره و بعضی شیر می آورند شیر کوسفند و کاو و شتر
و بعضی آب نبات و قند وغیره و بعضی آب صرف انچه معتاد
و معهود ایشان است هر وقت آشامیدن است ساقی از آن
حوض جامی بر داد و هر یکی پیش آنکس می برد از آنچه آورده است
جام است و می آشامد در شهر سیوم طبلی آویخته هر کس که از احوال
غایبی میخواهد که بداند چوبی بر آن طبل میزند اکر آواز میکند
آن شخص در حیوة است و اکر آواز نمیکند آنکس مرده است در
شهر چهارم آینه نهاده هر کس که میخواهد که حال معاش غایبی
بداند در آن آینه نظر میکند آن غایب بدان طریقه که هست می بیند
و عمل او معلوم میکند در شهر پنجم بطی ساخته اند از مس

و بر در دروازهٔ شهر بر بلندی نهاده هرگاه که غریبی متوجه آن شهر
می شود آن بط آوازی میکند که مجموع آن شهر آواز او می شنود
در شهر ششم قاضی نشسته و در پیش او دریاچه ایست هر کسی که
محق است پای در آب می نهد و پیش قاضی میرود و آنکس مبطل
است در آب فرو می رود و محتاج گواه و بینه نیست در شهر هفتم
درختیست و شاخ و بال بسیار دارد و ده هزار آدمی در زیر آن درخت
می نشینند مجموع در سایه اند و آفتاب بر ایشان نمی افتد و اگر یکی بر
هزار می افزاید مجموع در آفتاب می باشند و قطعا سایه درخت
و از جملهٔ عجایب آنست که آدمی حنظل چنان میخورد که هیچکس شکر
چنان نخورد و از غایت خوشی طعم آن آب از دهان او می رود و آب
شور دریا و آب تلخ چنان می آشامد که هیچکس آب شیرین چنان نیاشامد
و از آن زحمت نمی بیند و در موضعی که حنظل مستجمع علف شیرین
نمی خورد و میل بحنظل می نماید عبد الرحمن بن عدی از ابو هریره
رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود دندان کافر در دوزخ بزرگی چند کوه احد چگونه باشد و آن
زبان سر او چه مقدار باشد و باقی اندام او چه قدر بود چنین کسی که او را
نکی باشد چنین شب در آمد بخواب دیدم که بر انگشت کوچک من
دانه بر آمدی و چنان بزرگ شدی که مجموع مدینه بگرفتی و انگشت من
همچنان بحال خود بودی و کسی نمی گفتی که این دانه صورت آن

حدیث

حدیث است که ابو هریره روایت کرده ابو عقیل گوید که بر فوق
منبر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم که مروان حکم
بیامد و بکار آورد که پایه چند بر منبر آنحضرت بزمان معاویه زیادت کند
چنین که دست بر منبر نهاد زلزله در مدینه پیدا شد و آفتاب تاریک گشت
و ستارگان ظاهر شدند و قنادیل مسجد بیکدیگر آمدند و بشکستند
ایشان بترسیدند و پنداشتند که قیامت برخاست و ترک آن
کردند و از مسجد بیرون رفتند مخذول و منکوب حکایت در زمان
بنی اسرائیل کنیزکی متعبد بود و سالهای دراز در متصل شهری از شهرهای
ایشان صومعه ساخته بود و در آنجا بعبادت مشغول بود و در پهلوی
صومعه او باغی بود و بوقت وضو ساختن بآن باغ رفتی و تجدید طهارت
کردی دو شیخ در آن شهر بودند بر حال او حسد بردند و خواستند که او را
متهم کنند بآن باغ در آمدند و چون کنیزک بیامد که وضو بسازد او را بگرفتند
و گفتند رضا بده با ما بدین کار و الا قصد تو کنیم و گواهی دهیم که تو زنا کرده
آن کنیزک گفت حسبنا الله و نعم الوکیل خدای تعالی شر شما از من
دور کند آن دو شیخ چون از وی نا امید گشتند در آن باغ بگشودند و فریاد
کردند غلبه بر ایشان کردند آن دو شیخ گفتند این کنیزک با جوانی
درین باغ بفساد مشغول بود ما او را بگرفتیم و جوان بگریخت مردمان
کنیزک را بگرفتند و ریسمان در گردنش کردند و او را می رنجانیدند
تا پیش قاضی آوردند و آن دو پیر بر وی گواهی دادند و در دین

ایشان آن بود که کسی که مستوجب رجم گردد او را سه روز محبوس
کنند پس آن کنیزک را سه روز محبوس کردند تا تحقیق حال او کنند
روز چهارم او را بیرون آوردند که سنگسار کنند دانیال علیه السلام
در بازار با ایشان رسید و آن زمان دانیال دوازده ساله بود و ایستاده
حال ایشان گرد قصه باز کنند دانیال گفت فردا این واقعه را
سوم در بازار کرسی نهادند و دانیال علیه السلام بر روی آن
نشست و گفت گواهان حاضر کنند هر دو شیخ بیامدند که گواهی دهند
کنیزک دست نیاز بدرگاه ملک بی نیاز برداشته بود و از سر
اضطرار پروردگار خود را می خواند و برآیات ساعت خود می طلبید
دانیال گفت تفریق شهود کنید و اول کسی که در میان شهود تفریق
کرد او بود شیخ را بخواند و گفت چه گواهی میدهی گفت این کنیزک را
دیدم که در زیر باغ با جوانی بزنا مشغول بودند گفت در زیر کدام درخت
بودند گفت در زیر درخت سیب او را بردند و شیخ دیگر بیاوردند
همچنین گواهی داد بپرسید که در زیر کدام درخت بودند گفت در زیر
درخت امرود ناگاه آتشی از آسمان بیامد و در آن دو پیر تدبیر
افتاد و ایشان را بسوخت و طهارت نفس کنیزک ظاهر گشت و
بمعبد خود رفت و بطاعت و عبادت مشغول گشت امام فخر
رضی الله عنه گوید که در طلب علم می گردیدم و بهر شهری که می رسیدم
چند روز اقامت میکردم و از علمای آنجا مسئله چند می آموختم

تا یمن

تا یمن رسیدم در شهری از شهرهای یمن شخصی دیدم که از ناف تا زانوی
او بطریق زنان بود و از ناف تا بالا دو بدن بود بطریق مردان و دو سر
و دو روی با هم داشتند و با هم سخن کردندی و گاه گاه نزاع کردندی
و یکدیگر را زدندی و باز صلح کردندی و با هم چیزی خوردندی بعد از آن
من از آن شهر برفتم مدتی برین بگذشت باز بآن شهر رسیدم از احوال
آن شخص استفسار کردم گفتند احسن الله عزاک فی الجسد الواحد یکی
از آن هر دو بمرد و بندی بر آن بستند تا بپوسید گشت و بیفتاد و آن
زمان یکی دیگر باقیست می آید و میرود و میخورد و می آشامد و من او را
دیدم که در بازار چیزی میخرید و می آمد و میرفت وهم او روایت کند که در
بصره دو کور دیدم که با هم نزاع میکردند و پیش کنگی میرفتند و میانجی ایشان
میکرد و مصالحت میان ایشان میجست وهم او روایت کند که در
بصره قومی دیدم که اندام خود پاره میکردند و در لحظه با حال خود میرفت
و هیچ الم از آن نمی کشیدند و گفتند این قوم عذار ایشان زیارت
وهم او روایت کند که در بصره عجایب دیدم که در هیچ شهر ندیدم ۱ مردی دیدم
که او را بپیش قاضی آوردند و مدعی تخم خرما بر او دعوی کردند و او
افلاس خود ظاهر کرد و قاضی قول او بشنید و افلاس نامه
او بنوشت ۲ و مردی پیر دیدم که خدمت فواحش میکرد و پیاده از
بهر کار ایشان آمدی و رفتی و نماز نشسته گزاردی ۳ و مردی دیدم
که بدست چپ کتابت میکرد و آنکس غالب می آمد که بدست راست

کتابت میکرد

الباب السادس والخمسون

فی العشق وذکر من ابتلی به ومن مات منهم وکمال من ترحم علیهم قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من عشق فعفّ وکتم ثم مات
مات شهیدا حضرت عایشه رضی الله عنها بریره را آزاد کرد و شوهری دا
شتی مغیث نام رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای
بریره تو مخیری در انکه با شوهر باشی یا مفارقت کنی او مفارقت
اختیار کرد و مغیث اورا عظیم دوست میداشت و از مفارقت او
بغایت غمگین گشت و هرگز بریره از خانه بیرون آمدی مغیث در پی
او رفتی و گریه کردی رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم براو ترحم
کرد و بعباس گفت بریره را بخوان و درین باب با او حکایتی بگوی
عباس پس اورا بخواند و درین باب با او سخن گفت بریره گفت یا
رسول الله اگر مرا این امر میفرمایی سمعا و طاعة و اگر شفاعت میکنی
مرا با او موافقت نیست و قبول نکرد و مغیث در محبت او بی
سوخت و چاره نداشت یحیی بن معاذ گوید اگر من گویند که
عذاب دوزخ در میان خلایق قسمت کن من عاشقانرا از آن هیچ
نصیبی ندهم که آن آتش که در اندرون ایشان است اگر شعله زند
جهانی را بسوزاند حکایت شخصی در طواف کعبه زنی دید
در غایت ضعف و نحافت که آب از دیدگان می بارید و در
زیر لب دعایی میکرد و آهی سوزناک از جگر بر میکشید من گفتم

ای

ای زن هیچ حاجتی داری که از دست ما بر آید گفت میخواهم که
دعا کنی در موافقت با این بیت شعر
تزود کل الناس زادا یقیهم . ومالی زاد والسلم علی نفسی
من بر سر تلی رفتم و این بیت بخواندم ناگاه جوانی ضعیف نحیف
بیامد و سلام کرد و گفت منم زاد او را بینی آن زن بود دم لحظه
در هم نگاه کردند پس برفتند من گفتم غرض شما همین بود و از
صحبت هم بدین قانع بودید گفتند ای مرد چه نام داری گفتم عبد الله
گفتند ای عبد الله از ترس عار و دشمن در دوزخ باین فراق گرفتار کرده ایم
شعر چو مجنون شد بخلوتخانهٔ خاک . بگوش او ندا آمد ز افلاک
که ای مجنون چه آوردی بدرگاه . بر آمد از دل مجنون یکی آه
که نور عشق لیلی در سرم بود . کجا پروای کار دیگرم بود
از حکیمی پرسیدند که عشق چیست گفت محبتی است که زیادت
از حد چنانکه جود که چون زیادت میگردد اورا اسراف میخوانند
و چون امساک که از حد اقتصاد در میگذرد آنرا بخل میگویند از عزیزی
پرسیدند که دوستی تو با فلان در چه درجه است گفت بجایی رسید
که در طایف است و من در مکه و هرگاه که نام او می برم بوی مشک
از طرف طایف بمشام من میرسد عبد الله بن عجلان از جملهٔ عشاق
مشهور بوده و معشوقهٔ او از قبیله بزرگ بود و ممکن نبود که اورا
بزنی باو دهند اورا بزنی امیری از عرب دادند بامداد آن شب

معشوقه بر جامهٔ شوهرش بدید در حال از غبن جان بداد رباعیه

مگذار که دشمن دل تنگم بیند • در دوستی تو نام و ننگم چه بیند

خود بو ببرد زانکه نامم شنود • خود نقش نخواند آنکه رنگم بیند

از عاشقی پرسیدند که عشق تو با فلان در چه مقام است گفت
در آن مقام که ماهتاب بام او بنظر من روشن‌تر از ماهتاب بامهای
دیگر می‌نماید اهل سلف گفته‌اند که عشاق در زمان پیش مردمان
رقیق القلب بودند و عفیف و خدای ترس و از مواصلت با
محبوب بدین قدر قانع بودندی که کوزه‌ای که آنکس آب از آن خورده بود
او افتادی آنرا نگاه میداشتی و بدان خرم بودی یا مسواکی که بدهان
محبوب او رسیده بودی بیافتی بدان بشاشتها نمودی و او را آن
مسواک کافی بودی و غیر ازین مطلوبی دیگر نداشتندی این زمان بعضی
که دعوی عشق بازی میکنند بدرجه‌ای رسانیده‌اند که خلوت صحیحه در میان
ایشان واقع میشود و گویا که سعید بن جبیر و ابو مریم در نکاح ایشان
حاضر بوده‌اند ابن ابی عثمان کاتب بر کنیزکی از آن زنی عاشق شد
و در آن عشق بگداخت چنانکه مشرف بر هلاک شد و در آن حالت
بیتی چند گفته و آخر آن اشعار اینست شعر

وانی لیرضینی المقرب بها • واقنع منها بالشتیمة والزجر

بیت
می دیدمش بدیده و راضی نمی‌شدم • اکنون مرا بخاک سر کوی او حسرتست

زنی چون احوال او معلوم کرد آن کنیزک را باو بخشید مردانگی رسید

از

از کسی پرسیدند که غایت عشق چه باشد گفت آنکه بوی پیاز از دهن
معشوق او را خوشتر آید که بوی عنبر از دیگری بیت

بخدای اگر بمیرم و تو بگذری بخاکم • ز لحد فغان برآرم که خوش آمدی نگارا

ابن ابی ربیعه بعد از آن که توبت کرده بود و زاهد گشته و صوفی
بود شنید این بیت بشنید و گفت والله که آنچه در من پنهان شده بود
و از آن توبه گشته این بیت آنرا باز برانگیخت و بشورانید شعر

یدب الحب حلو دمن داتما • یکسین من حلک الحریر زفاقها

لمترجمه

مگر دای پسر گرد باز از عشق • مکن جان و دل در سر و کار عشق
چو نیکو بدانی سرانجام عشق • دگر کی بری جان من نام عشق
که عشق ار مسلط شود بر دلت • کند در زوایا ز غم منزلت
قد همچو تیرت کمانی کند • رخ ارغوان زعفرانی کند
بود نرگست دایم از غم پر آب • ز نرگس چکان بر رخ گل گلاب
نه در چشم خواب و نه در دل قرار • لب از غصه خشک و تن از غم نزار
وگر ناگه از غیب عاشق شوی • چنان شو که در عشق وامق شوی
هوای محبت هوایی خوش است • غم عاشق اندهی دلکش است
نه در سر فراجی بود جای عشق • نه هر طبع داند مداوای عشق
بغفلت مارا نه جست و جوی • چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی
ره عقل جز رنج بر هیچ نیست • بجز عاشقی در جهان هیچ نیست
هر آنکس که عاشق نشد مرد نیست • چو مجنون کسی در جهان فرد نیست

طلب کن رفیقی خوشش دلفروز | که شب کرده از عکس رویش چو روز
قدش سرو ناز و رخش برگ گل | خطش سبزه تازه و لبش جام مل
سر زلفش از چین خراج آورد | جو اندامش از عاج باج آورد
دهانش به پسته زند ریشخند | شکر پیش لفظش گدازد چو قند
دو چشمش بمستی جهان دلفریب | که حلمی برد عقل و صبر و شکیب
هزاران دل از مهر رویش کباب | هزاران تن از چشم مستش خراب
بزلفش گذاری صبا گر کند | بیکدم جهانی معطر کند
بدستت گر افتد چنین نازکی | لطیفی ظریفی خوشی چابکی
برآور در خانه بر روی غیر | که در عمر هرگز نبودت خیر
ره عیش با او بخلوت سپار | نصیحت بجان بشنو ای هوشیار

الباب السابع والخمسون

فی العقل والفطنة والشهامة والرای والتدبیر والتجارب والنظر فی العواقب

حسن بصری گوید که عقل آدم علیه السلام بمقدار عقل جمیع فرزندان او بود و عقل مردمان بیکدیگر نزدیکست مثل هر چیز که بسیار شود بی وقع گردد الا عقل که چون بسیار شود عزیز گردد حکما گفته اند عاقل با درشت خویی عقلا بهتر تواند ساخت که با نرم خویی جهلا عرب گوید اگر عقل را مصور کنند نور آفتاب بروشنی باز پوشد و اگر جهل را مصور کنند شب دیجور پیش او روشن نماید حکما گفته اند هر کس که عقل او را بتقوی ندارد او را عقل نباشد و گفته اند

سه چیز محتاج است بعقل و عقل محتاج است بتجربه از حکیمی پرسیدند که کی عقل بر تو فرود آمد گفت چون از مادر بوجود آمدم گفتند این محال است گفت من در طفلی چون گرسنه می شدم می گریستم و چون از شیر سیر می شدم خاموش می شدم و هر کس که معاد خود را بشناسد عاقل باشد بطلمیوس گوید هر عملی که بمشورت عقل کند صواب است و هم او گفته که عاقل زهر بامید تریاک نخورد حجاج از کسی پرسید که عاقلترین مردمان کیست گفت آنکه با اهل زمانه تواند

رباعیه: هیچ دانی که نیک مردی چیست | نیک مرد زمانه دانی کیست
رباعیه: آنکه با دوستان تواند بود | و آنکه با دشمنان تواند زیست

عتبی گوید عقل دو است یکی جبلی و یکی تجربی چون هر دو باهم جمع گردند همان فایده میدهد که روشنی شمع بنسبت با نور با صبح در شب تاریک رکاض طفل بود و او را در سن چهار سالگی بمجلس هارون الرشید آوردند و مردمان از ذکا و فطنت او تعجب می کردند هارون الرشید با او گفت ازین مجلس چه میخواهی گفت بهترین رای امیرالمؤمنین که آن مرا فوزیست در دنیا و آخرت هارون بفرمود تا زر و نقد بسیار بیاوردند و بچیدند گفت هر کدام که دوستتر میداری بستان گفت امیرالمؤمنین را دوستتر میدارم و التفات بزر و نقد نکرد رشید بخندید و او را با مال دیگر و مرسومی از بهر او معین کرد حکیمی گوید هر کس که بی مشورت کارها کند او را رای صواب نباشد

بیت

ساخت

هر که بی مشورت کند تدبیر • غالبش بر هدف نیاید تیر

حسن بصری گوید که مردمان بر سه قسم اند بعضی مرد تمام اند و بعضی نیم مرد و بعضی لاشیء آنکه مرد تمام است آنست که او را رای باشد و بمشورت کارها کند و نیم مرد آنست که او را رای باشد و بمشورت کار نکند گویند کسی کاری میکرد و او را ازان کار فایده حاصل نمیشد یاری مشورت کرد که ترک آن کار کند آن یار گفت شنیدم که سگی نانی سوخته در دهن داشت سگی دیگر باو رسید و گفت این نان سوخته را چه میکنی بینداز گفت لعنت برین باد و بر آنکس که نان به ازین بدست نیاورد ترک این کند خبر ابن عیینه گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم چون خواستی که کاری بنفصل رساندی با اصحاب مشورت کردی با وجود آنکه در عقل نهایت کمال بود و وحی آسمانی بروی فرو می آمد او را فرمودند و شاورهم فی الامر تا امت اقتدا باو کنند هرچند عالم و عاقل باشند شعر

برای لشکری را بشکنی پشت • بشمشیری یکی تا ده توان کشت

لقمن حکیم با پسر گفت مشورت کن با صاحب تجربه که او رایی که بجهد حاصل کرده باشد و بهای گران خریده باشد رایگان بتو بخشد و ترا ازان مخصوص کردی اردشیر بابکان گوید چهار چیز محتاجست بچهار چیز حسب بادب • و سرور بامن • و قرابت بمودت • و عقل بتجربه

خبر انس رضی الله عنه روایت کند که از رسول خدای صلی الله علیه و سلم پرسیدند که عاقل گناه کند فرمود هیچ آدمی نباشد که گناه نکند اما هر کس که سجیت او عقل باشد و عزیمت او یقین گناه او و را زیان ندهد گفتند یا رسول الله این چگونه باشد فرمود هرگاه که گناهی کند بتوبت و ندامت و استغفار تدارک آن کند گناهش عفو کند و بفضل حسنات او را ببهشت برند مثل عاقل بعقل خود هرجا که باشد روزی میخورد چنانچه شیر هرجا که هست بقوت خود قوت می خورد لقمن حکیم گوید غایت شرف و بزرگی عقلست هر کس که او را عقل تمام باشد هر پوشش همه عیبهای او باشد و مصلح فساد ای کرده و خطای و خلق ازو راضی باشند حکیمی گفته تیر تو باید که با یک کس باشد و مشورت تو با هزار عبد الملک گوید اگر مشورت کنم و خطا کنم دوستر دارم که برای خود کار کنم و صواب باشد بزرجمهر را پرسیدند که کامل ترین مردمان کیست گفت آنکه گوش او بصدق تیر نواب [illegible] باشد و تعامل برو غالب باشد حکما گفته اند عاقلترین مردمان مستغنی نباشد از مشاورت با اولوا الالباب و گوهرترین جواهر با شغفی نباشد [illegible] و اورع ترین زنان مستغنی نباشد از شوهر مثنوی اذا اختلفت المبادی ضلت التدابیر شعر

زگردون مصطفا چون فرو شد تیر • همه زیرکان کور گشتند و کر

اسکندر گوید چنین مپندارند رای بزرگ از مرد کوچک که در تمنّی چیز نباشد
بسبب غواص بی وجود مثل بین که که میگوید بمن که میگوید

الباب الثامن و الخمسون

فی العمل و الکد و التعب و الکسل و العجز و العجلة و التانی و
انتهاز الفرص شیخ عبدالله انصاری گوید قدس سره
دستکی می جنبان تا کاهل نشوی روزی از خدا دان تا کافر نشوی
ابرهیم ادهم رحمة الله علیه آب کشیدی و گوسفند چراندی و
کار مردمان باجرت کردی و بساتین و مزارع نگاه داشتی و
حصاد کردی بروز این کارها کردی و بشب طاعت کردی امیر المومنین
علی علیه السلام گوید که کسی از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم پرسید
چه چیز حجت جهل از من باز دارد فرمود علم گفت چه چیز حجت
علم از من باز دارد فرمود عمل عبدالله بن السائب گوید که اعمال
زندگان بر مردگان عرض میکنند باید که مردگان را بعمل خود غمگین
نکنید عبدالله بن سلیمان کار دیوان میکرد و ابو العینا را با او مصلحتی
بود او را نمی دید روزی ابو العینا رسید و عذر میخواست و
گفت معذور میدار که از مشغولی بشما نمی پردازم گفت ما را کار
بتو در مشغولی تست چون معزول باشی ما را با تو هیچ کار نیست عدی بن
ارطاة با ایاس بن معویه گفت زود براه می روی گفت بانتظار
رفتن از تکبر دورتر است و تبعناتر حاجت تو دیگر مثل گوید

یکی

یکی از بنی آموی می دوید آهسته روی باز جس کی دو گفت تو بمن
نخواهی رسید گفت چرا گفت از برای آنکه من از برای خلاص
نفس خود می دوم و تو از برای فایده دیگری مثل الذق ما
دام النور حالا مصراع نوری که نم داری نان در وبند یکی از عمال
دلوز ضیافتی کرده بود نانی سپید بر سر خوان کشید مردمان
گفتند این نانی خوب است و در سپیدی آن تعجب می نمودند صاحب
دعوت گفت در سپیدی روی نان منگرید که در اندرون او خونها ریخته
است بس رو دمان سیاه کرده ام علی بن الحسین علیه السلام چون وفات
کرد او را بر تخت خوابانیدند بر پشت مبارک او نشانها دیدند که
بسته بود از سبب آن سوال کردند غلامان او گفتند او بر پشت
آب و طعام بخانهای درویشان و مسکینان بردی و بر پشت خود نهادی
و این خدمت بار بار کردی عیسی علیه السلام گوید سودی نمی دهد
علم بسیار بی عمل برای آنکه علم بسیار بی عمل نیفزاید تا الا جهل
مالک بن دینار گوید مرد واعظی که بعلم خود عمل نکند نصیحت
او از دلها برود همچون قطره باران که بر روی سنگ نرم آید اوزاعی
گوید چون خدای تعالی بر قومی شری خواسته باشد ایشان را بجدل
مشغول کند و از عمل باز دارد خبر رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود تابع میت می گردد سه چیز دو باز می گردد
و یکی با او در اندرون قبر می بود تابع آدمی شود اهل او و مال او

وعمل او مال واهل باز می گردند وعمل با او در قبر می رود
عبد العزیز بن ابی داود گوید که اگر عمل ما جانان بمحک زدندی
که در سلف می زدند هیچکس بریاکاری نکردی زیرا که در سلف
هر کس که قربانی میکرد وباخلاص کرده بود آتشی بیامدی وآن را
سوخت واگر بریا بود بر جای خود می ماند ورسوای خلق
شدند ومیرفتند ودر باری عمل می کوشیدند وهم او روایت
میکند که عمل قبول نمیکنند الا آنچه صواب باشد وخالص
ومعنی صواب آنست که فرض وسنت وادب آن عمل را
نادرست باشد وخالص آنست که از سایه ریا مبرا باشد تا در
محل قبول افتد وعارفان گفته اند که دنیا مجموع تاریک دانی است
الا موضع علم وموضع علم جهالت است الا موضع عمل وموضع عمل [illegible]

الباب التاسع و…

في العز والشرف والتقدم والرياسة والجاه وترك الاحتشام والشهرة . شیخ حسن بن علی رضی الله عنهما گفت در تو عظمتی
وتکبری می بینم گفت چنین نیست که تو می گویی بلکه این
عزتست که حق تعالی بمؤمنان ارزانی داشته است قوله
تعالی فلله العزة ولرسوله وللمؤمنين . فضیل گوید که
طلب ریاست نکند الا آنکه در خاطر او طلب عیوب و
مساوی مردمان باشد ونام کسی بشر [illegible] نیکویی نتوان بردن

حبیب سه سال ملازم حسن بصری بود واز هیبت او سپید
انگشتانش برسیدند ابن سیرین بشاگردان میگفت مرا
منع نمیکند از مجالست با شما الا ترس از شهرت وچون مشهور شدم
شهرت رفتن مرا بگیرد وبمصطبه برد وگویند اینست ابن سیرین
ایوب سختیانی بگاه برخاستی ونماز کردی وقرآن آهسته
خواندی وچون بوقت صبح رسیدی آواز برداشتی تا
مردمان پنداشتندی که مگر این زمان از خواب برخاسته
معمر گوید که ایوب سختیانی را دیدم که جامه دراز پوشیده
بود گفتم این چه طریقه است گفت وقتی شهرت وتکبر در جامه
دراز بود واین زمان شهرت وتکبر در جامه کوتاه است ومن از آن
احتراز میکنم شعبی گوید درة عمر رضی الله عنه مهیب تر بود از
شمشیر حجاج هرمزان که ملک خراسان بود اسیر کردند وبمدینه آوردند
وموکلان ملازم او بودند وعمر را طلبیدند در مسجد آمدند و
عمر رضی الله عنه خفته بود درة زیر سر نهاده هرمزان چون نظر بعمر
انداخت گفت ملک شما اینست گفتند بلی گفت ای ملک عدل
کردی وخوش خفتی حاکمان ما ظلم میکنند وبی حارس ودربان نمی
توانند خسپیدن والله که من خدمت چهار پادشاه کردم که همه صاحب
تاج وتخت بودند وهیچکدام این هیبت نداشتند که ملک شما
امیر المؤمنین علی [illegible] گوید هیچ چیز زبان کارتر بقلوب رجال

از خلق نعال در زی ایشان یعنی هرچند که شخص متواضع باشد
هرچه در زی او افتد نفس او متکبر شود **فضیل عیاض گوید**
هیچ کس عاشق ریاست نگشت الا که حسد و بغی و طغیان ملازم
او گشت و **وهب گوید** هرچند که تیغ بیشتر شیاطین بیشتر
ابن عمر رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله
نبی از بندگان خدای تعالی جل و علا باورند و از جاه او سؤال
کنند همچنان که از مال او سؤال میکنند **دیگر شاعر پیش عمر بن عبد العزیز آمد**
بعد از آنکه او خلیفه گشته بود بوعده عطایی که او را داده بود
گفت یاد کن حق تعالی نفسی در میان پهلوی من آورده است که همیشه
میل بلندی دارد و به هیچ قانع نمیگردد اول طلب امارة مدینه
کرد و همت در آن بست و آنرا حاصل کرد باز همت بامارت
حجاز بست و بیافت باز همت در خلافت بست و حق تعالی
ما را داد پس گفت منتهای مقصود از دنیا همین است این زمان
وقت آنست که همت در آخرت بسته و باعمال صالحه همت
نیل خیر بسته و امید دادم که آن نیز بیابم و تا من خلیفه ام طمع
در مال هیچ کس نکرده ام و تصرف بغیر حق در بیت المال ننموده ام و ده
هزار درهم از مال خود آوردم هزار بتو میدهم و خدای تعالی برکت در آن
کناد **دیگر شاعر گوید** من آن هزار درهم بستدم و به تجارت دادم و به پایان
بردم و حق تعالی این همه مال و حشم از برکت دعای او بمن داد

مسلمان

عتابی را گفتند فلان کس بعد الیه است گفت پس همت
او هیچ فرو نیاید الا به بهشت **معنی به** برابه بن اوس گفت
بچه چیز مهتر قوم شدی گفت والله که حسب من کریم از حسب
ایشان نیست و نسب من فاضلتر از نسب ایشان نیست ولیکن
مرا خاصیتی هست که از جاهلان اعراض میکنم و سایلان را محروم
نمیگذارم و هر کس که همین عمل کند چون من باشد و اگر زیاده کند بهتر از
من باشد و اگر کمتر کند من فاضلتر از او باشم

الباب الثلثون

فی الحکمة و الآداب و العلم و الکتاب و ما یتصل بذلک

خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در روز قیامت
مداد علما و خون شهدا وزن کنند و هیچ کدام بر یکدیگر تفضیل ننهند و
هر کس که بامداد کند و در طلب علم باشد از صد غزا فاضلتر باشد
و هیچ کس از خانه بیرون نرود بطلب علم الا که ملک او را بشارت
دهد بجنت و هر کس که بمیرد و میراث او محبره و قلم و دوات و کتاب
باشد به بهشت رود **ثعلب گفته** دوست میدارم که شب من و روز من
با پرسش علم مشغول بودی **عمر بن عبد العزیز گوید** هرچه دوست
میداشتم آموختن آن آموختم الا آنچه ضمیر من آنرا حقیر میداشت
و نیاموختم این زمان پشیمانم که چرا نیاموختم و از آن جاهل ماندم
خلیل نحوی گوید هر کس که جاهل ماند یا از حیا بود یا از تکبر **ابو حنیفه
رضی الله عنه گفته** هرچه خدای و رسول فرموده بالعین و الرأس و هرچه

صحابه کفته اند آنچه بهتر است اختیار کنیم و از اقاویل ایشان
بیرون نرویم عبد الله بن ابی داود کوید هرکس که در ابو حنیفه رضی الله
عنه کوید از دو چیز بیرون نباشد یا جاهل باشد بر محل علم او یا
حسد برد بر علم او سلف کفته اند که بعد از تابعین کسی علم از برای
منفعت مسلمانان نمی آموزد از برای مباهات و مجادله می آورد و بعد
بر نظم فقیهی نظر کرد بزن خود که بر نردبانی بالا میرفت کفت اکر
بالا روی بطلاقی و اکر بزیر آیی بطلاقی و اکر بایستی بطلاقی زن
خود را بزیر انداخت فقیه او را بستود و کفت اکر مالک بمیرد اهل
مدینه محتاج تو شوند در جواب مسایل ابو یوسف قاضی یکسال بر در خانهٔ
هارون الرشید ملازمت کرد و مجال صحبت نیافت ناکاه در خانهٔ
هارون قضیه واقع کشت و صورت قضیه آن بود که هرون
کنیزکی از آن زبیده دوست میداشت و زبیده سوکند خورده که باو
نفروشد و نبخشد و مجموع فقها درین مسئله فرو ماندند ربیع حاجب
ابو یوسف کرد او را حاضر کردند کفت جواب مسئله بخلوت کویم
یا مجموع فقها را حاضر کن دانم تا بکلی شک مرتفع کردد فقها را حاضر
کردند کفت تدبیر این قضیه آنست که نیمهٔ کنیزک بهرون بخشند
و نیمه بفروشند تا سوکند بدروغ نکرده باشد فقها تصدیق کردند
هرون کفت میخواهم که امروز با او جمع کردم کفت او را آزاد کن
و نکاحش کن پس هرون بغایت خرم کشت و کار ابو یوسف

بالا کرفت وردیت افلاطون کفت چکونه قوت داشتی
این همه علم حاصل کردی کفت چندانکه در مدت العمر تو شراب
خورده ام من روغن زیت سوخته ام تا این علم حاصل کرده ام
کسری را کفتند زشت باشد که کسی در پیری چیزی آموزد کفت
بداند که جاهل زشت تر است در هر سنی که باشد بیاموزد حکیم
کوید هر کس که بداند که نادان است نادان نیست عابدی که بی
علم طاعت میکند چون کاو عصار است که هر چند که می رود در
تمام اوقات و زان عبادت او را فایده نیست و بلی که بدتر از
کاو است که بصورت کاو عصار موجب منفعت آدمی است
و عابدی که علم ندارد آفت زبان خلق است که دیکران اقتدا باو کنند
و از راه بیفتند و شاید که جز از عبادت حلاوتی ندارد و نباید
کرامات قیاسی بنیاد کند و در آن دین را باد دهد بیت
هر چند می رویم بمنزل نمی رسیم ، ما را ازین تردد ضایع حیات بیت
امام ابو حنیفه رضی الله عنه کوید هرکاه که دعا میکنم استاد را برابر و مادر
نعمتم میدادم که او سبب حیوة باقی است و ایشان سبب حیوة
فانی اند خلیل کوید علوم بمثابت قفلها است و سوال از آن
بمثابت کلید اکر عالمی خطایی بکند آنرا مشهور کردانند و اکر
جاهلی صد غلط بکند جهل پرده بر خطاء او بپوشد مالک بن
دینار کوید مثل علما این زمان همچو مثل مرد است که دایم در صحرا

نهاد گنجشکی بیامد نزدیک دام گفت ای افتاده چرا در خاک نشسته
گفت از برای تواضع گفت چرا پشت تو خم شده است گفت
از بسیار طاعت گفت این دانه چیست که بر روی کار نهاده
گفت از برای روزه داران است که بدان افطار کنند گنجشک گفت
نیک همسایهٔ صالح بحقی یافته ام تحمل کرد تا آفتاب فرو رفت گنجشک
قصد دانه کرد که بدان افطار کند دام حلق او بگرفت گفت اگر
همه عابدان را این فعل است در عبادت چنین چیزی نیست ه
ثوری گوید عالم فاسق فتنهٔ هر مفتون است بشر حارث روزی
گوید ای اهل حدیث زکاة حدیث بدهید گفتند چگونه زکوة
حدیث بدهیم گفت از دویست که روایت کنید عمل بپنج حدیث بکنید
اهل دلی میگفت آرزو دارم که عالمی زاهد ببینم یا زاهدی عالم
و نمی بینم چندانکه می دیدم ابوبکر خوارزمی در نزع بود کنیزک
خبر آورد روزی گفت میخواهم که نظر در حواشی کتب کنم انوشروان از بزرجمهر پرسید
که در عالم حال که بتر است گفت حال عالمی که محکوم جهال باشد
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود هر کس که نظر در کتاب برادری کند بی اجازت او
همچنان است که در آتش نظر میکند کسی مکتوبی می نوشت شخصی در پهلوی
او نشسته بود و نظر در آن میکرد هر چند که آن مرد میخواست که
حالی پنهانی آنجا بنویسد نمی توانست در میان مکتوب بنوشت که

اگر

اگر نه بنیل ثقیل در پهلوی من نشسته بودی و نظر در مکتوب من
میکرد آنچه ما فی الضمیر بود می نوشتم اما معذورم آن مرد گفت ای
دوست نعوذ بالله من نگاه در خط تو کردم گفت اگر نگاه نکردی
خبر یافتی که شکایت تو می نوشتم عقلا گفته اند هر کس که کتابی
ساخت یا شعری گفت خود را بهدف تیر مردمان ساخت لطیفه
از مجی پرسیدند که در مکتب چیزی بیاموختی گفت در مجموع علوم ماهرم
گفتند چهار درم بر سه کس قسمت کن گفت دو کس هر یکی دو درم بر
دارند و دیگری بفلان ما در باز رود که نصیب ایشان منکر می شود
گویند چهار کس آنچه کس بپایهٔ ایشان نرسید ابو حنیفه رضی الله عنه
در فقه و خلیل در نحو و جاحظ در تالیف و ابو تمام در شعر عبد الملک
بن مروان دو دانگ مال خود وقف کرده بود بر اهل ادب گفت
عالمان محتاج اغنیا شان و ایشان دایم محروم اند هارون الرشید روزی
بکسائی رسید و بکوکر شکر پادشاه و از حال او پرسید کسائی گفت
از شکر این نعمت خواهم که بجای آورم که خلیفهٔ روی زمین در کوب
باز داشته و رای پرسید از آداب اند کی از بسیار و یکی از هزاران
بیرون نتوانم آمدن و این دولت بسبب علم یافته ام جعفر برمکی شخصی
دید که خطی خوش نوشت گفت هیچ کرتبهٔ خطی از دیک حالت جعفر
قلم ندیدم هرون بن زیاد مجلس الواثق بالله آمد او را تعظیم و اکرام
بسیار کرد ندیمان در این باب سخن کردند گفت این آن کس است که

اول زبان مرا بنام خدای تعالی گشود و مرا برحمت نزدیک
گردانید جالینوس گوید فرزند کسی که در نسب شریف است
جز عالم میگردد نقص بسبب از دیاد رغبت او می شود و فرزند
کسی که در نسب وضیع است وجاهل بود از شرف آبا و اجداد
زیادتی حقارت او میگردد خطی که نتوان خواند نسبت بخط ملایکه
میکنند بدو معنی یکی آنکه خط ایشان چنان نیست که انسان داند
و خط نیکو آنست که همه کس تواند خواند دوم آنکه خط ردی
آنست که منقطع باشد و خط ملایکه رقوم است قوله تعالی
کتاب مرقوم یشهده المقربون ٭ حسن بصری گوید ابلیس هشتاد شیطان
موکل کرده بر اهل کتاب تا مداد ایشان می ریزند و قلم ایشان
می شکنند و اوراق ایشان متفرق میکنند امیر المومنین علی رضی الله عنه
روایت کرده اند که جاهل را هشتاد گناه نمی بخشند پیش از آنکه
عالم یک گناه در گذرانند عمر رضی الله عنه گوید که جاهل باید که سکوت
کند تا جهل او مستور ماند و عالم باید که ناطق باشد تا علم او ظاهر
گردد حکیمی گوید مرا بر دو کس رحم می آید کسی که در طلب علم عمر صرف
میکند و فهم ندارد و کسی که خدای تعالی او را فهمی بخشید و طلب علم
نمیکند ابو الدردا رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله
علیه واله وسلم فرمود چگونه باشی تو ای عویمر آن روز که بپرسند از تو
که دانستی یا نه دانستی اگر گویی دانستم گویند در آنچه دانستی چه عمل

کردی

علیه السلام

کردی و اگر گویی ندانستم چه عذر داری در آنچه نیاموختی امیر المومنین
علی رضی الله عنه گوید مثل علما سوء همچون مثل سنگیست که بر دهان چشمه افتاده
نه خود آب می خورد و نه رها میکند که آب بتشنگان رسد عبد الله بن مسلم
از ذوفنونان در عرب بود با قرائیش مهدی رفت و ده هزار درهم بستد
روز دیگر با فقها برفت و ده هزار درهم بستد ٭ روز دیگر با تیراندازان
برفت و ده هزار درهم بستد ٭ روز دیگر با قصاص برفت و ده هزار
درهم بستد مهدی گفت هرگز ندیدم کسی که این همه فضل در وی جمع
باشد و در همه ماهر باشد محمد بن اسحق بن خزیمه گوید در زیر کبودی
آسمان ندیدم حافظ تر و عالم تر در علم حدیث از محمد بن اسمعیل
البخاری و مشهور بود که می گفتند هر حدیث که محمد بن اسمعیل آن را
نشناسد نه حدیث باشد فاید بخاری روایت کرده اند که گفت در
کتاب صحیح بخاری هر حدیثی که می نوشتم اول غسل میکردم و دو رکعت نماز
میگزاردم و آن حدیث را ثبت میکردم و این کتاب از ششصد هزار
حدیث صحیح بیرون آورده ام و در شانزده سال تمام گشت و آن را حجتی ساختم
میان خود و خدای تعالی حکما گفته اند دنیا با امور آن در زیر دو چیز است
تیغ و قلم و تیغ زیر دست قلم است در معنی هرچند بصورت قلم زیر تیغ است
شعر قلم زن نگه دارد و شمشیر زن ٭ نه مطرب که مردی نیاید ز زن ٭
ذوالریاستین گوید چیزی که خلق خود را بآن مشغول میدارند ده قسم
است شش از شروانیست ٭ لعب شطرنج ٭ و ضرب عود ٭ و ضرب صنج

وسنه یونانیست • هندسه • وطب • و نجوم • و لغت عربیت
نحو • وشعر • وایام عرب • وکمی آنست که همه درکی آن داخل
است مقطعات شعر و شعر جابر بن عبدالله رضی الله عنه گوید
که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرموده چون نامه بنویسید
وباره خاک بران باشید فان التراب مبارک وهو انجح للحاجة
وکاغذی بنجاشی نبشت و خاک بران باشید چون مطالعه کرد در
حال مسلمان شد وکاغذی بکسری نبشت و خاک بران نباشید
اسلام قبول نکرد و آنرا پاره کرد حکیم گوید عالم طبیب دینست
است و دنیا دار اوست هر طبیبی که خود را اندازه نگه ندارد درد مداوا
دوا نتواند کرد گفته اند که علم وعمل بمثابت روح وجسدات که
روح بی جسد وجسد بی روح منتفع نیست سمط بن عجلان گوید
مردمان توجه میکنند بحفظ قرآن وطلب علم وچون تمام کردند روی
بخدمت حطام دنیاوی آوردند وجمعی که در ایشان ضعیفانند و
از علم بی بهره نظر بایشان میکنند وبجذب حطام دنیاوی مشغول
میگردند ومیگویند اگر این فعل قبیح بودی ومکروه علما روی دین نکردندی
نقل ایشان آنست که در قرآن فرموده قوله عز من قائل ومن اوزار
الذین یضلونهم بغیر علم الا ساء ما یزرون ه گویند که منصور عمار کاغذی
بدید در راه کوی افتاده وبرآن نبشته بسم الله الرحمن الرحیم آنرا
برگرفت وبخورد در خواب دید که او را گفتند حق تعالی در حکمت بر

تو

تو گشود اینبرای احترام نام حق تعالی کعب الاحبار گوید وحی آمد
بموسی علیه السلام که دین بیاموز و بیاموزان که باری تعالی قبر معلم و متعلم
پر نور خواهد گردانید وایشانرا وحشت قبر نباشد افلاطون گوید
نه هر آدمی انسانست انسان آنست که بعلم وادب انسان باشد
شعر آدمی را عقل باید در بدن • ورنه جان در کالبد دارد حمار
حسن بصری گوید حق تعالی قرآنرا فرو فرستاد تا تدبر وتفکر در آن
کنند و اوامر ونواهی آنرا بعمل آورند قومی این زمان تلاوت قرآن عمل
بآن می پندارند ومیگویند قرآنرا مجموع خواندیم ویک اعراب ترک نکردیم
بخدای سوگند که همه را ترک کرده اند ومجموع فرو گذاشته اند چون عمل
علیه السلام
بران نمی کنند امیر المومنین علی [redacted] گوید علم وصله ایست که کوچک را
بزرگ می پیوندد وملوک را بالای ملک می نشاند نمی بینی که هدهد که
از محقرات طیورات با سلیمان علیه السلام که از پیغمبران بزرگ قدر بوده
وحق تعالی ملکی او را داده که هیچ کس نداده چون از او پرسید که کجا بودی
وچرا غیبت کردی گفت احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا
بنبا یقین ه عیسی علیه السلام گوید که شجر بسیارست اما همه مثمر
نیست وثمر بسیارست اما همه خوش طعم نیست همچنین علم بسیار
است اما همه نافع نیست وعلما بسیار اند اما همه مرشد نیستند در جاویدان
خرد نبشته فاضلترین آنچه در دنیا حق تعالی به بنده دهد حکمت
ودر آخرت رحمت حکما گفته اند آنکس که او را حکمت داده اند

وازنایافت زدونتره جرغ میکند مثل انکسانست که اعدا صحت
مزاج ادراک داشته اند واوازنایافت الم ورنج جرغ میکند از
برای انکه ثمرهٔ حکمت سلامتست وازو ثمرهٔ عمل تعب والم است
حکیمی نصیحت فرزند میکرد وگفت ای بادشاهان بزرگانرا موقر و
مکرم میدارند و بزرگ تو یکی از رعیت بادشاه است وایشان رعیت را
بندگان می دانند بس فرق بسیار است میان عبید واحرار اگر بزرگی
علم وادب ندانستی اورا حرمت جز بندگان داشتندی امیر المومنین
علی علیه السلام گوید ادب صورت عقل است بس عقل خود را بهر صورت
که خواهی نیکو کن حماد بن سلمه گوید انکس که طلب حدیث میکند ونحو نداند
همچنین درازگوشیست که توبره برسر اوست وجو دران نیست طاوس
بسر خود گفت فلان کتاب بنوشتی گفت آری گفت اعرابش نهادی گفت نه
گفت کتابرا اعراب بزن که نور کتاب اعراب است حسن بصری گوید
هرکس که علم نیاموزد جهت انکه شرمش آید زود باشد که جامهٔ جهل
در بوشد ابن المبارک گفته که آنها که خدمت سلطان میکنند بهتر از
اصحاب ما اند گفتند چرا گفت از برای انکه اصحاب سلطان چون
پیر می شوند توبت میکنند وسر براه می آورند واصحاب ما چون پیر میشوند
ملازمت سلاطین میکنند واز جادهٔ مستقیم مایل می شوند عبد الملک
بن عمیر گوید اضافهٔ علم آنست که باغیر اهل آن نگویند والله اعلم

الباب الحادی والستون

فی الحروب والمصالحة والقتل والهزیمة والشجاعة والجبن والغالب
ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود سه کس آنست که حق تعالی فرموده که ایشانرا نصرت
بخشد و یاوری دهد مجاهد در سبیل الله و ناکح که مراد او عفاف باشد
ومکاتب که در خاطر داشته باشد که وجه بهای خود ادا کند جعفر بن یزید دیلمی
لشکر کشید بر سر انوشیروان سه هزار سوار بود با نوشروان گفتند ای ملک
سه هزار سوار با بنجاه هزار سوار چه تواند کرد گفت ای عزیز خروارهای
هیزم را شراری کافیست لطیفه خراسانی در میان لشکری بودم
شب شبیخون آوردند خراسانی بترسید واز غایت حیرت و دهشت
لگام بر داشت و بپای دنب ستور میکرد دست برکفلش نهاد
وگفت گرفتم که قوه شتر و پیشانی تو پهن شده ناصیه تو چنین درازی
شد اسکندر گوید حیلت کن که آفات با مدد لشکر تو باشند
نه مدد دشمن تو و کر بحیله در دل دشمن نوبت کردان باشی از نی نصرت
بود کسری جهت محاربت بهرام رفت حاجب را گفت کار تیار
کرده گفت بلی کار سازی مرتبات قلب و اصحاب رای و تیزی
شمشیر و نصرت خالق است ذوالفقار بمیراث بردند تا به بنی
عباس رسید اصمعی گوید هرون الرشید را دیدم که شمشیری را
حمایل کرده بود گفت یا اصمعی ذوالفقار را بتو بنمایم گفتم آری شمشیر
برکشیدم دیدم که هژده فقاره بر پشت آن بود وان شمشیر منبه

بن الحجاج بود و رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم دعای [illegible] المصطفی
آنرا ابن بهر خود برکنید و میراث با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید عبد الملک
بن صالح امیری از برای لشکر نصب میکرد و بدو وصیت کرد که [illegible]
بازرگانان زیرک باش که اگر سود بینی بازرگانی کنی والا سرمایه را از
دست ندهی و غنیمت مطلب تا آنگاه که سلامت دیده باشی و با عقل
مکر تو بر دشمن زیادت از حیلت دشمن باشد بر تو عربی بسر او وصیت کرد
که از یاران جدا مشو در قتال آماده باش شمشیر جنگ مکن که آن سپاه [illegible]
است و به نیزه قتال مکن که آن رسالت منیزه است و به تیر محاربت
مکن که تیر پیک هلاک است گفت ای پدر به چه چیز جنگ کنم گفت بسلاحی
جنگ کن که چیزی به بهار آن نباید و آن سنگهاست هر یکی چیزی
حاجبان که در موسم تراشند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کوید بقیة السیف
انمی عددا و اکثر ولدا و مصداق این سخن آنست که در قتل امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه مجموع فرزندان او بقتل آمدند الا علی بن الحسین
و از نتیجه آن بزرگ دین روی زمین با ولاد فاطمه رضی الله عنها
آراسته و تا قیامت خواهد بود از برای آنکه رسول خدای صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده دو چیز در میان شما رها کرده ام که اگر تمسک
بآن کنید گمراه نشوید و یکی از یکی بزرگتر است کتاب الله و عترتی
و ایشان از هم جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند و دیگر
یزید بن المهلب را با مجموع اقربا بکشتند بعد از آن اندکی از ایشان

علیه السلام

کرمانیه بیت وچهار سال هیچ مادینه در قبیله او نزاییدی الا همه نرینه
و در [illegible] وچهل سال هیچ نرینه از قبیله او نمرد تا باز قبیله او بسیار
شدند انوشروان کوید الزاد فی وقعة ظفر مصراع
که بز بهنگام پرورده است عمرو بن اللیث روزی عرض لشکر میداد
مردی را اسبی لاغر نشسته بود عمرو گفت لعنت بر این لشکریان باد
مال می ستانند و کفل زنان ازان فربه می کنند آنکس گفت یا امیر
اگر کفل زن من ببینی از کفل اسب من بسیار لاغرتر است بخندید
و او را مال وافر بخشید و گفت بستان و فربه کن کفل مرکوب و کفل
زن خود را از این عمر الخطاب رضی الله عنه مفتاح الامصار میکنند کویند
چهار هزار شهر در مدت خلافت او گرفته شد و در هر یکی مسجدی و
مناری بساخت پادشاه عجم هیچ حکمت در تیر انداختن با بهرام
بهرام گور نبوده روزی بصید رفت و کنیزکی داشت خطبه نام که
محبوبه او بود در ردیف خود ساخت ناگاه گله آهو ظاهر گشت آن
کنیزک پرسید که تیر بکجای آهو زنم گفت نرینه را ماده ساز و
ماده را نرینه بهرام تیری دو سر بیرون آورد و بینداخت و هر دو
سروی آهو نر زد و بینداخت و دو تیر به پیشانی آهوی ماده زد و
همچون دو شاخ برآنجا محکم گشت دیگر بار پرسید که بکجا زنم گفت
میخواهم که پای و گوش آهو در هم دوزی بهرام کمان کروهه بر آورد و
کروهه در گوش آهو انداخت آهو پای بیاورد که کروهه از گوش

بدر آورد بهرام تیر بر دو گوش و سم او را بهم دوخت پس گوزن را
بر زمین زد و او را پای بمالید و گفت ای ملک [illegible] که مرا عاجز
گردانی تا ما و پس مرز باد و بی سکندر فیلقوس عرض لشکر میداد مردی
بر اسپی لنگ نشسته بر موجب او را از اسپ بینداختند آن مرد بخندید سکندر
از خنده او تعجب نمود و گفت ای مرد نه جای خنده است گفت از حرکت تو
مرا خنده می آید که تو بر آن کرم نشسته و مرا زبان نبات و مرا از اسب انداختی
پس او را عطا داد و مرکبی شایسته انعام فرمود عمر عبد العزیز گوید اگر مرا
فرمودندی که در قتل امیر المومنین حسین بن علی علیهم السلام رضی الله عنهما حاضر شو
و جنگ کن و بعد از آن بهشت مر حاضر شو نشدمی از آنکه مرا روز قیامت
شرم آمدی که در روی رسول خدای صلی الله علیه و سلم نگاه کنم گویند سر
مبارک حسین بن علی علیهم السلام رضی الله عنهما در مسجد دمشق بر سر ستون نهاده اند
و جسد او در کربلات و بعضی گویند که بعد از چهل روز سر مبارک او را
باز بکربلا بردند و در آنجا مدفون است با جسد او لطیفه دیوانه را
گفتند بیچاره که از برای مصلحت شهری ترا بکشند گفت لا والله اگر
شهر را از جهت من بکشند شاید تحفه ابو مسلم گفت هرکس که شمشیری
زند قتل او هم بشمشیر باشد تحفه گفت الموت بالسیف احب الی
من اختلاف الاطباء این سخن بمنصور خلیفه رسانیدند گفت
جمع مراد اوست او را بعالم آخرت رسانیم شرط تا کنند چرا در
شرع شما عقوبت آنکس که [illegible] معین نکرده گفت این صورت

که کسی تصور نکرده که هرگز واقع شده حکایت در زمان خلافت
امیر المومنین عمر [illegible] جوانی در میان راه کشته افتاده بود و دیدند
خبر پیش عمر آوردند عمر از آن صورت محزون گشت و خلایق تفحص
و تجسس او بر کاشت قطعا قاتل او معلوم نگشت چون یکسال بر آمد
هم در آن موضع طفلی انداخته بودند عمر گفت قاتل را معلوم کردم
انشاء الله آن طفل را بدایه سپرد و گفت هرکس که بیاید و این طفل را
از تو بستاند و ببوسد خبر من ده روزی کنیزکی بیامد و آن طفل را
با دایه بخانه برد دختری نشسته بود آن طفل را بستد و ببوسید و باز
داد و آن دختر شیخی بود از انصار این خبر بعمر رسید شمشیر برداشت
و بر در خانه آن شیخ آمد شیخ را دید بر در خانه تکیه زده گفت ای
شیخ حال دختر تو چیست گفت جزاها الله خیرا از نیک زنانست
بروز روزه دارد و شب نماز کند عمر گفت میخواهم که او را ببینم
شیخ باندرون رفت و دختر را بیرون آورد عمر گفت در امانت
و هرگز کلی تو نه دزدد فردی جامی زرین از مجلس انوشروان بدزدید
و انوشروان بر آن مطلع گشت حجاب کشند هیچکس را بیرون نگذارید
تا ببینیم که جام زرین است باز نخواهید داد و آنکس که دید غمازی
نخواهد کرد فردی پیش اسکندر غمازی کسی کرد اسکندر گفت
دوست میداری که من از آنکس غمازی تو بشنوم گفت نه گفت پس
غمازی هیچکس پیش من مکن تا من غمازی هیچکس از تو نشنوم

صالح بن عبد القدوس گوید پوشیدن آنچه دیده بدان آشکارا
کردن آنچه گمان می بری حُلّهٔ امرء القیس مثل است در تیره بختی که در
زبس شری باشد گویند امرء القیس پیش قیصر آمد و از او لشکری خواست
که بجهت حرب بریان خواهد قیصر لشکری باو داد و جامه زهر آلود از پی
او بفرستاد فرمود تا آن جامه را در وی پوشانند چون بپوشید گوشت
و پوست او آبله کرد و فرو ریخت ابوبکر رضی الله عنه گوید سه خصلت
است که در هر کسی که باشد وبال بر آن کس گردد بغی و مکر و نکث و مصداق این
سخن کلام الله است قال الله تعالی انما بغیکم علی انفسکم و من
نکث فانما ینکث علی نفسه ولا یحیق المکر السیئ الا باهله

الباب الثانی والستون

فی الغموم والشدائد والخوف والجزع والبکاء ○ موسی
علیه السلم روزی در صحرا میگذشت مردی صالح متقی دید که او را
پاره پاره کرده بودند و ددان و مرغان اعضای او میخوردند
و می بردند و احشای او بیرون افتاده و اضلاع او متفرق شده
گفت یارب العزة این بنده مطیع تو بدین حال او را مبتلا کرده
از حضرت عزت جل و علا خطاب آمد که این بنده درجه بهشت از
من طلبیده بود که بعمل بدان درجه نتوانست رسید و من دوست داشتم
که او را بآن درجه برسانم و بی بلا بدرجه اعلی نتوان رسید بیت
طریق مرد عاشق جز بلا نیست ○ درین ره بی بلا بودن روا نیست

بلاکش

بلاکش تا نگردی دوست نبینی ○ که مرد بی بلا مرد لقا نیست ذکریا
علیه السلم با حق تعالی جل و علا مناجات کرد و گفت یارب العزت من فرزندی
از تو خواستم که وارث من گردد فرزندی مرا دادی مغموم مهموم که آب از دیده او
و سوز از سینه کم نمی شود نه بشب آرام میگیرد و نه بروز قرار باری تعالی جل
و علا فرمود که تو دعا کردی که هب لی من لدنک ولیّا و نشانه اولیا این باشد
ابن عباس را پرسیدند که حزن و غضب چیست گفت اصل هر دو یکیست
و فرع او دو است بخلاف حجت اما در فرع مختلف است اگر مکروه از بزرگتری باو
میرسد موجب حزنست و اگر از کهتری باو میرسد موجب غضب است کسی را
گردن میزدند عبدالله بن جعفر بن ابی طالب حاضر بود کسی گفت این جهد بلاست
عبدالله گفت نه چنین است که این حالت و حجامت کردن بهم نزدیکست
اما جهد بلا توانگریست که بدرویشی افتد و عزیزی که بخواری مبتلا گردد حکیمی
شنید که کسی بکسی میگفت دیگر بلا نبینی و بعد از این هیچ مکروهی بتو نرسد گفت
مگر برو دعا هلاک او میخواهی از برای آنکه آدمی مادام که زنده است
هدف تیر مکروهاتست لطیفه سپاهی را اسب گم شد یاری دل او
باز میداد و میگفت غم مخور که خیر تو درین باشد گفت ای یار خیر در آن
بودی که اسب در اصطبل بودی و در پهلوی او استری بودی ابوحنیفه
میگفت هیچکس از مومن غمخوارتر نباشد چنانکه دیگران در دنیا غم معاش
میخورند او نیز میخورد و او غم دین خوردن مخصوص است که دیگران
از آن فراغتی دارند فضیل عیاض گوید اگر کسی از شما بپرسد که از خدای

تعالی جل و علا می پرسید همه خاموش باشید و هیچ جواب مگوئید اگر گوئید
از خدای می ترسیم کذاب باشید و اگر گوئید نمی ترسیم دروغ گفته باشید که ظاهر حق
خائفان غیر اینست از ابو ایوب پرسیدند که تو همه روز مصاحب خلیفه
و صاحب سری چونست که چون ترا طلب میکنند رنگ تو متغیر میشود و میترسی
میکردی گفت روزی بازی از خروسی پرسید که ترا از چه بازی در خانه پرورده
بزرگ شدی و پوست خود ترا آب و دانه دادند و در خانه خود ترا جا می
دادند و چون ترا میخواستند که بگیرند فریاد میکنی و از خانه بخانه میگریزی و من
وحشی بودم مرا بگرفتند و آوردند هرگاه که مرا میفرستند می پرم و از بهر
ایشان صید میکنم و باز می آیم گفت هرگز دیدی که همچون ترا بسیخ کردانیدند
گفت نه گفت تا من درین خانه ام بیست خروس دیدم که بسیخ کردانیدند
بزرگ عقیل گوید که گریه از سه چیز باشد از فرح و حزن و وجع و فزع و
ریا و شکر و از ترس حق جل و علا ابن السماک گوید نیکوترین مردمان نیکو
کاریست ترسناک و بدترین مردمان بدکاریست ایمن خبر رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چشم هیچ بنده از ترس خدای پر آب
نشود که حق جل و علا جسد او را از آتش دوزخ حرام کند و اگر اشک
او بر خد او روانه گردد روی او را از قتر و ذلت در قیامت نگاه دارد
و اگر بنده در میان گروهی بگرید حق جل و علا آن گروه را با آب چشم او
بخشد و هر عملی را وزنی و ثوابی باشد الا اشک چشم که آن آتش دوزخ
باز می نشاند حسن بصری گوید در تفسیر قوله تعالی لقد خلقنا الانسان

لحزن و محنتهایست پس کدام جز آدمی مستغرق سختی نکرده اند که او را در
مضایق دنیا می باید گذشت و در شداید آخرت اویس قرنی رحمة الله علیه گوید
در ادای فرمان حق تعالی چنان خائف باش که گویا همه عالم گشته
مطرف گوید اگر امروز من قدر رحمت خدای تعالی بدانستندی و عفو از
گناهان و گناهکاران چشم ایشان روشن گشتی و اگر قدر عقوبت و خشم
او بدانستندی اشک از چشم ایشان باز نه ایستادی بن سوید گوید
که خائف نه آنکس است که گرید و اشک پاک کند خائف آنکس است که
از آنچه منهی است باز ایستد

الباب الثالث و الستون

فی الغدر و الخیانة و الغش و السرقة و النمیمة و افشاء الاسرار مالک
بن دینار گوید هر کس که امین خائنان باشد او را خیانت بس مردک
در دوزخ بود و میگفت دو کوه آتشین از عمل او پرسیدند گفتند او دو پیمانه
داشت یکی ناقص و یکی زاید بناقص میفروخت و بزاید می خرید اسکندر
بفرمود تا دزدی را بیاورند گفتا ایها الملک من درین کار دکاده بودم گفت
در آویختن نیز هم کار دهی لطیفه شخصی جامه بدزدید و بیازار برد و بدلال
داد تا بفروشد ناگاه جامه را بدزدیدند چون باز پس آمد یاران از احوال
جامه پرسیدند که بچند فروختی گفت بآنچه خریده بودم مامون خلیفه را
خادمی بود که بر طهارت خانه باز داشته بود روزی طشتی بدزدید
و ظاهر شد که او دزدیده بود مامون از وی باز خواست کرد که چرا دزدی
و چون میفروختی بزر می بایست فروخت گفت یا امیر المومنین این یکی که

حاضرات از من نحو گفت بخندید منزوشی گفت بصد درم صد درهم باو
داد و گفت این زمان خاطر مجموع دار که طلبت دادم ابن و سر گریبی
آن انه دزد د کنجه و کوید بزرگترین خطاها آنست که کار دزاد تی با کرجی
اودم صلح زنند با تو عمرو بن عتبه در غزا بود و قلعه را حصار کرده
بود روزی بیامد و جامه سفید پوشیده از سر خود می پرسید که بر بالای
این جامه چه چیز پوشیدن نیکو باشد و زنان باید گفت در اعرابی
گفت نه قطرات خون که بران جامه خوب نماید پس برخاست و دوی
بحرب آورد و از خدای تعالی شهادت خواست و چندان جنگ کرد
که او را بکشتند و آن جامه را در خون آغشته کردند ابو سعید
رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
ارواح شهدا در اندرون مرغان سبز اند در میان قنادیل که معلق اند
بعرش ساکن کاه کاه به بهشت میروند و پرواز میکنند هر جا که میخواهند
و باز میگردند و در قنادیل می نشینند ابو مالک اشعری کوید هر بنده
از بندگان خدای تعالی که به نیت غزا از خانه بیرون آید و در راه وفات
کند یا بکه او را بکشند یا از اسب بیفتد و بمیرد یا او را کژدم بگزد یا بر
فراش بمیرد بهر نوع که بمیرد شهید مرده باشد و به بهشت رود والله اعلم

الباب الرابع والثلثون

فی الفخر والصلف و ذکر البخلاء ٭ وابل بن حجر
بیامد نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم و او را زمین

با قطاع

143

با قطاع بداد و معویه گفت برو و زمین او را نمای و چیزی بر آن
بنویس پس معویه تنها پای با وابل بیرون رفت و وابل بر شتر تجمل میراند
و روزی گرم بود معویه گفت یا وابل مرا ردیف خود ساز گفت تو
از آن نیستی که ردیف ملوک شوی گفت پای من برهنه است نعلین
تو بمن ده تا در پوشم گفت مرا بخیلی نمی آید بنعلین دادن اما کراهت
می آید که قوم من بدانند که پسر ابو سفیان نعلین من پوشید اما این قدر
تفضل کنم با تو که رها کنم تا در سایه شتر من براه روی و ترا این قدر شرف
بس و وابل زنده بود که معویه بحکومت نشست بیامد و او را دید و با او
بر تخت نشست عمر بن عبد العزیز نظر بعلوی کرد که به تبختر براه
میرفت گفت ای کس که تو خود را باو نسبت میکنی و شرف باو دادی
او رفتن چنین راه نسپرد است و بدین طریق هرگز براه نرفت بیت
کبر بکیسونه اگر شاید در ویشانی ٭ دیو خویش خلق به از خود گردانی
گویند چهار چیزست که نباشد و محالست که باشد ٭ زبیری سخی
و مجوسی متواضع و شامی صحیح النسب و قرشی که آل محمد رسول الله را
صلی الله علیه و آله و سلم دوست دارد عباس بن عبد المطلب
و طلحة بن شیبه ٭ و علی بن ابی طالب علیهم السلام با یکدیگر در مفاخرت
سخن میکفتند عباس گفت من صاحب سقایه ام که براست و طلحه
گفت صاحب بیتم و کلید کعبه در دست منست علی کرم الله وجهه گفت نمیدانم
که شما چه می کوید اما من پیش شما پیش از همه عالم روی باین قبله نماز

گزارده ام **دو مرد** با همدیگر فخر کردندی یکی گفت من پسر غلامم
و تا نه پدر بر شمرد که همه کافر بودند یکی گفت من پسر مسلمانم و تا نه پدر
مسلمان در گذشت هاتفی آواز داد که کار هر دو گزارده شد این
یکی را حشر با ایشان باشد در دوزخ و آن یکی را در بهشت شبی
داود احیا کرده و در دل اندک عجبی پیدا شد باری تعالی بضفدعی امر
کرد تا با او در سخن آمد و گفت یک شب احیا کردی و متعجب ماندی
بیست سالست که احیا میکنم و هیچ نخورده ام **شبی** را گفتند چرا پیش
خلیفه نیایی گفت جبر تحمل شرف نکند **حجاج** بن ارطاة را گفتند
چرا بنماز جماعت در نمی آیی گفت مرا دشوار می آید که هم صحبت بقال
و قصاب گردم **قال** النبی صلی الله علیه وسلم وصیته لعلی رضی الله
عنه یا علی الا فقر اشد من الجهل ولا وحشة اشد من العجب **عارفان**
گفته اند نام شما بشنیدیم با دیدن شما را دوست داشتیم دیدیم شما
بدیدیم و طریقهٔ شما بپسندیدیم کلمات شما بشنیدیم شیفتهٔ سخن شما شدیم
از حال شما تفحص کردیم جز نیکی نشنیدیم اما اسرار شما حوالت با خدا کردیم
از حکیمی پرسیدند که چه چیز نیکو باشد که نگویند و اگر چه راست باشد گفت
مدح خود **مطرف گوید** اگر همه شب بخسبم و بامداد از بی طاعتی پشیمان
باشم دوستتر دارم که همه شب بطاعت بایستم و بامداد معجب باشم
حکایت شبی ابوبکر [illegible] عنه تهجد بگزارده بود و بخواب رفت
کسی پا مد و او را از خواب بیدار کرد و گفت برخیز و تهجد بگزار بر عادت

وتهجد

و تهجد بگزارد و دعای بسیار بر آنکس کرد که او را بیدار کرد روز دیگر
رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم با او گفت میدانی که چه کس بود
که ترا دوش بیدار کرد گفت رحمت بر وباد نمیدانم که ملکی بود یا پری
فرمود شیطان بود گفت یا رسول الله شیطان کسی را بطاعت فرماید
فرمود بلی اگر تو دوش تهجد نگزارده بودی بامداد نادم و شرمسار بودی
و از سر افتقار و نیاز باری تعالی را میخواندی و عذر تقصیر میخواستی
این زمان بر وظیفهٔ خود قیام نمودی و نفس تو بدان خرم است و عجب
گرفت تقصیر از تو واقع نشد و حق تعالی تضرع و شکستگی دوست میدارد نه عجب

وخودبینی

الباب الخامس والستون

فی الفال والطیرة والعیافة والکهانة والرقی والتحرز [illegible]

عبدالله بن بریده گوید که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم
فال نگرفتی و تطیر نکردی اما اگر عاملی بجایی فرستادی از نام
او بپرسیدی اگر نامی خوش بودی شادمان شدی و اثر بشاشت
در چهرهٔ مبارکش پیدا گشتی و اگر بخلاف آن بودی اثر کراهت در
جبینش ظاهر شدی **مأمون** خلیفه چون منصور بشام بمجلس او آمد
نام او را بفال گرفت و بر خود مبارک داشت و بدان سبب مقرب
گشت **جاحظ گوید** که مسیلمهٔ کذاب علم حیلت نیک میدانست
و نیرنجات بکمال رسانیده بود و در نجوم و سحر ماهر بود و از حیلهای او
آن بود که تخم مرغ در سرکهٔ کهن می نهاد چند روز و خایه نرم می شد که آنرا

می کشید و چون ریسمانی دراز می گشت و در اندرون شیشه
سرنگ می کرد و بر مردمان میگفت معجز چنین کردم تو باد فروشی
می آورد و علمی ساخت چنانکه طفلان سازند و نوعی لعب
دران می بندند و در هوای گذارند و بال مرغ بران بسته بود و جلاجل
ازان آویخته و در شب دیجور که باد آمدی آن علم در هوا رها کردی و
ریسمان آن در دست یکی از خدام دادی چون باد بران علم زدی آواز
پر مرغ و جلاجل آمدی و سپیدی علم در هوا نمودی او گفتی ملائکه
است که فرو می آید **نصیحت** علمای روس و حکما رسند •
و اطبای یونان • و عاقلان عرب • و اهل تجربت از بلاد و امصار
و متحرفان از متکلمان متفق اند بر آن که در حضور سباع طعام
نباید خورد از بس چشم زخم ایشان و کثرت شره و حرص که
در ایشانست و اهل تجربت گویند که دیده ایم که از دهان ایشان
در حالت شره بخاری بیرون می آید که بوی آن مطلق زهرست
بهر که رسد و بهر طعام که رسد در آن اثر کند و از چشم ایشان
حرارتی بیرون می آید در حالت حرص و طمع که غایت موذی
و مهلک است و بعضی از حکام از چشم آدمی و شره ایشان
احتراز کردندی و نخواستندی که خدام بر سر ایشان استاده
طعام خوردندی و در نظر ایشان مواکلت نکردندی تا اول
ایشانرا ازان طعام بچشانیدندی و حیوانات مثل سگ و گربه

ولوز

و یا نفیس مجموع سیر کردندی تا آن زمان طعام خوردندی
یا در مقامی خلوت که نظر ایشان بران طعام نیفتادی چیزی
خوردندی و گفته اند که نفوس سباع اجنب وارد ار انی
بنی آدم است جهت فرط شره و نظر این آنست که مرد عصا بر ماری
می زند و زهر مار در وی اثر کند و کسی که او را درد چشم می کند چون
چشم درد را میکند اثر در چشم صحیح پیدا می شود و کسی که چیزی ترش
می خورد دیگری را آب در دهان می آید **عرب** موردرا نبات
نیک می دانند که دایم سبز و تر است و نرجس را نیک نمی دانند جهت
سرعت زوال او و او را غدار خوانند و آبی را ممیز از برای آنکه
او را سفرجل می گویند و از آنجا سفر بزرگ مستفاد است یعنی سفر
دور **وگویند** که جن مباشرت با مجموع حیوانات می کنند الا با خرگوش
که او را چون زنان حیض می آید و گویند اگر کسی کعب خرگوش با خود دارد
جن گرد او نگردند و از چشم زخم در امان باشد **ابو سعید خدری** رضی الله
عنه گوید که ما با جمعی از صحابه یکی از احیا عرب رسیدیم و طلب طعام
کردیم از ایشان و ما را منع کردند چون شب در آمد بزرگ ایشانرا مار
بزد بیامدند و گفتند بیاید و افسون بر بزرگ ما بخوانید که او را مار زده
ما گفتیم اگر شما چیزی بر خود گیرید که بدهید ما افسون کنیم ایشان رمه
گوسپندی چند بر خود گرفتند یکی از ما برفت و فاتحة الکتاب بر
وصحت یافت ایشان گوسفندها که وعده کرده بودند بیاوردند بعضی

از اصحاب کنند که این گوسفند شاید خوردن که اجرت قرائت
کرسپتی ایم آن گوسفندها را بیاوردیم نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و حکایت بگفتیم فرمود که شما نمیدانید که فاتحة الکتاب افسون همه دردها
این را قسمت کنید و نصیبی از آن بمن دهید ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چشم زخم
حق است و اگر چیزی بودی که بر قدر سابق شدی چشم زخم بودی و اگر
کسی را چشم زده باشند اندام فاعل را بشویند و بر مفعول ریزند صحت
یابد و کیفیت غسل اینست که قدحی آب پاورند و چشم زننده معصم
کند و در قدح ریزد و بدست چپ آب بردارد و سر دست راست
بقدح بشوید و مرفق راست بقدح بشوید و بدست راست آب بر
دارد و سر دست چپ و مرفق چپ بشوید و ساعدین نشوید و سر
پای راست و زانوی راست بشوید پس سر پای چپ و زانوی چپ
بشوید و در قدح ریزد و ساق پای نشوید و فرج و آن قدر که محاذی
فرج است بشوید و در قدح ریزد و آن مجموع آب بیاورند از پس پشت
آنکس که چشم بر او زده و بر سر او ریزند بقدرت حق تعالی صحت یابد
کعب الاحبار گوید سر بامداد در خواب داود علیه السلام درختی بر
رستی و بلسان فصیح با داود بگفتی که من فلان درختم و دوا فلان درد و
داود علیه السلام شکل آن و خاصیت آن درجایی ثبت کردی فایده
گویند جغد در میان خانه موت آشکارا شود دلیل بر عموم عافیت

بانگ زند و جغد که در موش افتد دلیل بر ادراک قوت باشد
و جغد اگر از وقت خود بسیار شود دلیل بر ترک مناجات باشد نعوذ
بالله و جغد خواب آواز کند و مرغ خانگی جواب دهد دلیل بر آن باشد
جایی خراب معمور شود و اگر مرغ خانگی آواز کند و غراب جواب دهد
دلیل کند که جایی آبادان خراب گردد و اگر خروس بر جامه کسی سرگین
اندازد دلیل بر عزت و جمعیت باشد و از آن مرغ خانگی بر عکس این
باشد نصرانی پاره چوب در گردن داشت و حکمت این چوب
آنست که عیسی علیه السلام بر آن بر دار کرده اند و آتش بر آن
کار نمیکند و مدتی آنرا بتبرک بجایها می برد و زر بسیار حاصل کرد
تا عاقبت معلوم شد که این چوبیست که در ولایات گرمان می باشد
که آتش بر وی کار نمیکند کعب با ابن عباس گفت در دفع طیره
چه گویند گفت اگر این کلمات بگویند شاید لا طیر الا طیر الله و لا خیر
الا خیر الله و لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله کعب الاحبار
گفت این کلمات در توریت است از اصمعی سوال کردند که کیفیت تفال
چیست گفت فال آنست که رنجوری بشنود که کسی گوید یا سالم یا جوینده
بشنود که کسی گوید یا واجد و بآن تفاءل کند از جابر رضی الله عنهما گوید که
رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر کس که علم نجوم بی
آموزد شعبهٔ از سحر می آموزد بشیر غلام حرب راوندی گوید که پیش
منصور خلیفه رفتم آن روز که ابو مسلم را کشته بود و گفتم یا امیر المؤمنین

امروز سه چیز دیدم ابو مسلم بفال دانستم اول چون طناب ...
کلاهش از سر بیفتاد منصور گفت الله اکبر سر او از تن جدا شود
دوم اسبش بسر در آمد و در صحرا شنیدم که کسی میگفت اجل الاجل ...
و بانک گفت الله اکبر اجل او رسید و کوتاه کرد امل او را در دنیا ...

الباب السادس والستون

فی التفاضل والتفاوت والاختلاف والکمال

خبر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم چون نظر کردی بخالد بن
الولید وعکرمة بن ابی جهل فرمودی یخرج الحی من المیت عمر رضی الله عنه
مردی دید که بتکبر راه میرفت او را منع کرد و نشنید بعد از آن او را بدره بزد
گفت نمی توانم که چنین نروم تا او را بدره بزد و گفت اگر مثل این کس را
بدره نزنم گرانم بعد از چند روز بیامد و آن رفتار فراموش کرده بود
گفت جزاک الله خیرا که شیطان را از آن راه رفتن داشته بود عبد الله
بن المبارک که از ابو حنیفه رضی الله عنه پرسیدند که علقمه فاضلتر است
یا اسود گفت بخدای سوگند که من قدرت ندارم که جنابها حق ایشانست
بدعا و استغفار ایشانرا یاد کنم از بزرگی ایشان چگونه تفضیل نهم میان
ایشان احمد بن سهل گوید مردان سه نوع اند سابق و لاحق و ماحق
سابق آنست که بفضیل از آبا و اجداد بگذرد و لاحق آنست که ...
ماحق آنست که شرف آبا بوجود او محو گردد جاحظ گوید که
خیاطی وصف حربی میکرد و گفت دو لشکر بهم رسیدند در مقامی مقدار

بازار خیاطان و چندانکه کسی کوی گریبانی بدوزد درهم آویختند چون
دوازه مقراض و نیزه ها رحجر ریسمانهای تاب داده و جهان تنگ بهم بر
آمدند که اگر سوزنی از هوا بیفتادی البته بر سر یکی آمدی و حائکی
وصف حربی میکرد و گفت بهم رسیدند دو لشکر در مقدار صحن مطبخی
چندان وقت که کسی پودی بربافن کند درهم ریختند و جهان تنگ بهم در
آمدند که سوراخ نهفته اگر موئی بینداختندی بیفتادی الا بر سر یکی
معتصم که هشتم خلفا بود هشت سال و هشت ماه خلافت کرد و او را
هشت پسر بود و هشت دختر و هشت حصار بگشود و هشت قصر بر
افراشت و بعد از او در بیت المال هشت هزار دینار و هشت هزار درهم
مانده بود جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنه بخلق و خلق برسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم میمانست وگاه بودی که کسی جعفر را بدیدی
وگفتی السلام علیک یا رسول الله تا او گفتی من جعفرم نه رسول خدایم
مطرف گوید جز سر و علانیه مرد یکی ... کرد د باری تعالی
فرماید که این خاص منست

الباب السابع والستون

فی الفرج بعد الشدة والیسر بعد العسر والتهانی والبشارة

امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود افضل اعمال امتی انتظار الفرج الله و
امیر المومنین علی ... گوید تا سختی بآخر نرسد آسانی روی نماید
تا مرد در حلقه بلا گرفتار نیاید بوی رجا نیاید بیت

شب سیاه نمی باید از آن نالید ، که روزهای چه خوبست در پیان سیاه
بسی عجب اشارتست کار روزی شکایت یاران العینا کرد گفت
مخواهی که بجوید گفتند بلی الله گفت چرا گفت می بینم که از فرج بیم
ابو مسعود رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود اگر کسی دشواری در وی داخل باشد آسانی باو درآید و او را
بیرون کند پس این آیة بخواند قوله تعالی ان مع العسر یسرا نصر
سیار جز حاکم خراسان شد ناگاه بحال او ضعیف پیدا گشت و
می کوشیدند دشمنان ایشان را بدید دواب ایشان را دست ببریدند و چیزی
اسباب ایشان را بغارت بردند و مرحمتی اندکی عزتی نماندند که هیچ
دریغ نداشت خبر پیش نصر سیار آوردند گفت خاطر جمع دارید
که نصرت نزدیک رسید که من دوش بخواب دیدم که قایل میگفت شعر
اذا ابتلیت فصبرًا ، فالعسر یعقب یسرًا ، پس اندک
مدتی او را باز حاکم خراسان کردانیدند دشمنان را بگرفت و
اموال و اسباب خود با جمل چیزهای دیگر او بتمام وی را باز داد

الباب الثامن والستون

فی القرابات وذکر حقوق الآباء والامهات وصلة الرحم
والعقوق وحب الاولاد وما یجب لهم وعلیهم ، ابو سعید
خدری رضی الله عنه گوید که من سوال کردم از رسول خدای
صلی الله علیه وآله وسلم که اهل جنت را فرزند باشد فود

بکن آن خطای که نفس مرشد اوست که چون مرد آید و فرزند
کند حمل و وضع و حیوانی در یک ساعت باشد کلیب روایت
کند از معاذ بن جبل رضی الله عنه که او گفت بنی که شنیده ام
که خدای تعالی با موسی علیه السلام سه هزار و پانصد آیت گفت و
آخر کلام موسی این بود که یارب الفرج مرا وصیتی فرما فرمود
وصیت میکنم ترا بمحافظت جانب مادر سه بار موسی سوال کرد
همین جواب آمد بعد از آن فرمود ای موسی رضای مادر رضای
منست و خشم مادر خشم منست محمد بن الحنفیة را گفتند چونست که امیر المؤمنین
علی علیه السلام هر کاری که در آن مشقتی هست بتو میفرماید و بحسن
و بحسین نمیفرماید گفت از برای آنکه حسن و حسین بمنزلت دو
چشم بدرست و من بمنزلت دست و پای بدر و کارها را از کسی که
بچشم کنند و کارهای سخت بدست و پای و در سختیها دست حال
چشم کنند تا الم بچشم نرسد عارفان گفته اند این قدر کرامت
ملایکه را تمام است که ایشان را بزن و فرزند مبتلا نکرده اند
و ایشان را نفقه کسی نمی باید داد و عیال از ایشان چیزی
نمیخواهد وحی ببین که بیا زاد بود از برای جاه ریسمانی
بطول او بیت کز بر بالا درفت و در حال باز بس آمد
و گفت ای پدر طول ریسمان گفتی عرض آن نگفتی گفت ای ابلم
در عرض انکه من بلا زنادانی تو کی فتادم عمر بن عبد العزیز را

فحل بنی مروان میخواندند بواسطه آنکه شبهت مروان اولاد او
با او سیاه می شدند خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده ای بنا بیگانه که نیز دیگر از خویش است بشفقت و مسلمانی
وای بنا خویشی که دورتر از بیگانه است بجفا و بی ادبی بیت
بتر از خویش که بیگانه از خدا باشد . فدای یک تن بیگانه کآشنا باشد
عمر رضی الله عنه گوید که مرا باکراه نفس خود را بر مجامعت میدارم بامید
آنکه از صلب فرزندی مسلمان پیدا شود که تسبیح و تهلیل گوید ابن سیرین
خلیفه گوید که خویشان مرد بمنزلت پاره جهر موی بدن است بعضی
زینت مرد است و بعضی در خور ستردن است و بعضی آن است که نهان
باید کرد و بعضی آن است که او را خدمت باید کرد و بعضی آن است که
اگر بکنیت با او نمی توان ساخت مثل موی در چشم اسحق علیه السلام را
سه پسر بود یکی یعقوب پدر بنی اسرائیل بود و یکی عیص پدر رومیان
و یکی فارض پادشاه پدر فارسیان هارون الرشید موسی بن جعفر گفت
من ترا بخواهم کشت گفت این رای خطاست که اندیشه کرده
که من شنیدم از پدر خود که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده هر بنده که صلت رحم کند و از اجل او سه سال مانده باشد
خدای تعالی جل و علا در آن برکت کند تا چنان گردد که سی سال
و اگر کسی قطع رحم کند و او را سی سال از عمر مانده باشد حق تعالی
برکت از و باز ستاند تا چنان گردد که سه سال حسن بصری گوید

هرکس

هرکس که خدای تعالی باو چیزی خواسته باشد او را در دنیا به
اهل و ولد مشغول نکند اوزاعی گوید هرکس که عیال و اطفال بسیاری
بگذارد فرمان فقر ایشان بود نافی و روزی ما و قبول بکرده تا باز سر
ایشان نیو که گویند حق تعالی روزی برید تا آنست که دست او در
معاش فراخ دارد و فراخی رزق و عروق گفته اند گویند چون رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمد و مهاجر بسیار شدند یهود
حسد بردند و برایشان سحر کردند تا نسل ایشان منقطع گردد و این
حکایت فاش شد اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم از
صورت ملول خاطر گشتند در آن سال عبدالله بن الزبیر در قبا بود
آمد مسلمانان تکبیر کنند و شادیها کردند و اول مولودی که در اسلام
بعد از هجرت متولد شد آن بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم او را عبدالله نام نهاد مردی پیش عمر آمد رضی الله عنه و گفت
یا امیر المؤمنین مرا مادریست که هرگاه که محتاج بقضاء حاجت میگردد
فرزند کوب اوست هیچ از حق او بیرون آمده باشم گفت نه زان برای آنکه
مادر ترا می پرورد بهمین خدمت قیام می نمود و طالب حیوة تو بود
و تو در این خدمت که میکنی منتظر هلاک اوی جاحظ گوید که آدمی
و حیوانات بیشتر ماده می زایند و اگر خواهی که حقیقت این
سخن معلوم کنی در نعمتها همسایگان نگاه کن که هر بکری دختر
بیش باشد که پسر و عرب هر شتری که نرینه زاید مبارک ندانند

از برای آنکه یکی کلوخ از گل کا نیست و از شیر باده بهان کاده
می آید کما از استر ش و نهان باز میکنند و بشر میدهد و در آنکه فرزند
از آب مادر و پدر موجود میگردد و یکی نیست و بجمیع حکما بدین اتفاق
اما مادر را حقیقت که پدر را نیست آب پدر جز آب ذلیست که اما
و وقت و رحم مادر آن نگاه میدارد و پرورش میدهد و او را از خون
حیض و جز زاید حق تعالی آن خون را بکمال قدرت با شیر میکند که آن
آباد آن پرورش می یابد پس از دو نوبت فرزند را بخون جگر می پرورد
از این سبب حق مادر بیشتر است که حق پدر و از اینست که رسول خدای
صلّی الله علیه و آله وسلّم فرمود سه بار نیکی با مادر کنید و یکبار با پدر عمر بن
عبد العزیز بمیمون بن مهران گفت ملازمت سلاطین مکن اگرچه در
مجلس ایشان امر معروف و نهی منکر کنی و با زنان نامحرم خلوت مجوی
و اگرچه ایشانرا تعلیم قرآن کنی و مصاحبت عاق اختیار مکن که
او بکار مادر و پدر که اصل اوست باز نیاید بکار تو نیز باز نیاید
و از آنکس که بانی وجود اوست نیز نخواهد بود عمر بن الخطاب رضی الله عنه
عیال بسیار کنید که بیدا نیست که رزق در قدم کدام فراخ می کردد
از علی علیه السلام پرسیدند که از آدمی کدام شریفتر است مشتی خاک
بر گرفت و بدو قسم کرد و گفت شما بگوئید که کدام بهتر است گفتند
هر دو خاک است پس بریخت و گفت الناس کلهم من تراب ان اکرمکم
عند الله اتقاکم نصیحت حق خویشان بر یکدیگر آنست که کهتران

مهتران را عزت دارند و مهتران بر کهتران شفقت و رحم برند و را
عبد الله بن مبارک پرسید از چند چیز پرسیدند و حق آن بجای آورد که گویند
چه سبب متعلق است به نابه عرش و تعظیم کنند و آن سه نعمت است
امانت و رحم نعمت گوید یا رب کفرت و امانت گوید یا رب الکلف
و رحم گوید یا رب قطعت از فردی پرسیدند که فرزند را دوستر
میدارد گفت کوچک تا بزرگ شود و رنجور تا صحت یابد و غریب تا
بازوطن آید امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه علیه السلام گوید نزدیکترین به پیغمبران
آنکس است که اعلم است بانچه با ایشان فرو آمده و اگرچه بنسبت
دور باشد پس بدین تقدیر نزدیک محمد رسول الله علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات آنکس باشد که علم او خواند و داند
و متابعت کند و اگرچه بنسبت دور باشد و دشمن ترین خلایق نزد
آن حضرت آنکس باشد که فرمان خدای و رسول او نبرد و اگرچه نسبا او

الباب التاسع و الستون

فی القصاص و ما ورد من حکایاتهم و المقصود حالاتهم و صفاتهم

ابن عمر رضی الله عنهما گوید که قصاص در زمان رسول خدای صلّی الله
علیه و آله وسلّم نبودند و در زمان ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم همچنین پیدا نی
امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه و معویه فتنه پیدا شد ایشان پیدا شدند
از ابن المبارک پرسیدند که آدمی کیست گفت علما گفتند شریفترین
ایشان کیستند گفت متقیان گفتند پادشاهان کیستند گفت

زاهدان کنند غوغا گشت گفت واعظان که مال مسلمانان برب
آوری همچو زنی کنند پسنده گشت گفت ظلم لطیفه مردی انگشتری
نه بنگین بو اعظی بخشید واعظ گفت خداوندا او را در بهشت
گوشکی بده که آنجا سقف نباشد از ابو هریره پرسیدند که چه میگوئی
در حق جمعی که قرآن می خوانند و نعره می زنند گفت این فعل خوارج است
و از ابن سیرین همین سوال کردند او گفت میعاد میان ما و ایشان که در
شنیدن قرآن نعره می زند و دست افشانی میکند آنست که ایشان را
بر سر دیواری بلند باریک بنشانند و خوش آوازی از اول تا آخر قرآن
بخواند اگر او را در آن سر دیوار جان حرکت و ذوق و شوق باشد راست
میگوید و الا او دین بر اهل دین می پوشاند صوفی را گفتند خرقه
خود بمن بفروش گفت مرگ صیاد دام نفروخته است در حق صوفیان
خالی از معنی گفته اند شعر بذلا خبیثه همتها الرقص والهریسة چه
زشت نه بینی در ایشان اثر بجز خواب بنشین و نان سحر رباعیه
پوشیده مرقع اند این خامی چند . تا خوانند ز ظلمات الزلامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند . بدنام کننده نکو نامی چند
عیسی علیه السلام بنی اسرائیل را وعظ میکرد ایشان جامه پاره می کردند
گفت ای قوم جامه را چه گناه روی با دل آورید و او را عتاب کنید
واعظی در رو بود و خلق را بگریه انداختی هر مردمان بسیار گریستندی
طنبوری در آستین داشت برون آوردی و بزدی و گفتی بعد از آن

چرا طویل لحظه خاطر اشارت کنیم از فضیل عیاض پرسیدند که چه
میگوئی در حق واعظان که لحظه می ایستند و لحظه می نشینند
و لحظه زیاد میکنند گفت بدعتی است و این طریقه زنان
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نبوده اما چون مردی سخن
خدای و رسول گوید و مردمان را تخویف کند در مجلس او نشستن
خدای رضا نداده بعایشه لعنها الله رسانیدند که قومی هستند
که چون قرآن می خوانند فریاد میکنند و بیهوش می شوند
گفت قرآن از آن کریم تر است که عقول انسان بسبب سماع آن
نقصان بپذیرد سامع قرآن را حالی پیدا شود چنانچه حق تعالی
خبر میدهد تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین
جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله . مامون گوید امور دنیا چهار
امارت . و تجارت . و زراعت . و صناعت . هر کس که از این
چهار کار بیرون است بار مردمان است حکیم گوید قیام
دنیا بعلم است و کسب چگونه آن را هر دو بر اندازند هر کس که
از سر علم زند و در دنیا بی کسب توکل کند در جهل و طمع افتد

الباب السبعون

فی القضاء و ذکر القضاة و الشهود و الدیون و الایمان و
الخصومات . چون فتنه عبدالله بن الزبیر پیدا شد شریح ترک
قضا کرد و نه سال قضا نکرد بعد از آن مجلس قضا بنشست و

از آن در پیش کیمیا بکار
بود تا عجب پیمود و باره

برگشته بود روزی مردی او را در راه دید و گفت ای شیخ وقت آن
نرسید که از خدای بترسی و برشدی و دست از فاش شیخ و امور خود
بر قوم کشی و زبون حکم گشته بعد از آن مجلس قضا نشست او فات
کرد امام ابوحنیفه رضی الله عنه قاضی مانند غریق است در دریا تا ان
اگر سباحت داند چه قدر سباحت تواند کرد عاقبت هلاک شود
عمر بن هبیره ابوحنیفه را رضی الله عنه تکلیف کرد بر قضا و قبول
نکرد و بفرمود تا او را تازیانه می زدند فقال مکابدة الضرب فی الدنیا
بالانبساط اهون من مقامع الحدید فی الآخرة عبد الملک بن عمیر
روایت کند که در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
سیل بر یمن غالب گشت و کوهی [illegible] دری آهنین
در کوهستان پیدا شد قفلی بر او زده اعلام ابی بکر کردند
فرمود که رها کنید تا ایشان باز بپسند چون ایشان برفتند
و در بگشودند خانه دیدند بگچ و سنگ پرداخته و تختی در
آنجا نهاده و مردی بر روی تخت خفته و بر دست راست
لوحی داشت و او را هفتاد حله زربفت پوشیده پیش
سر او شمشیری نهاده و بر آن نوشته که این است شمشیر
هود بن عاد بن ارم و بر آن لوح دو بیت نوشته **شعر**

اذا خان الامیر و کاتباه ۵ و قاضی الارض داهن فی القضاء
فویل ثم ویل ثم ویل ۵ لقاضی الارض من قاضی السماء

بادشاهی

بادشاهی منالی را گفت البته تا قضا را این مملکت می باید کرد
گفت اگر لابد مرا درین مملکت کاری می باید کرد مرا عامل
خراج اینجا کن دان که تصرف در مال اغنیا بهتر از تصرف است
در مال ایتام **دو مرد** پیش قاضی آمدند و ترافع قضیه کردند
یکی فصیح تر بود و سخن در آمد و خصم را سخن نه گذاشت قاضی
خواست که فیصل قضیه بیا کند خصم گفت اعزک الله حکم بر عجل
مکنی گفت تو حاضری گفت مرا سخن نمیگذاری همچنانست که غایبم
نخعی باغی که در آنجا نخیل بود بر کسی دعوی کرد دو گواه
بگذرانید قاضی از گواه بپرسید که عدد نخل چند است گفت
نمیدانم قاضی رد شهادت او کرد گواه گفت ای مولانا در خانه
که تو در آنجا نشینی بگو که چند چوب در کار است قاضی فرو ماند
و گواهی او قبول کرد **معلمی** بر قضیه گواهی داد قاضی گفت تو
اجرت بتعلیم قرآن میستانی گواهی تو مسموع نباشد معلم گفت
تو بر قضا مرسوم میستانی گفت مرا در عمل قضا باکراه داشته
اند گفت مرسوم ستدن باکراه نیست قاضی منفعل شد و گواهی او
بشنید **دو مرد** پیش شریح قاضی آمدند و دعوی کردند مدعی
علیه در اثنای سخن کلمه گفت که دلالت می کرد بر آنکه او را از وی
داده نیست قاضی حکم کرد که این وضع را می باید داد گفت اغفر الله
بی آنکه گواهی دهد گفت گواه گواهی داد گفت حکمی گواهی داده گفت

خواهرزاده خالد تو لطیفه مردی بجهودی گفت مرا درین دعوی
باید گفت آنچه مرا بکار آید بگوی و اگر چه دروغ باشد و آنچه ترا
بکار نیاید مگوی و اگر چه راست باشد و چون محتاج گواه شوی مرا
بجو [illegible] باید من بگویم [illegible] خبر ابوهریره
روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر کس که
زنی بکند و در دل دارد که مهر او ندهد زانیست و هر کس که قرضی کند
و در دل دارد که باز ندهد سارق است حکایت یکی قرض
بسیار جمع شد و متقاضی بی شمار داشت یکی از غربا بیامد و گفت
اگر من ترا حیلتی آموزم که غرما از پی تو باز شوند چه مرا بدهی ادا
کنی گفت بلی و بر آن عهد و میثاق بست گفت هرگاه که غریمی بیاید
و از تو تقاضا کند تو آواز سگ بکن و بغیر از این هیچ سخن دیگر مگو
که خلایق گویند این شخص دیوانه است و دیگر کسی دق نکند آن شخص
چند روز بدین طریق با معاملان بسر برد مجموع از پی او باز شدند
آن غریم که این حیلت باو آموخته بود بیامد و گفت این زمان وقت
آنست که وعده وفا کنی و دین ادا کنی او آواز سگ بنیاد کرد و هرچند
که غریم تقاضا کرد او آواز سگ بیشتر میکرد آن مرد [illegible]
[illegible] حکایت پیش مردی متمول آمدند و گفتند تو از خاندان کرمی
دو حاجت بتو داریم و امیدواریم که از روی کرم روا کنی گفت بگوئید
گفتند حاجت اول آنست که هزار دینار بقرض باین مرد دهی و حاجت

دوم آنکه او را یک سال مهلت دهی گفت ای یاران اگر کسی از وی
حاجت [illegible] یکی بگذارد و دیگری بر آورد [illegible] کنند تو گفت [illegible]
ادا مهلت [illegible] جهت خاطر شما [illegible] هزار دینار از او دیگر طلب
نکنید که [illegible] خبر جابر رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی
الله علیه و آله وسلم فرمود روز قیامت منبرها از نور نهند در عرصات
و [illegible] که عدل کرده باشند بر آن منبرها نشینند احباب عالمیان [illegible]
کنند آن زمان ایشان [illegible] که بهشت روید محمد رجب گوید که
[illegible] که نصر [illegible] عطار را بتکلیف کردند که قضا [illegible] بصره قبول کند و قبول
نمیکرد اهل بصره با او [illegible] و درین باب مبالغه نمودند چون نصر بطاقت
رسید بخانه رفت و بخسپید و برده بر خود پوشید و از سر اضطرار بحضرت
حق جبار بنالید و گفت خدایا تو آگاه دانی که من درین کار مکره ام جان
را قبض کن فی الحال وفات کرد خبر عائشه [رضی الله عنها] روایت
کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود روز قیامت قاضی عادل
بیاورند و از دشواری حساب آرزو کند که کاشکی هرگز میان دو کس حکم
نکرده بودی ابوحازم گوید که روزی ابوبکر [رضی الله عنه] در مجلس حکم نشسته بود
عمر [رضی الله عنه] بیامد و سلام کرد جواب نشنید ملول خاطر گشت آن حکایت بعبدالرحمن
بن عوف رضی الله عنه کرد و گفت می ترسم که خاطر خلیفه رسول الله از ما مانده
عبدالرحمن بیامد و آن قصه با ابوبکر باز گفت ابوبکر [رضی الله عنه] گفت آن زمان که
عمر آمد دو خصم پیش من نشسته بودند و من دل و چشم و گوش با ایشان برده

[illegible]

بودم و یقین دانستم که بودن ایشان از من خواستند پرسید که ایشان

جبر کنند و من چه حکم کردم و مشغول ایشان بودم و جبران آمدند و سلام کردند

عرض داشتم [illegible] که شنیدیم از امام شافعی رضی الله عنه که گفت هر کس که چند

درهم او را کسی بدهد و بازپس ندهد و در دهی از آن باز مسی که بلیغ باشد آن قرض

ادا کرده باشد [illegible] رضی الله عنه که کسی قرض داشت چون باید داد و ادا

طلب داشت کند بغرامت است گفت گواهی میدهیم که رسول خدای صلی الله علیه وسلم

فرمود اگر مردی در راه خدا کشته شود و باز او را زنده کنند و باز کشته شود و باز

زنده شود تا قرض ادا نکند [illegible] که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم نماز بر

کسی که قرض داشتی نگزاردی بعد از آنکه حق تعالی اسلام را عزیز کرد و انفاق بیت

المال از صدقات و زکات معمور گشت میفرمود که [النبی] اولی بالمؤمنین من انفسهم

هر کرا که وفات کند از مسلمانان و او را قرض باشد من قرض او بگزاردم ابن عباس

رضی الله عنه هر کس که کاری بهمی جهت برادری و از برای او قرضی کند یا قرضی گزارد

بهر کاری که بهمی او را حاجت بود سند ابن ابی اوفی که رسول خدای صلی الله علیه

وسلم فرمود [illegible] معاون قاضی است مادام که جور نکند چون جور کند حق تعالی

از وی بازگشت و شیطان با او یار گشت خبر ابو درداء رضی الله عنه گوید که

رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که در قیامت آنکس که گواهی بدروغ داده باشد

علی حسن او باشد و زبان او از دهان او بیرون آمده چون زبان کلب بدندان زبان

خود میخاید الباب الحادی والسبعون

فی الکذب والزور والبهتان والانکار والنفاق والارجاف ٥ خبر

بکنم

بکنم از من پرسیدند که کرده چگونه بر آن گوید نکرده ام نقض عهد

کرده باشم و اگر گویم که کرده ام مرا استغفار کنند و ترک آن کرده

باز نفس او را وعظ بترتیب خمر داد همین نصیحت نفس خود کرده

و ترک کرد باز نفس او را وعظ بترک داد و همین نصیحت

نفس خود کرد و هر گفته دروغ مجمع فضایل دید ترک کرد و

باب [واثق بالله] با حمد بن ابی داود گفت بیا تا یاد کنیم دبیران را

بیچ تن نباشد او گفت [شعر] گر خواجه دبیران بدی گفت

ما جمله زعم یبی فرا نشیم ما غیر شاعران نکوئیم

تا سرد و دروغ گفته باشیم [عباس رضی الله عنه] پسر خود گفت ای

پسر تو عالم تر از منی اما مرا تجربت بیش از تو حاصل شده و تعلیف

مردمان بخود نزدیک میکردانند یعنی عمر رضی الله عنه صلی الله علیه وسلم نصیحت

من بشنو که بیان مگوی کسی سر او آشکارا مکن و غیبت کسی پیش او مگو

و او را بدروغ خود مطلع مگردان [مروی است] با امام ابوحنیفه رضی الله عنه

گفت تا عمر منست هرگز دروغ نگفته ام گفت این یک سخن باری دروغ

است که گفته باشید [عوانه] بدروغ گفتن مشهور بود اصمعی از وی

پرسید که هرگز راست گفته گفت اگر نه آن بودی که گفتمی راست

میگوئی گفتمی نه [خبر] رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم

فرمود لعن الله المثلث گفتند یا رسول الله مثلث کدام است گفت

آنکس که پیش سلطان قصد کسی کند خود را و آنکس را و سلطان را

در عقوبت اند ازد لطیفه در فارس محتسبی بود واو با ایشان دروغ
می خواندند و میگفت اگر ما تکلیف کنند که دروغ مگوی نشنوم قرآب
شود مجاهد گوید که اعمال واقوال بر بنی می نویسند تا آنکه در
زبان فرض نکند یا و عمل [illegible] که بچه می شنیدند تا او را ان که بر سر بیش
کند وخلاف آن میکند عابدی در صحرای میرفت و پاره ابری بر
او سایه انداخته بود درویشی از غایت گرما میل بجانب عابد کرد تا در
سایهٔ او براه رود عابد او را منع کرد و گفت اگر تو همراه من باشی کسی
نداند که ابر سایه بر سر من انداخته یا بر سر تو درویش گفت همه کس
داند که مرا آن منزلت نباشد که ابر سایه بر سر من اندازد پس درویش
ترک صحبت او کرد در آفتاب میرفت حق تعالی جل و علا آن خودبینی
از عابد نه پسندید وابر را فرمود تا سایه بر سر درویش انداخت و
عابد در آفتاب بماند عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کند که
رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون بنده یک دروغ
بگوید ملک یک میل ازو دور شود از گند دهان او گویند سر گناهان
دروغ است و عمود دروغ بهتان است مخلصان گفته اند هرکس که عملی
صالح بکند و از خلق بپوشاند بعد از آن خواهد که خلایق را بران
مطلع کرداند قبح ریا باشد فضیل عیاض گوید هیچ گوشت پاره
نزد حق تعالی دشمن تر از زبان دروغ گوی نیست انس رضی الله عنه
گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر کس سخن

جینی

جینی کند در قیامت او را دو نعلین آتشین در پای کنند که دماغ
او از حرارت آن بجوشد و چشمهای او ازرق باشند و زبان او از
گوشی [illegible] باشد بیت میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دگر باره دل
وی اندر میان کوربخت و خجل

الباب الثانی والسبعون

فی الکرم والجود واصطناع الاحسان وذکر الکرام واهل المروات

انس رضی الله عنه گوید که عربی نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم
آمد و از آن حضرت چیزی خواست و میان دو کوه پر گوسفند بود
یکبار با و بخشید عرب پیش قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید
که محمد چندان عطا میدهد که از درویشی نمی ترسد و رسول خدای
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مفاتیح رزق با زای عرش است
باری تعالی فرو می فرستد از بهر بندگان بقدر نفقات ایشان حق تعالی
وتقدس جل و علا وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که او سخی است
حکایت قومی برفتند که قبیلهٔ طی غارت کنند حاتم با سپاهی نامی
نشست و پنجاه نیزه نظر بر داشت و بانگ بر قوم خود زد و یکباره
حمله بر دشمن آوردند و ایشان را بهزیمت کردند و خود از پی ایشان
میرفت بزرگ ایشان روی باز پس کرد و گفت یا حاتم نیزهٔ خود بمن
بخش حاتم نیزه پیش او انداخت آن مرد نیزه برگرفت و برفت
خویشان با حاتم گفتند ای سید در سلک جان ما کوشیدی اگر او

روی بر نمی نهاد پس ملاک بکرد گفت من این صورت داشتم
چیزی نبود و انداختم و ملاک بر خود نهادم آنجواب انگشتی که من گویم
من نکنم این خود را جه دادی محمد بن واسع بر غلامی سیاه نگریست
که باغی نگاه میداشت و پیش او سکی خفته بود دو دو نان جوین داشت
لقمه خود می خوردی و لقمه بسگ میداد محمد بن واسع با او گفت ای غلام
این سخاوت ترا زمان داده که او استخوان تواند خورده و پوست
نانی گفت ای شیخ مرا شرم می آید که دو چشم او برابر دو چشم من باشد
من لقمه خورم و لقمه باو ندهم این سخن از وی بسندید و آن غلام را بخرید
آزاد کرد و آن باغ بخرید و باو بخشید گفت ای شیخ این باغ مرا بخشیدی
گفت بلی گفت من بسبیل مسلمانان کردم محمد بن واسع گفت آن سیاه
از خود سخی تر دیدم درویشی پیش محمد بن معمر آمد
و او بسخاوت معروف بود و از وی چیزی طلبید محمد انگشترین خود پیش
او انداخت و گفت ای درویش این نگین این کسی ترا نزند که بصد دینار
دهم بیس من بر آمد درویش بدندان نگین از آن بر کند و پیش او انداخت
و گفت این قدر نیز مرا روز کاری کفاف است گفت والله که او از من
سخی تر است حکایت چون حاتم وفات کرد قوم او عظیم ملول خاطر
گشتند و موت حاتم پیش ایشان عظیم مصیبتی می نمود گفتند بعد از این
غریبان را که تعهد کند و یتیمان را که بنوازد اتفاق بر آن کردند که برادر
او بر جای او نشاندند مادرش گفت هیهات هیهات چون حاتم را

بوا ایندم سفت روز شیر نخورد تا یک پستان او بچه حیوانی دادم
و آن زمان شیر قبول کرد و بمکید و برادرش چون برابر ایندم بدید
پستانی بگرفت و بدست پستانی دیگر نگاه داشته بود تا پس از او فرا رسید
تا به سنایی پیش مطلب بیابید و از وی چیزی طلب کرد کیسه
بیرون آورد که پانصد درم بخشش در آن بود باو داد و آن شخص گریه
کرد گفت که چشم تو اندک است گفت نه گریه بر آن می خوردم که این
لقمه در خاک پوسیده شود که چنین کرم و مروت از وی بر وی فشان
می زنند از انوشروان پرسیدند که کدام خیر باشد که به همه کس برسد
گفت نیت خیر که پادشاه از بهر رعیت کند و آن خیر پادشاه
روی گشاده داشتن خیریت عموم خلایق شعر
بر حاجت نزدیک ترش روی ٭ که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر گویی غم دل با کسی گوی ٭ که از رویش بنقد آسوده گردی
و بمو گوید که چون حکومت و سلطنت در دست اسخیا باشد یکی از
خصبها زمانست و چون در دست بخلا باشد یکی از قحطهای جهان
سادة بهمن بن زال گفت فرا مرا بخشش بغلام گفت استری
و اسپی و استری و کنیزکی بدده و غیر بخشش بخواه دیگری که اگر
دیگر یافتی بار دیگر نیز بتو بخشیدمی مالک بن دینار گوید اگر من شاعر
بودمی مرثیه مروت گفتمی خالد بن عبد الله چون او با فراخ سا وردندی
بر اهل پیش خود نهادی و گفتی این اهلها و دیعتها کرم است

مرا وکیل خود کرده تا حق مستحق برسانم درویشی را توانگر کردم
وگرسنگان را سیر کنم وتشنگان را سیراب کنم واگر چنین نکنم امانت
خیانت کرده باشم **مولف گوید** عجب میدارم کسی که بندگان مال میخرد
وآزاد را بحلق خوش بنده خود ◦ بنده حلقه بگوش از نوازی بود
لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش **رباعیه**
بادشاهی زاهل فقر طلب ◦ آن بپیش بود که ان عالم خود
که نیز زد بنزد تمتیز شان ◦ همه ملک وجود طیب وحد د
حکایت روزی حسن وحسین وعبدالله بن جعفر وابو حبه
انصاری رضی الله عنهم در سفری باهم بودند ودر راه ایشان را باد
گرفت وپناه بخیمه عربی بردند وسه روز جهت باران آنجا بماندند
عرب آنچه مقدور بود از ایشان دریغ نداشت روز چهارم ابر بگشود
وآفتاب جهان تاب از مشرق افق روی نمود ایشان مرجاد عزم
رحیل کردند وعذرها خواستند وگفتند اگر بمدینه گذاری کنی
تا آنچه دست دهد مکافات کنیم ترا بعد از چند سال آن عرب
محتاج گشت زن باو گفت برخیز وبمدینه رو باشد که آن بزرگ
زادگان را دریابی وتا چیزی حاصل کند گفت نام ایشان فراموش
کرده ام گفت از ابن الطیار پرس جعفر بمدینه آمد ابن الطیار را
در راه بدید واورا بپرسید او گفت اول پیش امیر المؤمنین حسن
رو جعفر با نجا رفت حسن رضی الله عنه بفرمودنا اورا صد شتر بدادند

وابن را عذرها خواست پس بخانه حسین رضی الله عنه آمد و
او را هزار گوسفند بخشید وعذرها خواست پس پیش عبدالله
رضی الله عنه آمد واورا صد هزار درم بخشید وعذرها خواست
پس پیش ابو حبه انصاری آمد او گفت مرا دست آن نیست
که چون ایشان مکافات تو کنم اما شتران را بیاور تا من هیزم وار
خروار بار شتران کنم عرب آن همه نعمت بقبیله خود برد وحق تعالی
جل وعلا در آن برکت بداد که دو همیشه آن قبیله غنی بودند ومهمان را
عزیز داشتند **جعفر بن محمد الصادق** رضی الله عنهما گوید هر کسی که
خدای تعالی نعمتی باو داد واو رعایت مردمان نمیکند آن نعمت از او
زایل میشود **محمد بن عمران تیمی گوید** مروت از سه خصلتی ستوده
ترست ومروت آنست که در سر عملی نکند که اگر ظاهر شود
ازان شرمسار گردد **جعفر بن محمد گوید** کمال عطا به سه چیز است
تعجیلش وستنش وتصغیرش عطا را بی انتظار گوا نیز باشد
وپنهان داشتن بقبول نزدیکتر وکوچک داشتن آن نزد خدای
تعالی بزرگ باشد **خبر** رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده است اَفْضَلُ الصَّدَقَةِ جُهْدُ المُقِلّ **شعر**
مقل کسی را بود دوزه داشت ◦ که درمانده را دهد نان چاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری ◦ زخود باز گیری وهم خود خوری
یحیی بن خالد گوید هر کسی که غبار رکیب من بر او نشست بر من واجبست

شد که غذا و اشتها از خاطر او برداریم ابن عامر بیاقی جهت
درویشی می نوشت و میخواست که پنجاه هزار درهم بنویسد قلم او
پانصد هزار درهم نبشته شد. خازن گفت و گفت سهو القلم رفته
فرمود این مقدار باو ده که انفاق المال احسن من الاعتذار

الباب الثامن

في اللؤم والشح وذکر البخلاء وما جاء في ذمهم والنوادر في عهود
طرائفهم ۰ خالد بن صفوان چون درمی یافتی گفتی ای عیار بازاری
چند ازین طرف بدان طرف روی و ازین دست بدان دست گردی
و حسرت در دل فقرا اندازی و در پای اغنیا تا چند بازی ترا جایی
کنم که دیگر روی بیرون نبینی و او را در صندوق نهادی و قفل بران
زدی جحظه را دوستی بود که نسبت بخل باو می کردند روزی
بخانه او رفت و او در تب بود و کنیز هر چند که او را گرم می دادیم
عرق نمیکند جحظه گفت از مال او نانی بخورید در برابر او بخورید
که فی الحال در عرق غرق گردد جحیزرا گفتند امروز در خانه فلان
بودی غذا آنجا خوردی گفت نه اما بر در خانه گذشتم دانستم که
چیزی می خوردند گفتند از کجا فهم کردی گفت غلامان او دیدم که
از خانه بیرون کرده بود و سرگی کمان گروهه داشتند و مرغ
از هوا می انداختند که مبادا واقف شوند که او چیزی می خورد
لطیفه از بخیلی پرسیدند که شجاع ترین مردمان چه کس باشد

گفت

گفت آنکس که او از دهان جمعی گوشت او برسد که طعام او میخورند
و زهره او آب نگردد عبدالله بن الزبیر هزار درهم بابی الجهم عدوی داد
و او را دعا کرد و ثنا گفت عبدالله گفت شنیدم که معویه ترا صد هزار
درهم بخشید و بروی خشم گرفتی و شکایت کردی و بدین هزار شکر
میکنی و ثنا میگویی گفت امیدوارم که خدای تعالی ترا باقی داراد که از
بروی خلایق می سزاوار باشد آن کرم از معاویه اندک است و این
کرم از تو بسیار است ابن عبدالله خاموش گشت لطیفه جحی
بخانه محمد بن یحیی آمد چیزی بیرون آمد یاران گفتند ترا تشریفی بخشید
گفت اگر او را خانه پر سوزن باشد و یعقوب علیه السلام بیاید و مجموع
پیغمبران بشفیع باو رسند و ملایکه ضامن شوند و سوزنی ازو بعاریت
خواهد که جامه یوسف علیه السلام که قد قُد من دُبُر بر آن بدوزد ندهد چگونه
جامه ای می دهد ابن احمر ناعس بخانه عمار مسروق رفت چیزی بیرون آمد
گفتند چه خوردی گفت نان خود گفتند چرا گفت از برای آنکه او
بر نان نوشته است که لا حافظ الا الله و در میانه اینها یسبحن و در
صندوق نهاده و صندوق در گنجینه نهاده و قفل بران زده و شب دران
باز کرده چیزی مستظهران شعر نان خواجه کعبه است و خوان او بیت الحرام
هیچ دانی تا بکعبه چیزی نخورد کسی ۰ بر نبشته بر کنار نان او خطی سیاه
لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس دعبل گوید بپیش سعد بن برون
رفتم و تا وقت عشیز ما را گرسنگی هلاک کرد بعد از آن گفت

ای غلام چیزی بیاور که بخوریم غلام کاسه بیاورد و در آنجا پاره
آب بود و خروس بچه و بیش و بنهاد زمانی در فکر فرو رفت
بعد از آن گفت ای غلام سر این خروس کجا رفت گفت بینداختم
گفت من آنکس که پای خروس می اندازد دشمن میدارم خاصه
آنکس که سر خروس می اندازد و فال بد باشد که پیش از راس گرفته
و سر خروس را چند خاصیت است از آنجا آواز میکند و مردمان را
بوقت نماز آگاه میکند و خفتگان را بیدار میکرد اند و تاجی بر سر او
که بعد از تاج شاهان است و دو چشم در آنجاست که عباسیان مثل
بدو زنند و گویند شراب کعین الدیک و مغز او دوای درد کلیه است
و هیچ استخوان خوش طعم تر از استخوانی سر خروس نیست و اگر تو
از جهت آن انداختی که گمان بردی که من آن نخورم ندانستی که عیال
و اطفال و مهمان توانند خورد برو و بجد و جهد طلب کن که کجا انداختهٔ
بیاور گفت والله که نمیدانم که کجا انداختم گفت والله که من میدانم که کجا
انداختهٔ در شکم ورد یک الملحنة تو دانی و خدا و جز این نزاع در افتاد
ز بیرون آمدم **شعر** دوش مهمان خواجه بودم
کاسه آتش بحر بود و من غواص ● نانش بشکستم و سرم بشکست
الشّن بالشّن والجروح قصاص **بعضی از بزرگان** آمده که بطعام
بخیل الله و بیرم سخی و بعضی بعکس اند و مامون خلیفه از این قبیل بود.
که بطعام بخیل بود **خواجه عمر بن عبدالعزیز گوید** لعنت بر بخل باد که

اگر

اگر جامه بودی من نپوشیدمی و اگر راهی بودی من بر آن راه نرفتمی
نرفتمی **انوشروان** بپسر خود گفت که مبر گرد بخیل را امین مدان و
دروغ گوی را آزاد مرد مخوان خائن لا عهد مع الشح ولا مروة مع الکذب
مثل سخی مال بخورد و بخیل مال او را می خورد **حکیم گوید** خیر از
لئیم چیزی طلبی نبود بسیار و او را در کمین کردن بمکر کند و الاسم
لحظه آنکه چیز از تو دور گردد

الباب الرابع والسبعون

فی الالوان والنقوش والوشم والتصاویر و ذکر الخضاب

خبر [illegible] زنی پیش رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت
گوسفندی خریدیم باید آنکه از تاجی باشد و زیادت گردد و مرا
از آن فایده باشد هر روز گوشت کمتر میشود فرمود چه رنگ دارد
گفت سیاه فرمود اگر رنگی دیگر بودی موجب نمائی بودی و الا
در این رنگ برکت نیست **گویند** فدای اسمعیل علیه السلم که جبرئیل
علیه السلم از بهشت آورد غوچی بود سپید فراخ چشم سر دراز و گفت
است که مسلمانان جهت قربان گوسفند چنین طلب کنند اگر
یابند **بعضی از حکما گفته اند** که در سیاه عیب بسیار است و اگر این
دو سه بیش نبودی کافی بودی که اگر چوب باو می زنند در اندام
او اثری پیدا نمیشود که جز او را به بیند نیکو کرد و دیگر کاری نکند
که موجب ضرب باشد و در روی او حمرهٔ خجل و صفرهٔ وجل پیدا
نمی گردد **هشام بن عمار گوید** خُلِقَ الاسودُ کلونه یعنی سیرت او

جز صورت اوست بعض مفسرون گفته‌اند ذکر پیسیاهان میکردند که مرد
در مجامعت با ایشان حظ بیشتری باید گفت تربیت با ایشان از بیاب
آن نمی کنم تا این رنگ لاحق آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم نگردد
ابو یوسف از حکیمی پرسیدند که چه میگویی در سواد گفت النور
فی السواد یعنی نور بصر از سیاهی چشم می‌تابد براء بن عازب گوید
که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم دیدم که جامهٔ سرخ رنگ
پوشیده بود و بر قد او بغایت زیبا بود و غرض از این سرخ آنست
که خطی چند سرخ بران بود و الا آن حضرت منع فرموده از جامهٔ
سرخ پوشیدن شعر چه خوب آورده‌اند و موافق
تعالی الله زهی تصویر خالق . قبای سرخ بر قد چو سیب
سمن زار دست پیراهن شقایق بامیرالمؤمنین علی علیه السلام گفتند چرا محاسن را
رنگ نمیکنی گفت خضاب زینتست و ما در مصیبتیم یعنی جهت موت
رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم ابو هریره گوید که جبرئیل علیه السلام
بیامد بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام او گفت یا محمد
دوش آمدم و مرا منع نکرد الا پردهٔ مصور که بر در خانهٔ شما فرو
گذاشته بود عایشه رضی الله عنها گوید که رسول خدای صلی الله علیه
وآله وسلم از غزا باز گشت و بر صفه که من نشسته بودم پرده آویخته
بود باد بیامد و پرده برداشت و لعبتی چند که من با آن بازی میکردم ظاهر
شد پرسید که این چیست گفتم دختران منند در میان آنها اسبی

بود

بود که دو بال داشت فرمود آن چیست گفتم اسب گفت اسب را
بال باشد گفتم شما نشنیده‌اید که سلیمان را اسبان بوده که بالها
داشتند پس بخندید چنانکه دندانهای او ظاهر شد احنف گوید
السؤدد مع السواد معنی آنست که بزرگ قوم آن باشد که در جوانی
بزرگ قوم شود و در آن بزرگی پیر شود و الا در پیری همه کس معزز و
مکرم می‌باشند و بعضی گفته‌اند مع السواد الاعظم یعنی بزرگی
آن بزرگ است که در سواد اعظم او را بزرگ داشته باشند از عمر
پرسیدند که زن تو بچه چیزی می‌ماند گفت بشاخ نرگس سرش
سپید است و رویش زرد و ساقها سبز حسن بصری رضی الله عنه گوید
لون اندام رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم ابیض ازهر بود
و از فرزندان اسمعیل علیه السلام آنچه خلاصه‌اند بدین رنگ
می‌باشند خبر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که بهشت را سپید آفریده‌اند و دوستترین جامها نزد حق تعالی
سپید است و زندگانرا بپوشانید و مردگانرا از آن کفن کنید
گویند هر حیوان که پشت او یا چشم او سیاه باشد دلیل بر قوت
بدن او باشد حکایت کردند غلامی حبشی و غلامی رومی حبشی گفت
ثنای من مشک و رنگی نمک رومی گفت جسم کافور و خود را دیده حبشی
گفت اگر نقطه از رنگ من بر رومی باشد هزار دینار در بهای تو
افزوده گردد و اگر نقطه از رنگ تو بر روی من باشد مرا به بیزی

بخرید ابن عابدی پوشیدند که فلانکس برگشته چرا دنیش زرکش
میکند گفت از برای آنکه علم بیان اند و نمی آید و همه جوانان جامه
می زنند می ترسد که اگر بدانند که او بیرون است او را سرزنش کنند
چرا عمل بیان نمیکنی و وسواس کنی در

الباب الخامس والسبعون
فی اللباس والحلی والاسلحة والقلاید والخواتم و ذکر البسط والوسائد

• گویند آستین جامه امیر المؤمنین علی علیه السلام از
انگشت او دراز تر نبودی و فرمودی آستین را فزونی و فضلی
بر دست نیست و جامه بخرید و آستین او دراز تر بود پیش خیاط
برد و آستین آن قطع کرد عمر عبد العزیز پیش از آنکه خلیفه گشتی
جامه بهزار درم می خرید و میگفت این خوب جامه ایست اگرنه خشن
وستبر بودی و بعد از خلافت بنت جامه به پنج درم می خرید و می پوشید
و میگفت خوب جامه ایست اگرنه نرم و باریک بودی ولید بن هشام
پیش معویه آمد و عمامه زربفت بر سر نهاده بود او وی پرسید که بچند
خریدی گفت بهزار درم گفت دستاری بهزار درم کسی چه بر سر بندد گفت
یا امیر المؤمنین من از برای بهترین اعضا جامه بهزار درم خریدم و تو از برای
زشترین اعضا کنیزکی خریدی بصد هزار درم فرزدق بصری بگذشت که آنرا
بانواع جامها آرایش کرده بودند گفت مردگان را حال از زندگان خوشتر
است دیوانه در بغداد بود و پوستین باشکوفه پوشیدی و گفتی حق
تعالی حکیم است اگر دانستی که موی در اندرون بایستی حیوانات را

بران

بران پنج آفریدی اعمش جامهای فاخر پوشیدی و روی با دیگر به
اندرون کردی و روی ستبر بیرون کردی و گفتی خلق مجانین اندکه
بدرستی اندام خود را می پوشانید و آنچه بهتر است تملق می نمایند
عروة بن الزبیر گوید هر چیزی را آسایشی است و آسایش جامه آنست که
آنرا بپیچند و آسایش خانه آنست که آنرا جاروب کنند عمر رضی الله
عنه گوید جامه پاک پوشیدن از فروتنی است که سلیمان علیه السلام جبه
و دراعه می پوشید شیاطین می خندیدند و افسوس میکردند
روزی گفت اگر شما بهتر ازین لباسی میدانید بسازید ایشان قبا بدوختند
و سلیمان بپوشید و اول کسی که قبا پوشید سلیمان علیه السلام بود فرزدق
از برای زن خود جامه بخرید و زن نمی پوشید که خشن است فرزدق گفت
ای زن فکر کن که جامه خشن تر است یا طلاق هر کدام که با اندام تو
سازگار تر است اختیار کن او جامه اختیار کرد در نسبت جامها گفته اند
نسبت برد بیمن کرده اند • و جامه مذهب بصنعا • و ریطه بشام •
و دکا بمصر • و فرش بپارس • و دیبا بروم • و حله بیمن • و عمامه
بابله • و جورب بتوزین فی الخاتم عایشه رضی الله عنها گوید که رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم انگشترین بدست راست کردی و چون
وفات کرد در خنصر دست راست آن حضرت بود سلامی گوید
که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم انگشترین در دست راست
میکرد و خلفا راشدین همچنین اما چون امارت بمعویه رسید انگشترین

بدست چپ کرد چون نوبت بمتاع رسید بدست راست کرد
چون نوبت بهارون الرشید رسید بدست چپ کرد و چنان ماند
اما در حدیث صحیح است که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم انگشترین
هم در دست راست کرده و هم در دست چپ کرده خبر امیر المؤمنین
علی علیه السلام گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
انگشترین عقیق در انگشت کنید که آن امانت است خبر عمر بن عبد العزیز
انگشترین بهزار درم بخرید عمر مکتوبی باو نبشت که شنیدم که تو
بهزار درم آن انگشترین بخریدی بفروش و هزار گرسنه را از آن سیر گردان
و انگشترین بساز از آهن و بر آنجا بنویس رحم الله امرأ عرف قدر نفسه
لطیفه مردی بنزد معشوق رفت زن گفت انگشترین بمن ده تا ترا یاد
دارم گفت مرا بآن یاد دار که انگشترین ندادم ابن عمر رضی الله عنهما
گوید که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم خواستی که چیزی با
یاد او آید باز ریسمانی بر انگشترین بستی جعفر بن محمد گوید هر کسی
انگشترین فیروزه در انگشت کند هرگز درویش نشود جامه عثمان رضی الله لعنه الله علیه
عنه که او را در آن شهید کرده بودند بشلیت در چیزی که چون بیرا
ورکی به آورده و چون لشکر معویه در جنگ سستی میکردند عمرو عاص میگفت
تا آن جامه را بر نیزه میکردند و میان لشکر می آوردند مردمان فریاد
میکردند و مصیبت ایشان تازه میگشت و در حرب میکوشیدند
بزرگان دین نهی کرده اند که مرد جامه شهره بپوشد و باید که

ان

بدر کرده از صحن کلیه لوند و در جنس
که بجهت شیادی ساخته
از بزرگ شیعه علی ابن ابی طالب
علیه السلام

از افراط و تفریط محترز باشند یعنی جامه بغایت خوب فاخر
نپوشند که آنرا لوثی باشد که خلق باوقت آن افتند و جامه درشت
خلق نپوشند که انگشت نما کردند یزید بن معاویه سقطی جواهر
و جامهای خوب بهدیه پیش عبد الله بن جعفر فرستاد عبد الله
با کسی گفت که آن سقط آورده بود که چیزی از آنجا بگزین او یکی
بگزید از یاقوت احمر که در خزینه ذوالقرنین یافته بودند و از آن
دانه بیرون آب بوده و بها آن برابر آن جواهر که در سقط بود و باد
می آمد آن مرد گفت می ترسم که این خبر بگوش یزید رسد عبد الله
گفت این سر از میان من و تو بیرون نمی رود حکما گفته اند از طعام
آن خورد که ترا آرزو باشد اما جامه آن پوش که خلق را آرزو باشد
یعنی جامه باید که بچشم مردمان نیکو باشد والا عجب و عیب کنند
جعفر بن محمد گوید که مومنان در بهشت با آواز تسبیح زیورها تنعم
کنند و بهر مفصلی از آن مومن سه نوع از زیور آراسته باشد
از زر و نقره و مروارید در زمان عمر رضی الله عنه لعنه الله چون نهاوند گرفتند
دهقانی بیامد گفت که امیر لشکر اسلام بر در که اگر گنج بخرجان
ابن برکان فارس بوده و او را زنی صاحب جمال بود و کنیزی
با آن زن طرفه داشت بخرجان این واقعه خبردار شد و تنگ
آن زن کرد روزی کنیزک باو گفت می شنوم که چشمه شیرین داری
و از آن آب نمی خوری سبب چیست گفت تا یک روزی بی شرمی در آن

آب خورده‌ام و آن را ترک کردم کسری بغایت خرم گشت و دو
تاج که بهای آن خراجها بود باو بخشید و آن سر دو تاج در دو سفط نهاد
و جایی پنهان کرد پس آن سفطها را بیاورد ... آنها را با دیگر
غنیمتها نزدیک عمر رضی الله عنه آورده عمر نظر در آن کرد و روی
بگردانید و از فتنه بترسید و گفت بردارید بعد از آن ... در زمین
دید که دو سفط آتش پیش او نهاده روز دیگر آنرا طلب کرد و با صحابه
و مسلمانان قسمت کرد

الباب السادس والسبعون

فی اللهو واللعب و اللذات وذکر المنهی و اتباع الشهوات

داود علیه السلام گاه بودی که در سایه نشسته بودی و آفتاب
بر او افتادی و از آنجا برنخاستی گفتند چرا از آفتاب بر نمی خیزی
گفت شرم می آید که گامی بمراد نفس بنهم و آسایش بدن طلبم
جمعی از حکما بحث می کردند که طرب بر کدام دل غالبتر است از
اتفاق کردند که طرب بر دل زنگی مست عاشق بیشتر است حجاج از
حکیمی پرسید که چیست نعمت گفت امن از برای آنکه هر که ایمن نباشد
از هیچ چیز لذت نیابد گفت زیادت کن گفت بعد از آن صحت
که رنجور از هیچ چیز تمتع نیابد گفت زیادت کن گفت توانگری که
درویش دایم مشوش خاطر است گفت زیادت کن گفت جوانی
که در پیری خود لذت نیست گفت زیادت کن گفت برین چهار
چیز زیادت نیست حکایت عبدالله بن عمر و عروه و مصعب

بر آن

بر آن زبیر و عبدالملک بن مروان در آستانه کعبه نشسته
بودند و گفتند آنجا مقام اجابت دعاست بیایید تا هر کسی آرزوی
بخواهیم مصعب گفت اول تو بخواه گفت من حکومت عراق بخواهم
و سکینه دختر حسین رضی الله عنهما که در نکاح آورم و حق تعالی
دعای او مستجاب کرد و حاکم عراق شد و آن دختر را زن کرد
و عروه آنکه حق تعالی فقه خواست و آنکه مردمان از وی علم آموزند
حق تعالی دعای او مستجاب کرد و عبدالملک خلافت خواست
و یافت و ابن عمر بهشت طلبید و بدان برسد ان شاء الله تعالی
فی تحریم الخمر حق تعالی در شان خمر چند آیه فرو فرستاد اول
یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس
بعضی جهت اثم کبیر ترک کردند و بعضی جهت منافع للناس شروع
در آن میکردند روزی صحابه صحبتی میداشتند و خمر آشامیدند
و یکی از ایشان امامت کرد و سوره قل یا ایها الکافرون در نماز
خواند و مجموع لاها را حذف کرد آیت فرو آمد که لا تقربوا الصلوة
وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون بعد از آن بعضی ترک کردند
و گفتند چیزی که میان خلق و نماز حجاب اندازد شروع در آن
ناکردن بهتر است و بعضی که میخوردند بعد از خفتن می خوردند
و چون صبح می دمید هشیار شده بودند روزی صحابه با هم صحبتی
می داشتند و در حالت مستی مدح بزرگان می کردند عمر استخوان شتری

برداشت و بر سر عبد الرحمن بن عوف زد و سر او خون آلود
شد این حکایت برسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند
در خشم رفت و توبیخ و تهدید ایشان کرد و آیه فرو آمد که انما
یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر
والمیسر و یصدکم عن ذکر الله فهل انتم منتهون عمر گفت
نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله لطیفه مستی در راهی
افتاده بود و استفراغ کرده سگی بیامد و دهان او می لیسید
بنداشت که کسی آمده و از روی شفقت دهان او پاک میکند بنیاد
کرد و او را عذرخواهی میکرد سگ چون دهانش بلیسید بر رویش شاشید
مست میگوید چرا زحمت میکشی و آب گرم روی من می شویی طهرک الله
حکایت روزی قاضی خراسان بمسجد میرفت و وحل بود جهودی از خانه
برون آمد مستی بکناره آمد قاضی را دید که در وحل پیاده میرفت
گفت اعزک الله من زن باشم و تو پیاده روی طلاق زن بخورد که قاضی
بردوش کنم و بمسجد برم قاضی ترسید که اگر نکند او را طلاقش
واقع شود گفت ای خبیث بیا و مرا برگیر گفت آهسته بروم یا بتعجیل
گفت میانه هر دو می رو و باحتیاط باش که مرا نیندازی و در میان
وحل مرد بدین دریا می دوست گفت کی یا قاضی را اسبی راه داد
بدست افتاده که حکم میفرمایید آن مرد مستانه براه می رفت و از طرف
بطرف می افتاد تا قاضی را بدر مسجد رسانید و گفت ای بی قاضی بیا

اشارت

اشارت کن که این خبیث را بزنند برین مست گفت آری
فرو حالی که این نباشد قاضی بخندید و از او در گذشت محدثی
و نصرانی در کشتی بودند نصرانی خمر در جام ریخت و میخورد و جامی
بمحدث داشت آن بیچاره بی فکر و اندیشه آنرا در کشید
نصرانی جامی دیگر پر کرده و باز داد و بیاشامید پس جامی دیگر
پر کرد و گفت این خمر بود که خوردی محدث آنرا جام دیگر بستد و در
کشید و گفت از کجا معلوم کردی که این خمر است ما اصحاب حدیثیم
و قول سفین بن عیینه و یزید بن هرون صحیح نمیدانیم بآنکه نصرانی
گوید که این خمر است ما سمع نداریم و الله که این نخوردم الا جهة
ضعف اسناد در قزوین قاضی پیر بود و گاه گاهی بشرب مشغول
شدی این حکایت با حاکم شهر بگفتند حاکم را باور نکرد گفتند
اگر تحقیق این صورت خواهی بخانه همسایه رو که از آنجا روزنه است
و مشاهده کن حاکم شبگاه بخانه همسایه قاضی رفت و از روزنه
نگران بود قاضی نماز خفتن بگزارد و بیامد و بر روی جامه خواب
نشست و کنیزکی خوب صورت بیامد و صراحی داشت و جامی
یکی از آن پر کرده بقاضی داد گفت این جهت گفت این دافع
که سرکه بخورد غذا هضم کند بستد و بخورد جامی دیگر بیاورد گفت
این جهت گفت این رنگ روی را سرخ کند بستد و بخورد جامی
دیگر بیاورد گفت این جهت گفت بلغم را قطع کند بستد و بخورد

جامی دیگر بیاورد گفت این چیست گفت باده دهید بستدند و بخورد
جامی دیگر بیاورد گفت این چیست گفت خوش آورد بستد و
بخورد جامی دیگر بیاورد گفت این چیست گفت اشتها آورد
بستد و بخورد جامی دیگر بیاورد گفت این چیست گفت اختلاط
دماغ را باستفراغ دفع کند بستد و بخورد جامی دیگر بیاورد گفت
این چیست گفت ماده عربده و آشوب و فتنه گفت از دور دار
که ماده اینها حرام است و دست بشست و بخندید آن مرد حاکم
گفت احوال مناسب کردی و قاضی را عاجز یافتی گفت پیش
از این معتقد علم او بودم آن زمان معتقد عقل او نیز شدم
در زمان حجاج عسس شبی جمعی بگرفتند و پیش حجاج آوردند غریبی
فصیح زبان در میان ایشان بود گفت والله که ما نه در شری بودیم
دوستی ما را ضیافتی کرده بود نان سپید و گوشتی فربه و نبیذ شیرین
و مردی در میان ما بود و چوب باره داشت و دیبانی چند بر آن بسته
بود که گاه او را گوشمال دادی و آواز از درون ناله کردی و ما در آن
در خوشترین عیشی و بهترین حالی بودیم که ناگاه ایشان بی بشره آوردند
و بشکستند و آنچه در میان بود با ما موافقت کردند جز خط خود آن صحبت
برداشتند ما را بگرفتند و بخدمت شما آوردند و بد اصلی خود اظهار
کردند حجاج بخندید و عسسان را بایشان بخشید و گفت هر چه خواهید
با ایشان بکنید حسن بصری گوید اگر عقل عرضی بودی هر آینه مردمان

بهای گران آنرا بخریدندی بیت دنیا اگر کسی فروشند خود
بجان کسی که دارد چون او خرد • مرا عجب از آنکس آید که بدهد چیزی
خرد و می خورد که عقل او زائل بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه (علیه السلام)
میگذشت قومی دید که شطرنج می باختند گفت ما هذه التماثیل التی
انتم لها عاکفون ابو حاتم سجستانی گوید شطرنج باز غنی البته بخیل بود
و شطرنج باز فقیر طفیلی باشد و نادره بادره آنست که بر سر شطرنج گویند
شطرنجی در نزع بود هر چند که او را تعلیم شهادت می کردند او میگفت شاه
مات باید مردی در زندان بود و ابن سیرین بعلتی بزندان آمده بود
و آن مرد شطرنج می باخت ابن سیرین بر بالای سر ایشان ایستاده
بود و تعلیم ایشان میکرد در سبب وضع شطرنج گویند آن بود که ملوک هند
در اوایل جنگ نمیکردند و لشکر باطراف نمی کشیدند و هر کسی خواستی
که بر مملکتی غالب شود رسول بفرستادی و از آن مملکت رسول بفرستادندی
و با هم شطرنج باختندی هر کدام که غالب آمدندی مملکت از آن او بودی
هیچکس قتل نیامدی و خزینه خرج نشدی شعر
در عرصه جمال تو شاه سپهر چرخ • از رخ چو ماه برده بفرزانگی یکی پیاده است
ابو رافع مولی رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم گوید که من با حسن
رضی الله عنه در طفلی بجاهی بازی میکردیم هر گاه که در زیر بودم میگفتم مرا بر دار
حسن میگفت تو روا می داری که کسی ترا بر دارد که رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم آنکس را بر داشته باشد و جز او می بر دمن

می گفتم فرزند ترا بریانی دادم مگفت ... می آید که کسی را بردار
که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم او را برده است
دوامی ... چند کودکی است که اطفال آنرا در کوی می اندازند
آنکه که سنگ در کو انداز او برده باشد و اگر کسی در کو نیند ازو
برده باشد ابو سعید ابن مسیّب پرسیدند که درود چه میگوئی گفت اگر
کودک در مایه نباشد شاید حکی اطفال کوی می بازند حدیث
حاکم بحرین که او را اسقف می گفتند حاضر بود ناگاه کودکان بیشینه
اسقف آمد و بستد و با بیرکان نمی داد بیرکان پیامبر ...
کردن قبول نکردند بحرمت محمد رسول الله که باز ده این بوکت
دشنام بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم داد بیرکان
بچوکان سر او را بکوفتند تا بمرد این خبر بعمر بن الخطاب رضی الله عنه
رسانیدند عمر بغایت خرّم گشت و خبر او را سلاح کرد و گفت این زمان
اسلام قوت گرفته است که اطفال که مکلف نیستند چنان محبت
رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در دل ایشان نشسته که بی مدد
و معاون دشمن خدا را می کشند و من بهیچ غنیمت چنان شادمان
نشدم که بدین غنیمت سلیمان بن عبد الملک گوید از خود دنیای خوب
هرچه ممکن بود خوردم و لباسهای نرم لطیف پوشیدم و بر اسبان
خوش رو نشستم و با زنان خوب صورت معانقت کردم این زمان
از لذت هیچ در دل من نمانده الا یادی مرافقی که زمانی با او صحبتی داده ام

واو

166

و او حقوق صحبت بشناسد ظریفان گفته اند مستان سه طایفه اند
بعضی در مستی سر جنبانند و رقص کنند و بعضی چون سگ در مردمان
جهند و فریاد کنند و بعضی چون مار بکنجی خزند و خواب کنند یوسف بن
مهلب گوید دوست میدارم که کتابت خمر هزار دینار بودی و زن خوب
روی و بستان ... باخمر بخوردمی الا حجی و بنکاح نکردمی الا بجماع
ابراهیم بن ادهم گوید اگر عقلا فروختندی هیچ متاع نفیس تر از آن
نبودی مرا عجب می آید از آنکس که احمق بزر می خرد و خدا نمیشود که
سر در گریبان می برد و استراحت میکند و در دوام فراغت می جوید
تا مدادی سخن ... و بستیز ... باشد ... عضیه

الباب السابع و السبعون

في الامراض والعلل والطب والدواء والعيادة ه خبر

رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که هیچ بنده مسلمان
مرضی از امراض گرفتار نشود الا که بمکافات آن گناه از وجود او
فرو ریزد همچنانکه برگ از درخت فرو می ریزد وفرموده که لا یزال بنده
مؤمن را بمصیبتها گرفتار کنند تا چون نوعی خالص از دنیا برود حکایت

منظومه

شبی کردی از درد پهلو نخفت * طبیبی در آن ناحیت بود و گفت
از این سان که او برگ رز می خورد * عجب دارم ار شب بپایان برد
قضا را طبیب اندر آن شب بمرد * چهل سال ازین رفت و زنده است کرد

از نظام پرسیدند که راست همانا چه داری گفت آنکه تهی [illegible]

مرا اشتهای پیدا شود احولی نشسته بود و فروی پیش او
ایستاده بود گفتند چونست که احول یکی دو می بیند گفت اگر احول
یکی دو دیدی مرا این فرو پسر را چهار دیدی قومی بر سر چشمه
یکی گفت درین چشمه خواهر پسته که بکمال جمال موصوف اند و بهمه
وافسونها نیکو میدانند مردی پاره چوب بود انجا ساق پای خود را
بدان بخارید و بدر چشمه آن دختران رفتند و گفتند باری ازین پایها مار را
مارگزیده کرمی کنند و بر او افسون کنند خواهر کوچک نهاز چشمه بیرون
آمد بجایی که نور آفتاب را بان نپوشید و نظر در پای آن مرد کرد
و گفت این مرد را مار نزده است اما چوبی که مار بران نشسته
پای خود را بران خاریده و تا فردا بامداد زنده باشد چون آفتاب طلوع
کرد آفتاب حیات او فرو رفت معویه با ابن عباس رضی الله عنهما
گفت ای بنی هاشم چونست که در آخر عمر بصر شما پوشیده میشود
گفت همچنانکه بصیرت شما پوشیده میگردد و گویند که عبد المطلب
و عباس و ابن عباس در آخر عمر مکفوف گشتند حکمت اصمعی
گوید کوران مجامعت بیش کنند و خصیان چشم بهتر بینند گویند
هرکرا سخن کم کند بوی دهنش باشد و آنکس که آب از دهانش
رود بوی دهنش نباشد و از آن جهت مجانین و صاحب صرع را
بوی دهن نباشد و اگرچه سالها مسواک نکنند و سباع را بوی دهن
سخت باشد و شیر و سگ و جرج باین صفت موصوف اند و در میان

بهایم

بهایم آهو خوش بوی مشهور است و دهان او عظیم خوش بوی باشد
خبر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود صاحب دل
و درد چشم و درد دندان را عیادت نیست و در احادیث آورده است
که فرموده حسد نمی برم بر بنی آدم الا بر دو مرض زکام و سبعه جعفر
صادق رضی الله عنه گوید سه چیز است که دوا کنید آنرا بعلاج نمی باید
آماس و [illegible] و مرض [illegible] حکیمی گوید ببالغ دیدم شکم مهجنی زنی که با او
کرد بماند و می دوید و هر چیزی بجای خود می نهاد محمد بن واسع را
دید [illegible] گفت برآمد کشند درین زحمت چگونه گفت در مقام شکرم که
این دانه بر کف برآمد نه بر سیاهه چشم برآمد حکایت زنی مردی را
بقاضی آورد و گفت من ازین مرد جدا میشوم قاضی گفت سبب مفارقت
چیست گفت در جامه خواب می شاشد قاضی گفت ای مرد شرم نداری
گفت ای مولانا حکایت من بشنو و مرا معذور دار بشب در خواب دیدم
که در جزیره بودم در میان دریا و در میان آن جزیره کوهی بود و در سر
کوه کوشکی و در آن کوشک گنبدی و بر سر گنبد اشتری استاده
و من بر پشت آن اشتر استاده بودم و اشتر قصد آن کرد که از آن
بالا سر در آب دریا کند و آب خورد من از ترس بشاشیدم قاضی
در روی سجاده بشاشید و گفت ای عورت من این حکایت شنیدم
تماسک نتوانستم اگر او که دیده باشد عنان اختیارش از دست
رفته باشد معذور بود و ایشان را صلح داد لقمن حکیم گوید هرکه

در مستراح بسیار توقف کند او را بواسیر پیدا شود شعر
انما ذکرت الله فی اشیاء الاربعة الموت والعشق والافلاس
شیرازیه منلس بدیم و مان غم عشقش و این همه
غمان کری الاش آتش قدر بنوشت حکایت از بعضی
آنست که ایشان را زحمتی در دماغ می باشد که بوی ناخوش بینی
ایشان خوش می نماید مثل بوی غنج و بوی کرباس سوخته و غیر
و بعضی آنند که از غایت محبت اگر بوی ناخوش از محبوب ایشان
می آید آن را دوست می دارند چنانچه گویند مردی کنیزکی بخرید خوب
صورت و بر وی عاشق شد و او را صنانی بود و آن مرد دایم سر
در بغل او کرده بود و استنشاق آن رایحه کریهه میکرد روزی آن
کنیزک دوای آن زحمت بکرد و آن بوی از و برفت آن مرد چون آن
بوی از و نشنید برنجید و خشمگین گشت و با محبوب گفت بیت
بوی پیاز از دهن خوب روی ۞ به که عبیر از دهن دیگری
گویند از آنها که آدمی را مهزول کند دایم سخن بسیار گفتن است
بآواز بلند نظام گوید سه چیز عقل را کهنه کند نظر بسیار در آیینه
کردن و بسیار خندیدن و نظر در دریا کردن الشیرازیه
شش تش آن هن که روح بیذنت ۞ همچو علی که او بذنذ و آتش
کو و نبل و نشن صرع بجبل ۞ انشطار وزن بر و کوش بخورشش
جاحظ گوید من از کسی شنیدم که اعتمادی برو بود که هر کس که قدری از

مطلب سبب پیدا شدن بواسیر

بلا را استعمال کند با هر که مجامعت کند بر و غالب آید و اعضا
نجات سود مند است نسبتا واز الاسف گویند از برای آنکه هر که
شیراز بت خالی نیست یحیی بن خالد برمکی را زحمتی از درون پیدا شد
و اطبا از علاج او فرو ماندند گفتند مگر متوکل که نصاری طبیبی نیکست و
او این علاج تواند کرد او را طلب کردند چون بیامد گفت اول او را
آن ماشش کنیم ما درون چند روز در آن یاد رودند و آب ایشان بدل کردند
و هر کس که زحمتی داشت مواصفه مرض میکرد و آب دیگری می نمود
او مجموع ما درونها با خداوند آن زحمت میداد و مسخره در آن خانه بود
و گفت از کثرت باه در زحمتم متوکل نبض او بگرفت و ما دوره او
نگاه کرد و گفت این مرد باید که عنین باشد او انکار کرد متوکل
سوگند خورد که بعینه کاف راست اگر هر گز بغیر از بول از ذکر این
مرد چیزی بیرون آمد آن مرد اعتراف کرد و دوا طلب کرد متوکل
گفت این را دوا نیست و گمان می برم که اگر مواظبت نمایی بر
خوردن کباب که با آجر گرم کنند مفید باشد و شرب خمر ارسطاطالیس
گوید شراب مادۀ حیوة است و مادۀ تلف عمر او تا در بدن او است
گرم است و چون از و جدا شد سرد است و بنوط برودت خلق را
می کشد برخوان مامون خلیفه انواع نعمت می بود و او طبیعت
هر طعامی بیان میکرد و یحیی بن اکثم حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین اگر بنجز
در طب می گویند تو جالینوسی وقتی و اگر در نجوم می گویند تو هرمز

علیه السلام

دیری و اگر در فقه میگویند علی بن ابی طالب رضی الله عنه و اگر در سخاوت
می گویند حاتم و دوانی و اگر در صدق می گویند و در حب ابوذر دوس
و اگر در وفا می گویند سموئل ابن عادیا مامون شاد شد و گفت یا امیر
فضل انسان بر یکدیگر بعقل و دانش است و الا هم گوشت بر
گوشتی دیگر فرقی ندارد و سیفی بر دیگر فضلی ندارد حکیم شد
گوید نعمت حجت آدمی را همچون منفعت آب درختان اخرت
آب باد ظرف قلعی خوردن امانت از قولنج مردی پیش طبیب آمد
و گفت مرا درد شکم میکند گفت چه خورده گفت ماهی و گوشت گاو
و تخم مرغ و ماست طبیب گفت نگاه کن اگر امشب هلاک شدی
نیک و الا خود را از جای بلند بینداز تا باز رهی **شعر**

جماع سخت چیست در یکی روز • عجبست ار نمیرد آن دابه
سر بریان و جوز ماهی و ماست • تخم مرغ و جماع و گرمابه

لطیفه غلامی می فروختند عیب عزی او را بجز این کنند او
در جامه خواب می شاشد گفت اگر جامه خواب یابد گو در آنجا سرکین
بیندازد **مامون** در طرسوس بود و او را صداع پیدا گشت و هیچ
علاج سود نمیداد این خبر فاش گشت قیصر ملتوبی و کلاهی فرستاد
و در ملتوب نبشته بود که شنیدم که امیر المؤمنین را صداعی پیدا شده
و این کلاه بخاصیت دفع صداع میکند مامون ترسید که نباید که مسموم
باشد اول آن را بر سر کسی نهادند که آورده بود هیچ مضرت ناورسید

پس

ملاحظه

پس بر سر کسی نهادند که او را صداع در حال ساکن شد آن را بشکافتند
در میان آن کاغذ پاره دیدند بر آن نبشته بسم الله الرحمن الرحیم
کم من نعمة فی عرق ساکن حم عسق لا یصدعون عنها و لا ینزفون
من کلام الرحمن خمدت النیران و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و حال قمع الدقار زمنك كما يحول ما دام يقع فی العفص **امیر المؤمنین علی**
رضی الله عنه گوید روغن بنفشه پیشانی را استعمال کنید که در تابستان سرد است
و در زمستان گرم **وهم فرمود** که روغن زیت بکار دارید که چند خاصیت
دارد فم را زبون پاک میکند و بلغم می برد و پی محکم میکند و خشکی
می برد و خلق را نیکو کند و نفس را خوش بوی میکند و غم از دل می برد
لطیفه مردی کشتی میگرفت و حریف کسی را نینداخت بعد از آن
برفت و طبیبی میکرد ظریفی او را بدید و گفت مرحبا بکشتی گرفتن
نینداختی نبض گرفتن خواهی انداختن **برادر سفین ثوری** کاغذی
به برادر نوشت که ما بیناشی ام سفین در جواب نبشت که اما بعد
فهم کن دم تنگی تو و در آنجا شکایات از حق تعالی کرده مرگ را یاد کن
تا مجموع مصیبات دنیا بر تو آسان گردد **ابن عباس را** رضی الله عنه
اطبا گفتند او را آب و نان نمی باید داد روزی بغایت تشنه بود
و مقام خالی یافت و آب سیر بیاشامید و از آن رنج خلاص یافت
و فرمود که رنجوران را از آرزو منع مکنید که وقت است که صحت در
آن می باشد **صالحی را گفتند** از چه می نالی گفت از گناه گفتند چه

آرزو داری گفت آمرزش کنند طبیبی بگویم گفت رنج مرا از طبیب
نیست عبدالله بن شبرمه گوید تعجب میکنم از کسی که از طعام حلال
می پرهیزد از بیم مرض و از گناه حرام نمی پرهیزد از ترس عذاب
جهنم عطاء خراسانی رنجور شد کسی گفت چه آرزو داری گفت ترس آتش
دوزخ آرزو در دل من فرو نا کرده شعر یک لقمه که افتاد در روده هیچ
همه عمر نادان برآید بهیچ از اهل بیت روایت که چیزی نیکو نباشد با آب
زمزم و آب باران و مزج عسل که از وجه کابین زن بود در هم کنند و بخورد
صحت یابد از برای آنکه آب آسمان را مبارک خوانده و آب زمزم را شفای
جهل می برد و عسل شفا در آنست و کابین زن هنیئا که فکلوه هنیئا
مریئا پس این چهار با هم موجب صحت است حکما گفته اند سه چیز
مهلکست جماع بر سیری کردن و بسیار خوردن ... و آب
سرد ناشتا خوردن حجاج از حکیمی پرسید از اسباب صحت گفت مجامعت
با زن پیر مکن و گوشت گوسفند پیر مخور و چون بامداد چیزی خوردی لحظه
تنها بخفت و چون پیشین چیزی خوردی لحظه بیا و برو و اگر چه بر
خار باشد و طعام بر سر طعام مخور یکی گفت که انسان اول شکم
باشد و چیزی سیر خورده باشی مجنب تا خود را بر مستراح عرض کنی و میوه بر غذا
مخور حاکم طبرستان با ابو علی اطروش میکند روزی کرمان جانی با وی
و با او مشورتی میکرد گفت بلند بگوی که در گوش هست یعنی از آنچه
در دروغ تست حکیمی نصیحت فرزند خود می کرد و گفت دانه که ...

مخار

مخار و در جایهای عمیق منگر و نظر از نگاه دار از غار از بیمار
و نظر در چیزهای دور مکن و بیهوده در جایی مکن که در زیر آن تا معلوم
نباشد که بسیار چشمها بدین سبب کور شد جالینوس گوید غم مفرط
دل را بپیراند و چیز را در بدن افسرده میگرداند و بدین سبب مرد
هلاک می شود و شادی و مزاج مفرط هم برای جوشاند تا حرارت او
بر دل غالب شود و مرد را هلاک میگرداند خبر امیر المؤمنین علی
علیه السلام روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود هر کس که به پرسش رنجوری می رود در زمین بهشت می رود
و چون بر بالین رنجور نشست حق تعالی جل و علا رحمت خود را فرستاد
تا او را از گناه پاک می کرد انس بن مالک رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود هر کس که دست نابینایی بگیرد و چهل گام ببرد
آتش دوزخ را از نفس زائل بیت چو رنج ناتوانی گرفتن از بیمار
قدم زدن و پرسیدنش هیچ ملال هزار شربت شیرین و میوه شیرین
چنان مفید نباشد که بوی صحت یار

الباب الثامن والسبعون

فی المال والکسب والتجارة والنفاق والکساد والغلا والغبن

وحی آمد بموسی علیه السلم که هرگاه که توانگری روی بتو آرد
بدانکه گناهی کرده و ترا تعجیل در عقوبت آن کرده اند و چون فقر
بتو آرد بگو مرحبا بشعار الصالحین حسن بصری بعیادت عبدالله
بن الاهیم آمد و عبدالله نظر بصندوق کرد که در طاقچه نهاده بود و گفت

بابا سعید چگونه با صندوقی که در آن صد هزار دینار است که حق
خدا از آن داده اند و نه حق خلق چنین نمود باشد پس گفت چرا
نگاه داشته گفت. لروعة الزمان. وجفوة السلطان. ومفاجاة
اهل الزمان. جعفر مرد همین دست بر دست می زد و بوزنه او گفت آن
مال شما را نویسید چنانکه صاحبه شما را فریب و حیرت رها کرد و دولت
و به دست شما افتاد بطریق حلال و جامع آن گرفتار گشت بوبال شعر
زر از بهر خوردن بود ای پسر ۞ ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر
خور و پوش و بخشای و راحت رسان ۞ نگه می چه داری ز بهر کسان
عبدالله بن جعفر گفت تو زر بخشش بی حساب میدهی و در معامله
مضایقه میکنی گفت زر بخشش آسایش روح است و در غبن نقصان
عقل. اشتی الشقیا آنکس است که در دنیا فقیر باشد و در آخرت معذب
خسر الدنیا والآخرة سفیان ثوری گوید اگر بعد از وفات من ده هزار
دینار باشد و مرا حساب آن باید داد بهتر که در زندگانی محتاج مردمان
کردم ابو حنیفه گوید هرکرا مال هست دین او بسلامت است که ما در
زمانه افتاده ایم که مرد اگر محتاج می شود دین بدنیا می فروشد عمر
گوید چند وقت مصاحب اغنیا بودم و مرا هر روز غم بر غم می افزود که
جامه بهتر از جامه خود می دیدم و خانه بلندتر از خانه خود شناس می
کردم و اسبی خوبتر از اسب خود معاینه می دیدم بعد از مصاحب
مساکین گشتم و باز رستم بیت در به زخودی نگه مکن و غصه مخور

درکم

درکم زخودی نگه کن و شاد بزی مردی با ابراهیم ادهم گفت که
این خرده از من قبول کن گفت اگر تو توانگر بودی قبول کردمی گفت
توانگرم گفت مال تو چند است گفت ده هزار گفت میخواهی که بیست
هزار باشد گفت بلی گفت پس تو درویشی و مفلسان از محتاجان قبول
نکنند جبرئیل علیه السلام فرود آمد لقمان علیه السلام را او را مخیر
گردانید میان حکمت و نبوت او حکمت اختیار کرد جبرئیل بر خود
پر سپید او بمالید و در حکمت باو بگشود چون او را وداع میکرد گفت ترا
وصیتی میکنم آنرا یاد گیر اگر دست تا مرفق در دهان اژدها بری بهتر
از آن که چیزی از کسی خواهی که فقیر بوده باشد و غنی گشته خالد
روزی درمی به درویشی داد و بر چشم او اندک نمود گفت که پشیمان که درم
عشر عشر است و عشر عشر مایه است و مایه عشر الف است بپسند که
جز رفعت می جوید تا می رسد با جا که می رسد بازرگانی هزار
خروار بادام داشت درویشی باو رسید و چیزی خواست یک فلوس پیش
پیش او انداخت درویش التفات نکرد و بگذشت او را باز خواند
و گفت چرا قبول نمیکنی مگر اندک می دانی این یک فلس خرج روزی است و
خرج سنه و خرج ماهی و خرج سالی و خرج عمر اگر بآب دهی ترا
روزی بس باشد و اگر نمک دهی هفته ترا بس باشد و اگر بکبریت دهی
ترا ماهی بس باشد و اگر به پوست درخت دهی که آتش بآن میزنند
ترا سالی بس باشد و اگر بسوزن آهنین دهی و در خانه بگذاری جهت خیرت

علیه السلام

آدمی چون قوت عمر تمام باشد امیر المومنین علی رضی الله عنه
گوید الفقر الموت الاکبر یکی از اولیا گفت صاع
طعام بخرید و ذخیره کرد گفتند تو مردی پارسایی و ذخیره می نهی
گفت نفس چون روزی او جمع است در طاعت آرام می گیرد امیر المومنین
علی کرم الله وجهه گوید حق تعالی در اموال اغنیا قوت فقرا فرض کرده پس
هرگاه که درویشی گرسنه خفتند از آنست که غنی مال از وی دریغ
داشته و در قیامت از و سوال کنند ابراهیم ادهم گوید که
کسی تا محتاج نگردید که چیز محتاج که دین مداهنت کند و در مداهنت
مخالفت حق است عمر بن عبد العزیز را کشتی بود که بصره می بردند
و متاعی که در آن بود می فروختند محمد بن کعب قرظی این حکایت بشنید
حدیثی روایت کرد که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده که هر حاکمی که با رعیت خرید و فروخت کند رعیت هلاک
شود عمر بفرمود تا هرچه در کشتی بود بصدقه دادند و کشتی را بشکنند
و چوب آن نیز بصدقه دادند اول کسی که زبان ترازو نهاد عبد الله
بن عامر بود و پیش از آن بیاسین وزن می کردند و آن ریسمانی
غلیظ بود که بر چوب ترازو بسته بودند و اختیار آن در دست وزان
بود اگر می خواست کم می داد و اگر می خواست زیادت می ستد
امیر المومنین علی رضی الله عنه علیه السلام چون در بازار گذشتی گفتی ای وزان بر و بسنج و
نیکویی کنید با مسلمانان که این موجب برکت باشد خبر رسول

خدای

خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرموده نگفت محاربه از آنکس که
مال بسیار از حرام جمع کرده که اگر بصدقه می دهد از و قبول
نکنند و اگر در خزینه می نهد برکت در آن نمی باشد و اگر ترکه
می گذارد زاد او است با دوزخ خبر ما عال من اقتصد یعنی
هر کسی که در خرج از افراط و تفریط احتراز کند درویش نشود
خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر کسی که در
طلب حلال بی خسته بخسبد بامداد که بیان بنشیند آمرزیده باشد
فضیل عیاض گوید ترازو داران که خیانت بر مسلمانان کنند روز قیامت
سیاه روی باشند و قرون ماضیه باین سبب هلاک گشته اند که ربا
خوردند و حدود را معطل گذاشتند و ظلم در کیل و میزان کردند.
حکیمی گوید حریص مباش در جمع کردن مال که بسیار دیده ام که کسی
که مال جمع کرد و شوهر زن او خورد حکمت بهترین اعمال آنست که
فرض بگزاری و بهترین اموال آنست که عرض خود بآن نگاه داری
حکمت حسن تدبیر با کفاف به از مال بسیار با اسراف امیر المومنین
علی کرم الله وجهه علیه السلام گوید مال و فرزندان حرث دنیا است و عمل صالح حرث آخرت
و حق تعالی بعضی مردمان را هر دو می دهد گفته اند هر کسی که بتوانگر که نسبت
و جهت توانگری با او تواضع کند دو دانگ دین او محو شود و هر کسی که
در طلب حلال می میرد حق تعالی جل و علا از و راضی و خشنود است

الباب التاسع والتسعون

في المدح والثناء وطلب الذكر وما جاء فيه من المساعي الكريمة والكفران النعمة ● ابوبكره روایت کند از پدر خود که مردی
مدح کسی می کرد در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود گردن برادر را ببریدی اگر مدح برادری می کنید بگویید
پندارم که فلان کس چنین است فضیل گوید هرگاه که دوست می
داری که ترا نیک مرد گویند و بد مردت نخوانند والله که توانی بد
مردانی مردی مدح بسیار از آن هشام بن عبد الملک میکرد
گفت شنیده که نهی کرده اند از آنکه در روی کسی مدح او گفته
گفت من مدح تو نمی گویم تعداد انواع نعم میکنم که حق تعالی بر تو ارزانی
داشته تا مردم تجدید شکری کنی هشام آن را بپسندید و گفت این
کلمات بر از مدح و او را گرامی داشت و عطا داد وهب گوید
آنکس که مدح تو کند در چیزی که آن در تو نیست ایمن مباش از آنکه
ذم تو کند در چیزی که در تو باشد مطرف گوید هرگاه که کسی مدح من
کرد من نفس خود را از همه عالم کمتر میدانم یزید بن المهلب گوید اگر مرا دشنام
آنچه بکس نداده اند دوست دارم که مرا گوش دهند که بعضی از ترک
نامی شنوم زیاد بن ابیه گوید هرکس که مدح کسی کند در آنچه در و نباشد
هجو او کرده باشد حکیمی را پرسیدند که بهترین چیز در دنیا چیست
گفت ذکر خیر بصری را گفتند چرا مدح سلیمان بن وهب در عمل
نکردی و در غزل میکنی گفت او در غزل کریم تر است از دیگران

در عمل و در مدح کرم او کرده ام و از و شکر نمیشود چه در غزل و چه در عمل

الباب الثمانون

في … والمداعبات والمضاحك وما جاء في النهي عن الافراط والترغيب فيه ● امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعمال نبشت که مردمان را
از مزاح منع کنید که مروت را می برد و کینه در دل میکارد حکیم …
یحیی و عیسی علیهما السلام بهم رسیدند عیسی در روی یحیی بخندید یحیی گفت ترا بشاش
می بینم گویا از عذاب آخرت ایمنی عیسی گفت من ترا محزون می بینم مگر از
رحمت خدا نا امیدی گشته صبر کنیم تا وحی فرو آید باری تعالی وحی فرستاد
که دوسترین شما نزد من آنست که من ظن نیکو برد جمعی طالب علمان پیش
شیخی میرفتند بتحصیل علم یکی از آن میان مزاح گفت آهسته برید
که ملایکه پرها گسترده اند تا پرهای ایشان نشکند در حال بسر در آمد
و پایش بشکست و اعوج بماند اسحق بن مروه مردی مزاح کننده بود
روزی بوی گفت هرگز نادیده گواهی داده گفت بلی گواهی میدهم
که فلان چیز پدر تو بفلان چیز مادر تو رفته است و تو از فلان چیز
مادر بیرون آمده او از این سخن منفعل گشت و ترک مزاح کرد لطیفه
جحی نیم شب کرد دیگری بدر برآمد کنیزک فریاد برآورد که تو کیستی گفت
خاموش باش که من پدرم خبر زنی پیر از انصار نزد رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت دعای فرمای تا به بهشت
روم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پیران بهشت

بروند آن زن بگریه افتاد و فریاد میکرد آن حضرت تبسم فرمود و
کفت ترا جوان و بکر کرداند و بهشت [illegible] برند حق تعالی میفرماید
فجعلناهن ابکارا انس رضی الله عنه کوید که مردی بیامد و کفت
یا رسول الله مرا بر شتری سوار کردان فرمود ترا بر بچه شتر سوار
کردانم کفت یا رسول الله بچه شتر را چکنم فرمود شتر همه بچه شتر است
ابن عمر رضی الله عنهما بکنیزکی [illegible] کفت مرا خالق خیر آوین و ترا خالق
شر آوین کنیزک بکریست ابن عمر کفت کریه مکن که خالق خیر و شر حق
تعالی و تقدس ابوهریره رضی الله عنه حاکم مدینه بود و بر دراز کوشی
نشستی و تقاعی کرد آستی بر سر نهادی و کفتی راه امیر را زد سید
کاه کاه اصحاب را ضیافت کردی بشنیدی که بر روغن زیت کرده
کرده بودی و بمزاح کفتی مغز استخوان اندر های امیر را کنند مردی
پیش حسن بصری لحظه مزاح بکذرانید حسن کفت عمرت که میکذرانی
باید که دانی که بچه میکذرد صحابه مزاح کردندی و شعر خواندندی اما
چون نوبت دین میکشتند همچون دیوانکان شدندی حکایة مضحکه
عربی در راهی مردی را بدید کفت ای یاران کجا می آیی کفت از
معموری کفت بر مقام ما کذر کردی کفت بلی کفت از آنجه بر سم
خبر داری کفت همه را می شناسم کفت کلب نفاع مرا دیدی
در چه حال است کفت پاسبان حی است کفت مادر عثمان یاد
کفت ریخ نسل او که باشد از غایت فربهی براه نمی توانست رفتن

دیدم کفتم آن [illegible] در جایها نکاه کنم کفت عثمان را دیدی کفت بلی
[illegible] قرآن در مکتب میخواند کفت شتر آب
کش [illegible] کفت بلی از فربهی پشت او با کوهان او برابر بود
[illegible] خانه ما دیدی کفت در آن حی خانه خوشتر از آن نباشد
[illegible] در ملازم اند عرب چون احوال تمامی بشنید از سر
فراغت بکنجی رفت و در جای آن عرب سرانبان بکشاد و نان و
کوشت بدر آورد و میخورد و قطعا صلایی بان عرب نزد آن مرد
نزاده نداشت کرسنه و تشنه و چشم در ورها کرده چون او نان
بخورد و سر انبان خواست که ببندد سکی بیامد و پاره استخوان
پیش او انداخت عرب میکوید اکر نفاع تو زنده بودی مطلق با این
سک میمانست کفت نفاع بمرد کفت بلی کفت سببش چه بود کفت
از بس که کوشت شتر آب کش بخورد کفت شتر آب کش نیز بمرد کفت
بلی روزی بایش بکور مادر عثمان بر آمد و بیفتاد و بمرد کفت مادر عثمان
نیز بمرد کفت بلی از بس که زاری بر عثمان کرد بمرد کفت عثمان نیز
بمرد کفت بلی خانه بسر او فرو آمد و بمرد کفت ای مرد دیوانه کشت
آری پس عرب جامه بدرید و خاک بر سر کرد و انبان طعام را
بینداخت و روی به بیابان نهاد و بکفت چکنم و بکجا روم آن
مرد کفت بدروغ عرب بیامد و نان و کوشت بر داشت و خورد
و می خندید عباس که ندیم مامون بود روزی در مجلس خلافت

مزاحی کرد مامون برنجید و فرمود که او را آن چوب بزنید و بخشید
اثب شبگاه او را فرود آوردند جائی خالی بایدره و آن چوب
بر داشت و بیازار برد و بفروخت و بمیوه داد و بخانه برد گفتند
چرا چنین کردی گفت اول رفتی که از طرف امیرالمؤمنین نمی‌ترسید
اینست آنرا رد نتوان کرد و اهل و اولاد را ازان محظوظ باید
کرد این حکایت بمامون رسانیدند او را بخواند و بنواخت
و ده هزار درهم انعام فرمود **حکایت** مردی بود او را نعیمی میگفتند همه
روز بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم آمدی و مزاح
کردی و خندیدی و آنحضرت فرمود که او بهشت رود و بمن خندان
باشد روزی با ابوبکر و جمعی بتجارت رفته بود و ابوبکر سویبط
بر سر زاد و توشه متعین کرده بود نعیمان پیش او آمد و گفت پارهٔ طعام
بمن که گرسنه ام او گفت تا ابوبکر نیاید ندهم گفت اگر ندهی ترا بازی
محکم ببینم برخاست و برفت بحیی از احیاء عرب و گفت بندهٔ دارم
صاحب قوت و از دست او تنگ آمده ام و بارزان می فروشم
اما عیبی دارد که سخن زیادت میگوید و گاه گاه گوید که من آزادم
و دروغ میگوید و او را بدین جامه میفروشم ایشان بخریدند و بیامدند
و سویبط را بگرفتند و دستارش در گردن کردند و بحی خود بردند
و او فریاد میکرد که ای مسلمانان من آزادم نشنیدند و او را در حی
بکاری باز داشتند نعیمان بیامد و طعام بر داشت و بسیر بخورد

ابوبکر

ابوبکر رضی الله عنه چون باز آمد سویبط را ندید حکایت باز گفتند
برفت و جامها بهاء داد و او را باز پس ستد و این حکایت را در حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بگفتند و آن حضرت با صحابه
یکسال هر گاه که این حکایت می کردند و می خندیدند

الباب الحادی و الثمانون

فی الموت و ما یتصل به من ذکر القبر و النعش و التعزیة و المرثیة

ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول خدای
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون یکی از شما وفات کند گور او نیکو
کنید و قبر او دور فرو برید و پهلوی همسایهٔ نیکو او را نهید گفتند یا
رسول الله همسایهٔ صالح در آخرت سود دهد فرمود بلی همچنانکه
در دنیا سود میدهد در آخرت نیز سود میدهد **عبدالله بن المبارک** گوید
دوست میدارم که در آن جامه که نماز میگزاردم مرا کفن کنند **حکیمی**
میتی را دید که می بردند گفت دوستان دوستان خود را بدینسان
این می برند **لطیفه** زنی رنجور شد و بشوهر گفت تو حکیمی اگر من
بمیرم شوهر گفت من حکیمم اگر تو نمیری **مردی را پرسیدند** که چون برادر تو
وفات کرد میراث زن چه رها کرد گفت چهار ماه و ده روز عده
شعبی از کسی پرسید که سبب وفات برادر تو چه بود گفت
موشی انگشت او را بگزید و بمرد گفت گواهی میدهم که هیچ شهید
خسیس تر از برادر تو در وفات نباشد **حسن بصری را گفتند** فلان

کس در نزع است گفت نزع چه باشد گفتند قریب موت گفت آدمی
از زمان ولادت قریب است بموت مامون خلیفه را چون وقت موت
در رسید بفرمود تا جل اسب بیاوردند و خاکستر بر روی آن ریختند
و در آنجا می غلطید و میگفت یا من لا یزول ملکه ارحم من زال ملکه
ثوبان رضی الله عنه روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود هر کس که در جنازه حاضر شود و بهر چهار جانب تخت بگیرد و بنیه
با آن راه حل چنان کند حق سبحانه و تعالی چهل گناه بزرگ او بیامرزد
ابن عباس رضی الله عنهما گوید که رحمت خدای آن زمان بر بنده نزدیک میگردد
که او را در کفن پیچ در گور تنگ و تاریک می نهند و مجموع دوستان
دشمن او وبان میکردند عکاس گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود هر وفات شخصی در زمینی خواهد بود حق تعالی او را محتاج میگرداند
برفتن آن زمین و خاک با خاک میرساند سکندر بشهری بگذشت که
هفت پادشاه در آن شهر بودند و وفات کرده پرسید که از فرزندان
ایشان کسی مانده گفتند پسری مانده ملازم گورستان می باشد طلبید
و گفت ای پسر چرا ملازم گورستان شدی گفت استخوانها جمع میکنم
که میخواهم که استخوان پادشاهان از رعیت جدا کنم و قطعا فرق نمی توانم
کرد گفت ملازم من باش تا مطلوب تو حاصل کنم گفت مطلوب
من آنست که بحیوتی رسم که مرگ در و نبود اگر ترا بدان قدرت هست
ملازم تو باشم گفت مرا قدرت بر این نیست گفت بگذار مرا در اینجا تا

در

در طلب آن عمر تا خود بسازم شعر کسی بر تربتی فریادی خواند
که ایشان پادشاهان جهانند • بگفتم تخته بر کن زگورشان
ببین تا پادشه یا پاسبانند • بگفتا تخته بر کندن چه حاجت
که میدانم که مشتی استخوانند زید بن اسلم گوید در زمان پیشین
چهار صد سال گذشت که هیچ کس جنازه نمی دیدند میمون بن مهران
گوید که چون جنازه ابن عباس بر سر تخت نهادند که نماز بر او
بگزارند در طایف مرغی سپید بیامد و با اندرون کفن او رفت
بعد از آن طلب کردند و نیافتند چون او را در قبر نهادند آوازی
شنیدند که میگفت یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی • حجاج را
وقت وفات در رسید گفتند چرا جزع نمیکنی گفت اگر بدکارم
جزع سودی نمیدهد و اگر نیکوکارم چرا جزع کنم خبر ثوبان
رضی الله عنه گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بجنازه
حاضر شد و جمعی سوار بودند گفت شما را شرم نمی آید که ملائکه
پیاده آمده اند و شما سوار آمده اید اسماء بنت عمیس گوید که من
نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بودم چون ابن ملجم او را کارد زده بود ناگاه
نعره بزد و بیهوش شد پس بهوش باز آمد و گفت مرحبا مرحبا
الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الجنة گفتم چه می بینی گفت اینک
رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم و جعفر و حمزه و درهای آسمان

گشوده اند و ملائکه می آیند و سلام میکنند و مرا بشارت میدهند
و فاطمه ایستاده و وصایف از حور عین کرده او جمع گشته
و اینک جای من در بهشت لمثل هذا فلیعمل العاملون **گویند** سبب
وفات حسن بن علی علیه السلام رضی الله عنهما آن بود که زن او را فریب دادند
و صد هزار دینار باو فرستادند تا زهر در طعام او کرد و او را اسهال
پدید آمد و فرمود که چند نوبت مرا زهر دادند و کارگر نبود اما
این بار کارگر شد و زن او بعد از وی زن قرشی گشت و از او فرزند آورد
و چون حسن رضی الله عنه وفات کرد وصیت کرده بود که مرا در قبه
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنند اگر بگذارند و اگر
منع کنند در گورستان بقیع کنید حسین علیه السلام رضی الله عنه با یاران
سلاح پوشیدند و حاکم مدینه مانع گشت و او را در بقیع دفن کردند
گویند چون آدم علیه السلام در نزع افتاد شیث را وصیت کرد که تن
مرا به روغن زیت و مروارید طلا کن از آن که از بهشت بهر من آورده اند
که چون تن مرا بدان طلا کنید اعضای تن منفصل نگردد و هر کس که
مرواریدها بکار دارد شیطان گرد او نگردد و جسد مرا در تابوتی نهید
و در میان زمین در خاک کنید و روز جمعه وفات کرد و هم در آن ساعت که
از بهشت بزمین آمده بود و عمر او نهصد و شصت سال بود و صد
و چهل روز بر او می گریستند و قبر آدم علیه السلام در مسجد خیف است
در منا **خبر** رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود زیارت

قبور

قبور کنید که آخرت بیاد شما دهد و نیت را پس پند باشندی
باشند شما را و تا جان بگذارید تا اندوهگین شوید که غمگینان
در سایه حق تعالی باشند **عزلت** دیجور بود کنند خواهی
مرد گفت چون بمیرم بکجا روم گفتند بدرگاه حق تعالی گفت خوشا
جای که من بمیم از آنجا که دیده ام **ملک الموت علیه السلام** ببالین
داود علیه السلام آمد گفت تو چه کسی گفت من آنکسم که از پادشاهان
نترسم و حصارها مانع من نشود و رشوت نستانم گفت پس تو ملک
الموت بوده وقتی آمدی که من کار سازی نکرده ام و از پیش
مرا خبر ندادی گفت ای داود همسایگان تو مردند و فلان یار تو
مرد اینها خبر بود که بتو می دادند و تو بی خبر بودی **نکته** اگر چه
و بهایم بدانستندی که مرگ چیست هرگز علف نخوردندی تا فربه
نشدندی **خطیه نامی** از ملازمان هارون الرشید بود و او را دوست
می داشت چون وفات کرد رشید بگریست و گفت عجب حالیست
هر که من او را دوست میگیرم وفات میکند مسخره بود و با رشید گفت
یا امیر المومنین مرا دوست گیر تا وفات کنم گفت دوستی بضعیفیست
گفت این قدر بگو که من فلانکس را دوست میدارم چون آن رشید
گفت من ترا دوست میدارم در حال او را تب گرفت و بخانه رفت
و وفات کرد **امیر المومنین علی علیه السلام گوید** هر کس که در مصیبت دست بر
روی ران زند از ثواب محروم ماند **فضل بن عباس رضی الله عنهما گوید** که در

خدای صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد آمد و درد سر بود و عصابه بر
بسته دست آن حضرت بگرفتم تا بر منبر نشست و فرمود منادی کنید
تا مردمان جمع شوند چون خلایق جمع شدند حمد و ثنا بجا آورد و گفت
بعد از آن فرمودند نزدیک رسیده که از میان شما دور گردم هر کس که
او را زده ام یا مال او بغیر حق ستده ام یا دشنامی باو داده ام باید که
قصاص کند از من چون بخدا رسم طیب النفس باشم و کسی را بر من حقی
نباشد و من میدانم که یکبار که بگویم کافی نباشد دو دیگر خواهم گفت
مردی گفت یا رسول الله مرا بر شما سه درم است بفرمود تا بان داد و نیز
عکاشه بن محصن برخاست و گفت یا رسول الله در فلان غزا قضیب
ممشوق بعضبای زدی و بر اندام من آمد فرمود بیای عکاشه و قصاص
کن قضیب ممشوق بخواست و بدست عکاشه داد و فرمود قصاص
دنیا آسان تر است از قصاص آخرت عکاشه گفت اندام من در آن
روز برهنه بود رسول خدای صلی الله علیه وسلم جامه از اندام مبارک
برداشت فریاد از خلایق برآمد عکاشه اندام آنحضرت ببوسید
و روی در آن بمالید و گفت غرض من آن بود که مس بزنم بادب تو
کنم و ترا حلال کردم باشد که ببرکت جسد مبارک تو حق تعالی
جسد من از آتش دوزخ خلاص بخشد عثمان ~~رضی الله عنه~~ لعنت الله علیهم روایت کند
که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر میتی که چهار کس گواهی
دهند که او مردی نیک بوده او بهشت رود کنند اگر سه کس گواهی

دهند

دهند فرمود همچنین کنند اگر دو کس گواهی دهند فرمود همچنین
و ما نپرسیدیم از یکی و همو روایت کند که فرمود دیدم منظری
هولناک تر از قبر ندیدم و عثمان چون بر سر قبری رسیدی چندان
بگریستی که محاسن او تر شدی حسن بصری گوید هر روز پنج بار
ملک الموت روی آدمیان را مطالعه میکند هر کس که در طول معصیت
است و خندان و شادمان سر بر او می جنباند و میگوید مسکین
این بنده چه غافلست از آنچه از بهر او نهاده اند پس گوید هر چه
خواهی بکن که مرا با تو فرستاده اند که مفاصل تو از هم جدا کند
عمر بن عبد العزیز رجاء بن حیوة گفت چون مرا در قبر نهید روی من
بگشائید اگر خیری بینید بگوئید الحمد لله رب العالمین و اگر غیر آن
بینید بدانید که عمر هلاک شد چون او را در قبر نهادیم روی او بگشادیم
نوری دیدیم که از روی وی می تابید شکر حق تعالی بگزاردیم
حضرت امام زین العابدین علیه الصلاة والسلام
و دانستیم که او بخیری رسیده است زین العابدین رضی الله عنه را
بادی بود و او را پسری جوان وفات کرد و بر وفات او بسیار
جزع میکرد و میگفت از موت او جزع نمیکنم از زندگانی او جزع
حضرت امام زین العابدین علیه السلام
میکنم که پیوسته بفسق و فجور بسر برده زین العابدین رضی الله عنه
گفت جزع بسیار مکن که از پس پسر تو سه خصلت است اگر یکی
بر باد او رسد او را کافیست اول کلمهٔ لا اله الا الله دوم شفاعة
جدّ من رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم سیم رحمة الله الّتی وسعت

کل شیء اللهم لا تحرمنا من رحمتک شعر روزی که نصیب نیکبختان بخشند
قسمی من زند بریشان بخشند • گر نیک بوم مرا از ایشان شمرند
ور بد باشم مرا بایشان بخشند • الباب الثانی والثمانون
فی الملک والسلطان والخلافة والامارة والبیعة وتفصیل
بعض من اخبارها والسیاسة ه زیاد بن ابیه شنید که کسی دشنام می
بزبان میداد گفت اگر زبان بداند که تو دشنام باو میدهی ترا
گردن بزند گفت زبان کیست گفت سلطان ابراهیم بن العباس گوید
که اصحاب سلطان همچون قومی اند که بکوهی بالا می روند هر کسی که
بالا بیشتر رفته است در افتادن دورتر هلاک شود خسرو شیرین
گفت چه نیکوست پادشاهی اگر دایم بودی شیرین گفت اگر دایم بودی
نوبت بتو کی رسیدی از اخلاق ملوک آنست که خواهند که در همه چیز
یگانه باشند تا بحدی که نخواهند که در آب وهوا کسی با ایشان شریک
گردد اردشیر بابک جز تاج بر سر نهادی هیچ کس انجمن نبودی
کرشافی دیگران در فرو کند • وچون جامه زرکین بپوشیدی هیچکس اند
رنگ آن جامه نتوانستی پوشیدن • وجز انگشترین در انگشت کردی
کس مثل آن در انگشت نتوانستی کردن و خواستی بکمال دانست
جایی هرچه بگفتی چنان واقع شدی و قوم او می گفتند ملکی او نامی
آگاهاند موسی علیه السلام در مناجات گفت یا رب تو در آسمانی وما
در زمین چگونه بدانیم علامت رضای تو مر قهر تو باری تعالی

فرمود نشانه رضای من آنست که حاکم عادل بر شما بگمارم
ابن السماک بهرون الرشید رسید وگفت یا امیر المومنین اگر
در بیابانی تشنه شوی وآب نیابی شربتی آب بچند بخری گفت
بنیمه مملکت بخرم گفت اگر آن آب که بخوری از اندرون تو بیرون
نیاید دوا آن بچند بخری گفت بنیمه مملکت گفت افسوس ملکی
باد که بشربتی وبولی ارزد لقمن حکیم گوید در وقت خشم نزد سلطان
مروید و در وقت مد در دریا منشینید وهم گفته با سه کس مدارا کنید
با پادشاه مسلط • و با زنان • و با رنجوران یکی از امرای بلخ
گناهی بکرد واو را کفارتی می بایست داد از عالمی بپرسید که بنده آزاد
کنم یا شصت مسکین را طعام دهم یا روزه گیرم عالم گفت اگر میخواهی
که کفارت تو قبول کنی دو روزه پیاپی که آن دوره دیگر نتوان بمال میدادی
وترا مال حلال نباشد معویه گفت من از ملک خود نمی ترسم الا از سه کس
حسین بن علی • و عبدالله بن عمر • و عبدالله بن الزبیر • رضی الله
عنهم گفتند چرا ایشانرا نمی کشی گفت من آن زمان امیرم که باشم حجاج
گوید جور سلطان بهتر از ضعف سلطان از برای آنکه جور او خاص
باشد وضعف او عام هرون الرشید این آیت بخواند الیس
لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی گفت لعنت بر فرعون
باد که بسبب ملک مصر دعوی ربوبیت کرد والله که آنرا بهم بخشی
خادمی از خادمان بخشد ملک مصر را که او را برستاخ باز داشته بود

بزرجمهر را کشتند دولت بنی ساسان چگونه بود که مضطرب
شد گفت از برای آنکه کارهای بزرگ بعمال خود میفرمودند
چون وفات هرمز نزدیک رسید زن او حامله بود بفرمود تا
تاج سلطنت بیاوردند و بر شکم زن نهادند و وزیران تا قایم
مقام فرزند باز این بداشت تا آن وقت که فرزند بحد تمیز رسید
زبادرجن آنچه گوید سلطان باید که از رعیت اکثر اوقات محجوب
باشد که ایشان بر سلطان دلیر شوند که ایشان را بسیار بی
بینند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید چهارصد سال فرعون را از
برای آن مهلت دادند که حجاب او منع مردمان نمی کردند و طعام او
از کس دریغ نبود در زمان ولید بن عبد الملک خانها بسیار می ساختند
و صنعتها بغایت رسیده بود هر کس که با معاد دیاری رسیدی از حال
عمارت و زراعت پرسیدی و در زمان عبد الملک بنکاح و تهیه اسباب
طعام مشغول بودند هر کس که با معاد دیاری رسیدی از نکاح و ماکولات
سوال کردی و در زمان عمر عبد العزیز خلق بطاعت مشغول بودند هر کس که
با معاد دیاری رسیدی از صیام روزه و قیام شب پرسیدی عمر بن عبد
العزیز بحسن بصری نبشت که از یاران خود کسی بفرست که ما را در امور
مملکت مددی دهد او در جواب نبشت که هر کس که اهل دنیاست مرا
بصحبت او حاجت نیست و هر کس که از اهل آخرت است او را بصحبت
تو حاجت نیست بر در نوبهار نبشته اند که ملازم درگاه پادشاه با

سه چیز احتیاج است عقل و صبر و مال عاقلی در زیر
آن نبشته که دروغ گفته است هر کس که او را یکی از این سه باشد
گرد در سلطنت نگردد حکما گفته اند که حق پادشاه آنست که از
احوال رعیت چنان باخبر باشد که دایه از حال فرزند شیرخواره
اردشیر بابک چنان تفحص حال رعیت میکرد که هر چه در
مملکت او واقع خواست گشت او را بچند روز پیش از آن خبر
بودی جهت ترس و رای صواب جاحظ گوید سه چیز از انواع
نعمت لذیذتر است حکم راندن و ظفر بر دشمن یافتن و منت بر
مردم نهادن از آن جهت که درین امور حظ روح و قسم نفس است
انوشروان گوید بر خلایق واجبست سجده خالق کردن و
بر آنکس که او را از میان خلق بر گزیند واجب تر است در رساله
تتمة الدهر که ابن المقفع نبشته آورده است که مثل سلطان چون
مثل باران است بسیار منفعت اندک مضرت که در باران که
حیوة عالم و عالمیان است رحمت کلی و خرابی بنیان است خلایق
جز نظر در عموم نعمت آن میکنند چشم از ادب اندک فرو میگیرند
که اگر باران نبارد خلایق هلاک شوند و در باد هم منفعت و هم مضرت
اما منفعت او بیشتر از مضرت اوست و اگر نعمتهای دنیا مجموع محوی
بر منفعت بودی و درو مضرت نبودی اوقات دنیا مجموع خوش
دل گذشتی و مردمان پیوسته در مراد بودندی میان دنیا و آخرت

نرفتی بودی و بهشت و دوزخ یکسان گشتی آن نعیم بهشت
که صفاء آن مشوب بکدورت نیست و منفعت او مخلوط بضرر نه نعمتها
با ثبات است و حیوة او بی ممات حکما گفته اند مستی سه است
مستی شراب • و مستی شباب • و مستی حکومت • و بعضی مستی
مال • و مستی عشق بر او اضافت کرده اند و عارفان گفته اند پنج
سکر بسکر الموت می رسد قوله تعالی وجاءت سکرة الموت
بالحق ۞ اردشیر گوید ملک بدین دو برادر اند دین جز بپای
دیوار است • و ملک جز با پاسبان • عمارت پای بست خراب است
و شهری پاسبان ضایع هرمز بن شاپور گوید ما که سلاطین جهانیم
جز آتشیم هرکه با ما نزدیکتر سوخته تر و هرکه از ما دورتر با منفعت تر
انوشروان گوید داناترین ملوک محتاج است بوزیر • و تیزترین شمشیر
محتاج است بصقال • و بهترین دواب محتاج است بتازیانه و عفیف
ترین زنان محتاج است بشوهر ابو العباس بن شجاع گوید زشت باشد
دنیا در کف قدرت ما باشد و دوستان ما از انعام ما بی نصیب
باشند عضد الدوله گوید دنیا از آن تنگ تر است که دو پادشاه در و
گنجند یکی از صحابه گوید که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دیدم در بیرون
کوفه بر سر سنگی استاده بود و جامه پشمینه پوشیده و شمشیری که بند
آن از لیف بود حمایل کرده و دو نعلین از لیف پوشیده و پیشانی او
خاک آلوده خطبه بلیغ می خواند و در اثناء آن گفت کجااند پادشاهان

ماکه

ماکه طریق حق سپرده اند و چون قرآن می خواندند تفکر و تدبر
در آن بکردند و فرض و سنت آن بجای می آوردند و بدعت را می
میرانیدند بعد از آن باواز بلند گفت الجهاد الجهاد و من در آخر
و حسین را رضی الله عنه ده هزار لشکر باد • و قیس بن سعد را ده هزار
باد • و ابو ایوب انصاری را ده هزار باد و میخواسته که باز معاودت
بصفین کند تا برین دو سه روز بگذشت که ابن ملجم بدبخت او را ضرب
زد و آن لشکر بماندند چون گله بی شبان که هر کسی یکی از آن برباید
ابو جعفر بشیب بن شیبه گفت فرزندی مرا گفت همچنانکه حق
حق تعالی راضی نشد با آنکه یکی از خلایق بدو بگرایند تو نیز
راضی مشو با آنکه کسی از تو شاکی تر باشد بیت
چون نوای سخن اینجا بزود رسید • هرچه خواهی کن از آن تو بود آن تو باد
توقع با لطاف ارباب الباب آنست که برین کتاب کمی عیانه بگذرند
اگر سهوی یا لغوی بینند باصلاح آورند که صفت مومنان است
واذا مروا باللغو مروا کراما و ان بر دیگی خرده بر خردان بگیرند
و عذر افتادگان در پیش نهند که والله یحب المحسنین • بیت
اگر لفظی بطبعت خوش نیاید • بلطف اصلاح کن زان سان که باید شعر
برای ختم سخن دست بر دعا دارم • امیدوار قبول از مهیمن غفار
همیشه تا که فلک را بود تقلب و دور • همیشه تا که زمین را بود ثبات و قرار
ثبات عمر تو باد و دوام عافیت • نگاهداشته از نائبات لیل و نهار

تو حاکم همه آفاق وانکه حاکم تست ❊ با تخت و بخت و جوانی و عمر برخوردار

وقفه

ای محافل را بدیدار تو زین ❊ طاعت بر مومنان فرض عین

آسمان در زیر پای همتت ❊ بر زمین مالید فرق فرقدین

حکمت اندر مشرق و مغرب روان ❊ جسم بد دور از تو بعد المشرقین

چه دعا گویمت ای سایهٔ میمون همای

یارب این سایه همی بر سر اسلام بپای

تمت الکتاب بعون الله الملک [illegible]

این کتاب که ترجمه بدیع الابدالت موسوم

بنسیم الربیع [illegible] والظفر

سنه ثمان و ستین [illegible]

علی ید العبد الضعیف الی الله

ابو بکر بن خضرشاه

[illegible]

ت ت م

صاحبه و مالکه محمد کمال [illegible]

[illegible]